D-36

تزک تیموری

یا فتاح

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس بی‌قیاس یزدانی را که صونتی دولت و سلطنت تیموریه را بجهت دین
محمدی صلی الله علیه و آله و سلم و تمهید شریعت غرای مصطفوی بر جمیع سلاسل
سلطنت عالم برتری و منتظم و راسته و ستایش بی‌نهایت جهان آفرینی را که محافظت
دوایر افلاک و عناصر و موالید را بمرکز عالم قرار داده و ایرهٔ سلسلهٔ عظمی را
بذات کثیر البرکات شهنشاه انجم جاه غنی السلطان العادل ظل الله ناصر عباد الله
و حافظ بلاد الله السلطان ابن السلطان الخاقان ابن الخاقان خلد الله
تعالی ملکه و سلطانه اما بعد محتاج رحمت باری و الی رتبة العبادی ابوطالب الحسینی
بعرض ما رایان فلک پایهٔ سریر خلافت مصیر میرساند که در حرمین الشریفین در
کتابخانهٔ جعفر پادشاه حاکم یمن کتابی ترکی بنظر درآمد از ملفوظات تعالی
حضرت صاحب قرانی امیر تیمور که وقایع خود را از سن هفت سالگی تا
هفتاد سال عمر خود نوشته بود و ذکر کیفیت خود را بمرتبه سلطنت رسانیدم تا
آنکه اکثر بلاد بر و بحر اقالیم سبعه فرمان فرما گشتم چون سراپای آن کتاب را
مطالعه نمودم مشتمل بود بر قانون پادشاهی و آیین دولت و قواعد ملک

ستانی

ترتیب سپاه و رعیت و نسق ملک و مملکت و روش جنگ و

صف آرائی تعداد سمی ترجمه کردم و بخط خویش نامه ملوک را دستور العمل کرده خوب

حلل بطراز [illegible] قسم پادشاهی داشته باشند المختصر

شب شنبه دوم شعبان سنه ۷۳۶ هجری بطالع جدی در خط کش شهر

شهر سبز من بلاد ما وراء النهر بعضی عصمه [illegible] تکینه خاتون واقع شد و آنحضرت

نامت امیر طرغای است از اولاد قراچار نویان که جد پنجم صاحبقران بوده

چنگیز خان جغتای خان پسر بزرگ خود را بقراچار نویان عقد کرده لهذا ملقب

گرگان نام کرده که لفظ گرگان بزبان ترکی بمعنی داماد است و بموجب عهدنامه

ممهوره معروفه تومنه خان والد [illegible] ورق قولا منعقده قبلی خان و قاجو

برادران که خانی با اولاد قبلی خان قایم باشد و اولاد قاجولی همیشه سپه سالار

باشند و قبلی خان جد چهارم چنگیز خان است و قاجولی جد اعلای قراچار نویان جد ششم

صاحبقران و بتبعه و بتنقه اجداد صاحبقران نسلاً بعد نسل و بطناً بعد بطن سپه سالار

و قدم عصر الجیش سلاطین چنگیزیه بوده اند خلاصه آنکه صاحبقران [illegible]

سی و نیم سالگی روز چهارشنبه دوازدهم شهر رمضان المبارک در سنه ۷۷۱ هجری

در بلده بلخ الخلافت [illegible] جلوس [illegible] تا مدت سی و شش سال سلطنت

کشورگشائی منصور مدبر سلطانی کرده و اخر الامر تاریخ هفدهم شعبان سنه ۸۰۷ هجری در چهار

در حین سفر ختن در موضع [illegible] بدار [illegible] فوت کرده مدفن سمرقند عمر هفتاد

که سال و یکماه و چند روز از [illegible] سلطان [illegible] شاه نبوده در هفت

صد و سی و شش برآمده بود و در هفت صد و هفتاد و یک [illegible] جلوس و در هشتصد و

هفت کرد و عالم [illegible] این کتاب مشتمل است بر پنج تزوک [illegible]

بیان حالات از ابتدای تا انتهای عمر و کیفیت عروج احوال ملک ستانی

در کتوبات و قواعد کلیات به تشریح احوال ... مشتمل قانون پادشاهی و
و قواعد ملک ستانی و ترک سپاه و رعیت و نسق ملک و مملکت و ...
جنگ و صف آرائی و ضوابط احکام ... در بیان خصایص و عادات احوال
مردم اکثر اقالیم ... در تفصیل ... کلمات ...

... اول در بیان حالات از ابتدای تا انتهای عمر و کیفیت
عروج و احوال ملک ستانی فرزندان سعادت لیغ و امرای دولت یرلیغ
معلوم او نسون کیم که تنگری تعالی مرا سبب ... که شعار خود ساختم
داد و توجه با این خلق خود گردانید ... آنکه ترازوی خدا بدست گرفتم و نه کم کردم
و نه زیاده همه را برابر وزن کردم ... و در میان خلق خدا حکم برحق کردم و خلق
کرده بودم و نه باطل و دروغ نکردم ... رحم بر خلق خدا کردم و به هیچ جنس هیچ کس را
رنج رسانیدم و بدین سبب جای در دل کردم و هیچ دلی را از خود آزرده
ناختم و هیچ کس را از درگاه نراندم هر کس پیش در آمد و بر آمد و برابر وزن
دادم و همیشه اطاعت امر خدا بجا آوردم و بزرگ کرده های حق را گرامی داشتم
دیگر کار دین را بر دنیا مقدم داشتم اول کار خود کردم بعد از آن کار دنیا
... گفتم و راست ... و بر هستی کار دین و دنیا ساختم و چنین
که ابو البشر صفی الله را حضرت الله تعالی آفرید ... ملائکه ...
شد که چندین هزار دروغ گوی خلاف وعده ... از صلب او پیدا
شوند الله تعالی با ایشان خطاب کرد که من بمیان ایشان شمشیر ...
فرستادم که هر کجی و ناراستی که با آن شمشیر برسد پاره پاره گردد و چون شنیدم
که آن تیغ سلاطین است راست گوئی و راست شنوی شعار خود ساختم
... هر کس آنچه وعده کردم وفا نمودم ... خود را تحویلدار ملک

خدا تسیم (۱۹)

خدا دانستم و تصرف در ملک خدا نکردم مگر با مرزبانان حق و در وصول
رسوم بندگان خدا اهمال و مسامحه نکردم و مال رعایا از هیچ کس بغارت
نگرفتم و خود را بجمع کردن مال دیگران مشغول نداشتم و نظر به رفاهیت احوال
سپاه و رعیت می داشتم و طمع به مال هیچ کس نکردم که [illegible] من رسید که
امیری چنین که نظر بر اموال رعایا سپاه و رعیت کرد اموال امرای بد خود دوم
دار کرد دولت و حشمت او انهدام یافت به طاعت خدا را در اطاعت
رسول خدا دانستم و بشریعت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم عمل کردم و ضلالت
شریعت نمودم و آل و اصحاب خجسته فعال آنحضرت را دوست داشتم و شرایط محبت
بجای آوردم [illegible] دین اسلام را در ملک رواج دادم و ضلالت دین محمد
کاری نکردم و سلطنت خود را بدین قایم و استوار ساختم [illegible] که دین و
دولت از یکدیگر را دانند که دولتی که بدین و آیین شریعت قایم نباشد شکوه
[illegible] دو شته بر خیزد و حکم سلطنت جاری نگردد و هرکس [illegible]
کند [illegible] سادات و علما و مشایخ را بجو راه [illegible] و تعظیم ایشان بجای آوردم
و در گذشت [illegible] نکردم تا انکه زبانهای خلق به دعای من گویا شد
و همیشه صحبت با علمای دین می داشتم و مسائل دینی و دنیوی از ایشان استفسار
می نمودم [illegible] که پادشاه قسطنطنیه [illegible] دار الملک ری لشکر
کشید چون شنید که سادات و علما و مشایخ در مقابل صلاح به درگاه او می روند
[illegible] مراجعت [illegible] تسخیر [illegible] باز گشت و مرا و وزرای خود گفت
که من در کتب سماوی خوانده ام که بر درگاه هر پادشاهی که سادات و علما
و مشایخ و ارباب صلاح جمع آیند [illegible] دولت و سلطنت شکسته نشود
اکنون شنیدم که بر درگاه این پادشاه طایفه ازین قوم [illegible] دانستم که دولت

سلطنت این بادشاه شکسته نمیگردد و این ملک مسخر من نمی شود الکاه
کتولی باد نوشت که چون سیرت ترا موافق سیرت سلاطین عادل دیدم
ترا مدد اخلاص سلطنت عنان عزیمت از جنگ تو معطوف داشتم
در توره ...ت از گوشه گزینان و ارباب قلوب کردم و از انفاس متبرکه
ایشان استدعاء فاتحه نمودم و رعایت و مرافقت احوال ایشان بجا آوردم
و دلهای ایشان از خود آزرده نساختم و به بنده نسبت مسلمانان و زنان
و کشتن آل محمد جرات نکردم و اعزاز و اکرام ایشان بجا آوردم و از نامه
و وزرا ایشان احتراز نمودم ... شنیدم که بادشاهان عادل ظل اله اندو
بهترین بادشاهان بادشاهی است که بر گناه کار و بیگناه سخن من هم بسیرت
بادشاهان عادل عمل کردم و از مجلسان اشرار و بد نفسان احتراز جستم
... که هر گاه اعدا دولت دارد مرتبه سلطنت برسانند و زمام مهام خلایق
بایدی بسیار و تا اگر در سبیل عدالت و انصاف با ایشان معامله نماید ملک
او دراز باقی بماند و اگر بطریق ظلم و عدوان و فسق و فجور کار کنند و برا منقطع
النسل سازد و ملک ... و از انتزاع نماند من از براى سلطنت خود عدالت
بیکرانست و انصاف را بدست دیگر ... و بروشنائی این دو چراغ دودمان
سلطنت خود را روشن ساختم چهار ... نیکو مخصر بر دولت خود تعین نمودم
از انجمله یکی محمود عاقبت محمود و شهاب خراسانی بود و دیگری ناصرالدین محمود
که با ایشان امر نمودم که بحضرت عدالت من حرفی بد نگویند و بد نشنوند
بدی را به نیکی بپوشانند تفحص احوال مردم نکنند و طمع در مال کسی ننمایند
راست گویند و دروغ نگویند چون بمسامع من رسید که تنکز ... کسی را که
بر مسند سلطنت می نشاند فرزند دلی باو خطا میکند تا آن فرزند خلق را مطیع خود
گرداند

که احوال تیمور خود لطیفهٔ الهی است که بر دو پیر توی ... در یکی از سلاطین که باعث این
طبقه ... دولت ایشان ... بر تخت سلطنت نشستن
... داشتیم ... از خدا ... والانصاف عمل
[illegible] ... شیخ فرمود ... لشکر خود را ... و مقام
[illegible] ... گفتم که این ... خلق را
[illegible] ... شیخ ... چون از ... سؤال
نمودم گفتند لطیفهٔ الهی ... که آن ... است چون ...
ارادت بقطب الاقطاب شیخ زین الدین ابوبکر تایبادی ... کمر را
بر ... بست و ... خود بر سر من نهادند و انگشتری ... عقیق یمنی دادند
که بر آن نقش ... راستی رستی ... و فرمودند که عنقریب صبح دولت ... مکافات
خود ... که یکی از رجال ... محمد صلی الله علیه وسلم ... بود
... صبح ... توفیقات ... خواهی دید و چنین بود که شیخ فرموده بود
گفتند ... سالکی که ... روم که بخدمت قطب العارفین شیخ
صدرالدین ... گشته ... التماس کردم که یکی از اقطاب را ملازمت
نمایم ایشان فرمودند که ... چشمه ایست که آبش گاهی گرم ... گاهی سرد
... آن چشمه باید رفت ... اول کسی که بر سر آن چشمه حاضر آید و وضو سازد از
اقطاب باشد بموجب فرمودهٔ شیخ بر سر آن چشمه رفتم و منتظر بودم تا آنکه اول کسی که صبح
بر سر آن چشمه آمد و وضو ساخت و نماز گذارد و میر آخور من بود تعجب کردم
روز دوم و سیوم هم ملاحظه کردم همان بود با خود گفتم که شیخ غلط نگفته باشد
با وی گفتم ای سید ... علی ... نوکران و ... شناسم این قدر
... کجا حاصل آمد گفت ... قطب الاقطاب ... ابتدا

تو موید دولت توام آنگاه بنماز مشغول شد من بوی اقتدا کردم و ...
در حضور وی بایستم چون از نماز فارغ شد گفت یا امیر تو مهمان منی و
مهمان هر چه از میزبان طلبد طلبید من ایمان طلب داشتم گفت ایمان بمحمد رسول الله
صلی الله علیه وسلم تا میست و این شهریست که بعضی از بیرون شهر لا اله الا
الا الله میگویند و بعضی اندرون شهر فاعلم انه لا اله الا الله محمد رسول الله آنگاه
سر بسجده نهاد من هم بسجده رفتم چون سر از سجده برداشتم دیدم که دولت
حیات سپرده بسیار تاسف خوردم چون بخدمت شیخ آمدم و دو واقعه که
دیده بودم معلوم ایشان نمودم فرمودند که نظام و انتظام دولت و انتزاع
ملک از نا اهلان و عطای آن باهل آن بدست الحق بدست می ناید خدا
و بر هر دولت یکی از جانب امام الاقطاب موکل می باشند و تا بند آن
دولت بلند چون از عالم رحلت کند اگر بجای او دیگری تعین شود آن
دولت متلاشی نشود و فرمود که بر دولت قیصر یکی از رجال از موکل
بود امسال رحلت کرد که تو بر او ظفر یافتی من باشارت یا ایشم ز دولت
من هم بآخر رسیده اما امیدوارم که دیگری بجای او تعین شود
چهار هزار رومی که در بند من بود هزار رومی آزاد کردم و بدیشان بخشیدم و در
سنه که ساحت توران زمین را از خس و خاشاک اوزبکیه پاک ساختم
و بر سریر سلطنت ماوراءالنهر متمکن شدم و خطبا بر خطبه بنام من خواندند
در آن وقت سادات و علما و مشایخ و فقرا بدعای دولت من رو آوردند
خواجه عبدالله که معتقد [illegible] بود ایشان را از دعا من منع کرد و گفت از
برای ترک خونخوار سفاک که چندین هزار از اهل اسلام بقتل آورده
دعا نکنید و فاتحه مخوانید شب حضرت رسالت پناهی را در خواب دیدم که

... شن پایان نفس آنحضرت بر بام و منار ایستاده ام خواجه عبدالله سه مرتبه
سلام میکند و جواب نمی یابند آخر بفریاد آمد که یا رسول الله تیموری گورگانی هفتاد هزار
دست تیغ تا القتل رسانیده و قتل تمامی اهل اسلام را خراب ساخته معرب ایستاده
و من که محمد دین شما اجتهادات کرده ام و شریعت شما را رونق داده ام
سلام تمام بسامع موصول نمیکند آنحضرت از روی عتاب فرمودند که اگرچه
تیمور دین ان بسیار کرده و امت مرا قتل آورده اما آل او و اولاد من را خرد داده
داشته و نصرت داده تو او را منع و دعای او کرد خواجه از خواب بیدار شده
همان شب پیش من درآمدند و عذر خواستند چون این خبر بسامع خاص و عام رسید
دست پیش من بودند ایده الله گفتند و مرا مؤید من عند الله دانستند تا
الله من گواهی دادند و من بشکرانه این عطیه در تعظیم آل محمد علیه السلام و مودت
ایشان بیشتر از پیشتر سعی کردم از جمله تائیداتی که بر من موید شد این بود که در
شهور سنه هشتصد که در ارض روم با چهارصد هزار سوار قیصر روم ایستاده درگیر
شدم و صف آرائی میکردم در آنوقت دیدم که فوجی از جانب عراق و
عرب از سادات کربلا و نجف میرسیدند از آن جمله سرداران یک سید
محمد گنجاج بود و علم سبزی برافراشته من امر باحضار ایشان نمودم و از
ایشان لا به خود شکون گرفتم سید محمد که علم دار بود گفت خلیفه چهارم
امیرالمومنین علی ع را بخواب دیدم که فرمودند که علم بیضای مرا تاج الولایه
بهمراه اصحاب نجف گفتند که رایت ترک تیمور صاحب گردانیده ام لشکر شده من
بحمد تعالی بر سجده شکر کردم و امر نمودم که این قصه را در دفتر وقایع
من ثبت کنند و در این وقت علامات کتاب بمن بشارت داده
که صاحب قران کرده ام یا زلزله نشد و گزر و دم در سنه هشتصد مغلوب خواهد شد

ودران حال خود را امیدوار من چند المیرنا قسم و در همین وقت یکی از ال
خود آمده فتح مبارکباد گفت من کلمه فتح را بفال گرفتم و علم صفا را بوی
تسلیم نمودم که فتح بفیروزی چون در ان نظر در عمل افتادم و رقعه نامه بود
کار ما در بسته شد... الحقیقت که ان اشارت را غنیمت دانستم دیگر این بود که مشوش چه
در دل ملک بود متغلم از کتاب مقامات شیخ احمد جامی فال
گرفتم همین بشارت یافتم هوا رسیده که مشکل او زمین انجا بر گرفتم مجلس
که بکار تقصیر برده شدم که از ان مشغول بوده شیخ گرد و مقتدی
که هدایت مستقیم شدم این بیکر بر شنیده شد که تغلق تیمور خان نبیره چنگیز خان
بتسخیر ماوراءالنهر متوجه اول از آب خجند گذشت و امرای ... قشقه دریا
برلاس ... امیر حاجی ... ده ... بخراسان رفتند من دو دل شدم که ایل
و الوس خود را همراه برداشته متوجه خراسان شوم یا رفته تغلق تیمور خان را ببینم پس
بجانب پیر خود شیخ زین الدین ابوبکر نوشتم که شما چه می فرمایید شیخ در جواب
نوشتند که از خلیفه چهارم پرسیدند که هرگاه آسمانها کمان شوند و زمین زه و بلاها
تیر و تیرانداز قضا و انسان هدف شود در ان وقت خلق کجا گریزند امیر المومنین
فرموده اند که بطرف خدا ... اکنون که تغلق تیمور خان را بسنی من بحکم ...
تغلق تیمور خان رفتم و در بعض امور مشوره از من خواست و پسند کرده کار بند شد و
ماوراءالنهر را بمن گذاشت و در این باب عهدنامه هم نوشت انکه ترکی ... یرلیغ بولدی که
خاقان ابن خاقان تغلق خان کتبه ماوراءالنهر قلمرو ... تامی ...
میرزا ... و این حیله بود که بمن کرد تا انکه خاطر جمع داشته از مخالفت امرا جمع
... جمع کرده ... گفتم این ... حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم را
بخواب دیدم که بمن بشارت دادند که ... تو اولاد ...

[illegible]

تیمور و متعلقان تو ز بطن تو سلطنت ارزانی داشت و کیفیت این واقعه برین نهج
بودی و اوکند در شهور سنه که تغلق تیمور خان مرتبه دوم بماوراءالنهر لشکر کشید نامه
طلب بمن فرستاد و من استقبال کرده او را دیدم و وی نقض عهد کرده ماوراءالنهر
با الیاس خواجه پسر خود ارغلان داده و مرا سپه سالار ساخت من چون آن
عهدنامه را که بر ورق فولاد نقش بود که خانی بادر او قبلی خان متعلق باشد و
سپه سالاری با اولاد قاچولی و مخالفت یکدیگر نکنند مطالعه کردم بر وفای
عهد مخالفت نکردم و سپه سالاری قبول کردم لیکن الیاس خواجه از سلطنت
بهره نداشت امرا و لشکریان ایشان دست تعدی دراز کردند و درین وقت اهالی
ماوراءالنهر بمن درآمدند و زاری بسیار کردند که طایفه ازبکیه قریب هزار دختر
بکر از سمرقند و مواضع آن بیغما برده اند چون با الیاس خواجه گفتم سخنش
در اوزبکان اثر نکرد و درین حال جمعی از سادات ترمذ بمن درآمدند و فریاد
کردند که هفتاد سید و سیدزاده از ذریه پیغمبر صلی الله علیه وسلم در قید ظلم اوزبکیه
افتاده اند مرا غیرت اسلام در گرفت و بعزم خلاص ایشان سوار شدم و با امرای
اوزبکیه برآمدم و بر ایشان ظفر یافتم و هفتاد سید را از قید ایشان خلاص ساختم
اوزبکان ازین جهت بمن کمر عداوت بربستند و شکوه مرا به تغلق تیمور خان نوشتند
که تیمور خان علم مخالفت برافراشت وی یرلیغ کشتن من فرستاد و آن
یرلیغ بدست من افتاد و من لطف الله حمند و فرمودند که بدان نصرت که
تو اولاد پیغمبر را کردی الله تعالی به هفتاد بطن تو سلطنت ارزانی داشت چون از
خواب بیدار شدم صورت این واقعه را به پیر خود نوشتم در جواب نوشتند
که بشارت باد ترا از دیدن رسول الله فتوحات بسیار ترا روزی فتح شهر
رحمی که برآهو کرده پیغمبر را بخواب دیده باید فرمود که ازین رحمی که برآهوی

خود را جمع ساختم و در الحال آنحضرة را بخواب دیدم که این بر تو

گروهی حق تعالی چندین بطن تو پادشاهی کرامت فرمود تو که اولاد اولاد را نوبت
دولت و سلطنت تو باشد و هر بطن سلطنت خواهی یافت از بشارت شیخ سلطنت
سلطنت من بیشتر بیشتر گردید و از امارات این خواب بود که در زمان ثبات
سلطنت خود هفت تن از اولاد و احفاد به مرتبه امارت رسانیدم و به هر یک
تختگاهی از هفت ده پادشاه تختگاه که مسخر من شده بود ارزانی داشتم و از
جمله امارتی که بدان بشارت یافتم این بود که بر من نوشته که در مکاشفه
دیدم که ایزد تعالی مرا خزانه دار ملک خود ساخت و کلید آنرا وزیر او
مصطفی صلی الله علیه و سلم بدست تو داد و از این بشارت شادی بزرگ در
خود یافتم و منتظر فتوحات غیبی می بودم و بشارت دیگر آن بود که چون
طایفه اوزبکیه که نزاع بین من بستند از روی نفاق من در می آمدند تا آنکه مرتبه
دویم سر تیغ کشیدن من از جانب تغلق تیمور خان با وزیکان رسید ایشان یکچند
من اتفاق کرده منافقانه صحبت میداشتند و گمان ایشان این بود که من از
ما فی الضمیر ایشان واقف نیستم مرا غافل ساخته دستگیر نمایند چون
نفاق ایشان بسیار شد بعزم شکار از سمرقند برآمدم و در کوهستان سرسبزی
تکیه کردم و در آنحال مرغی مانند همای بر سر من سایه انداخت و من خواب
خوشی کردم چوپانی که در آن صحرا بود مرا بدید و گفت شگونی بر سر من بخت اورا
تفأول گرفتم و بشارت یافتم و بسمرقند مراجعت نمودم بیکی از طایفه اوزبکیه
ایمن بودم تا آنکه جور و ظلم این طایفه بسیار حد افراط رسید اکابر و اهالی و علماء
ما وراء النهر فتوی نوشتند که اینها گوینده لا اله الا الله محمد رسول الله حسب است که
اتفاق نمودم و متعهد قتل و قمع طایفه اوزبکیه که متعرض اموال و امتعه مردم
و درپی ناموس مسلمانان میشوند عمل و چاره کوشش نمایند با هم گرامات

ایر دقلب

امیر قطب السلطنت در میان جان بسته حکم کرده که استیصال این طایفه همت گمارند و تا اگر
[illegible] علم جوانب مقاومت بروی باشد چون فتوی را بر من آوردند
از اتفاق مخالفان بدست یافتم و فتوی را بخود فرستادم ایشان در حاشیه
فتوی نوشتند که قطب السلطنت را اثبات باید که این فتوی تحقیق است تا طعمه
که اهل اسلام [illegible] خلفای راشدین و اصحاب سید المرسلین سلطنت
نوشته اند و اتفاق نموده اند چون فتوی بمن رسید همت عزیمت بستم و کرد
[illegible] ماوراء النهر [illegible] خطا [illegible] یک [illegible]
و در این امر [illegible] یافتم که کنکاش کنم اگرچه همه ماوراء النهر دست بیعت بمن داده
بودند [illegible] اتفاق ایشان نشدم و در خطه سمرقند علم عدالت برافراختم
چون اهل ماوراء النهر [illegible] این کنکاش کردند [illegible] بیگان [illegible] مقام [illegible] برآمدند
و در [illegible] حال [illegible] بشارت رسید که [illegible] محمد عبدالله تیمور [illegible] مکاشفه دیدم که
رسول رب العالمین [illegible] ناصر و معین [illegible] ساخت [illegible]
[illegible] ازین خط بشارت [illegible] یافتم و قوی دل شدم و در این [illegible]
بودم که [illegible] تغلق تیمور خان [illegible] جناب صاحب الجود والکرم
[illegible] نایب حضرت [illegible] مراد [illegible] بجانب مملکت
[illegible] سنن المرسلین
[illegible] قرآن فال [illegible] آیه [illegible] آمد که الشمس تجری لمستقر لها ذلک
تقدیر العزیز العلیم [illegible] سنت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم هجرت اختیار کردم
و از حال [illegible] نوشتم [illegible] شصت [illegible] سمرقند
متوجه [illegible] شدم و [illegible] جانب [illegible] رسید ابو المنصور
تیمور [illegible] تا بازوی همت [illegible] کامیاب گردد.

اول همت سکندر ثانیا را اولوالعزم به همت خود عازم گردی و به همت

خود عزم [illegible] صفت نکنی [illegible] همت [illegible] هر کس [illegible] نکنی [illegible]

همت ایشان به همت ما [illegible] شهر خود [illegible] که [illegible] سلطنت [illegible]

[illegible] نباید [illegible] همت [illegible] که چون [illegible]

[illegible] اعوان خود [illegible] نظر [illegible]

[illegible] شد [illegible] چهار صد [illegible] جمع آورند [illegible]

[illegible] استغفار و طلب [illegible] نمودند تا [illegible] همت مردان خصوصا

[illegible] غیرت [illegible] شد

[illegible] محمدی صلی الله علیه و آله و سلم [illegible]

[illegible] که هر سلطان [illegible] نقل کرده

[illegible] خلفای راشدین [illegible]

[illegible] شجاعت و همت و سخاوت [illegible] همت و توجه

[illegible] نظر و توجه [illegible]

[illegible] والسلام علی من اتبع الهدی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] و علی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بگیرند

تکرر تا که جانی علی بیک درآمدم و بزندان ماهان و نبال مرا گرفته فریاد
میکردند که گفت ما کرده است من که بجنس برما عار داشته با علی بیک درآمدم و دو
شصت و دو روز در بند بودم پس دست مدین صمن فرستاده برادرش محمد بیک جانی قرب
از خراسان در رسید چندین اسب و اسباب و زر و یراق از برای من آورده
و بعلی بیک نوشته بود که چون امیر تیمور بولایت و سرزمین شما درآمد اعزاز و اکرام
بجای او بدو ی مردی ممسک بود و انچه برادرش با من ارمغان فرستاده
بود حصه طمع کرده برداشت و من بر حصه دیگران افزودم [illegible] را ای گره دیگر این طبع
که منجمی پیش من درآمد و زایچه طالع مرا آورده حکم کرد که جدی طالع است و زحل صاحب
طالع است در خانه دوم که خانه دولت است دلالت میکند بر بقا و ثبات و استمرار
و کمال رفعت و اقبال سلطنت تو دولت چون زحل اشرف خود برسد بر سایر
سلاطین فایق گردی و هر کس بر تو آید مطالب و مقاصدش بانجاح مقرون
گردد و چون آفتاب در خانه چهارم که برج حمل است و خانه شرف آفتاب است
و خانه مقام است در جا و مقام خود بر سریر سلطنت متمکن گردی و ممالک را
بر رونق دهی و دین را رواج دهی و بتخانه ها را بشکنی و چون مشتری در خانه
پنجم است از بسیاری اولاد و بلندی رتبه گردی و حشمت بسیار و بمدارج کمال برسی
و از فرزندان تو سلسله های نسل نامداری و شهریاری بر صفحه روزگار بماند و چون
مشتری مربی اصحاب شریعت است تا دین دار باشند و شریعت مستقیم باشند
سلطنت ایشان دوام پذیرد و اگر در دین تصرف کنند و خلاف شریعت
نمایند و دست از تقویت دین باز دارند خانه سلطنت ایشان انهدام پذیرد
نوبت دالی دیگر این لطف که دیدم امیر طرغای بمن خبر داد که من در سنه هفتصد
و شصت و دو شبی در خواب دیدم که مردی نورانی بشکل و شمایل عرب شمشیری به

سلطنت خود و نا قسم

پس عمر من هفتاد و هشت تیر بجولان در آورده‌ام و از این بعد تو نبید بخشید که
شمشیر من بر زمین نهاده و نشر عجب خفت چون از خواب بیدار شدم بخدمت شیخ کلال
رفتم و صورت واقعه را بعرض ایشان رسانیدم چنین فرمودند که حق تعالی تو را بسی
بدولتی رساند که روی زمین را بضرب شمشیر مسخر گردانید و فرمان فرما گردد و اهل
اسلام از تو منتفع گردند و دین اسلام را رواج دهد و مقوی و مروج دین
باشد و رفع کفر و بدعت و ضلال نماید و خونهای مفسدان بریزد تا آنکه
شهور سنه هفتصد و شصت حق تعالی مرا این کرامت کرد و یکماهی ز جنسم
بود و چون روز جمعه بود بخدمت شیخ شمس الدین رفتم ایشان در آن
وقت این آیت تلاوت میفرمودند که ءأمنتم من فی السماء ان یخسف بکم
الارض و از آن هم تیمور فرمودند که ما این پسر را تیمور نام نهادیم و بمناسبت لفظ تیمور
تا آخر خواندند بشارت دیگر از بشارات های که بسلطنت نمود یافتم این بود که
در خواب دیدم که بر ساحل بحر محیط نشسته‌ام و دام طویل عریض در دست دارم
و در آن دام همین کرده‌ام و بشکار میکنم دام و آنچه تمام دریا بود فرا گرفته و جانوران
و حیوانات اندر دریا از نهنگ و ماهی و غیره همه بدام من آمدند تعبیر کردند که دام دولت
سلطنت تو که بر معموره زمین گسترده شود و ... خلق مسخر تو گردند
از بشارات الهی که بمرتبه سلطنت خود یافتم این بود که در وقتی که متوجه تسخیر دارالملک
بودم مرتبه دیگر از مقامات بزرگ شیخ احمد یسوی که قائل گشتم این رباعی برآمد
من این رباعی را بخاطر گرفتم و در آن وقتی که بعد کمر قیصر بودم روبرو شدم مقدار
هفتاد مرتبه این رباعی را خواندم فتح کردم و از بشارات الهی که در آن حال بر سلطنت
خود یافتم این بود که با تعلق شیخ کلال بخدمت امیر کلال بجهت گوسفند نذر گرفته
رفتم چون نظر امیر کلال بمن افتاد فرمودند که سیمای سلطنت در تو مشاهده مینمایم

برافتم رفتم

[illegible] که سلطنت بر تو و اولاد تو مبارک باشد و
[illegible] در عالم [illegible]
[illegible] سلطنت و ملک [illegible] باشد و
[illegible] سلطنت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

نصرت نوشته است چون بیدار شدم کسی را ندیدم و از صدمه جوشش مرکب نفس کشیده [illegible]
نوشتم که این آواز ندای غیب بود که بمن رسید موافق خوشی سجده
شکر بجای آوردم [illegible] که سلطنت خود را به آن [illegible]
یکبار دیگر [illegible] دار الملک فارس شدم و شاه منصور [illegible]
شیخ [illegible] رسیده [illegible] طلب [illegible] نوشتم و نیزه
و [illegible] در پهلوی خود نیزه و [illegible] خنجر [illegible] بشکل [illegible]
ضرب [illegible] که گفته اللهم انصر تیمور و شاه منصور از حسب [illegible]
[illegible] دیگر [illegible] و ملک الملک
فارس [illegible] دیگر [illegible]
[illegible] و [illegible] ملک حسین [illegible]
[illegible] شاه [illegible] ابو المظفر تیمور [illegible] سلطان
خراسان [illegible] ممالک خراسان [illegible] خراسان [illegible]
سلطان غیاث الدین [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] خراسان [illegible] ملک غیاث الدین [illegible]
[illegible] ملک خراسان [illegible] سلطان [illegible]
[illegible] خراسان [illegible] سید [illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] دار الملک [illegible] حضرت امیر [illegible]
[illegible]
[illegible] شدم [illegible]
[illegible]

چون ایشان از سمرقند بیرون آمدند دل نگران شدم که مبادا ایشان از من دل
آزرده شده باشند تا آنکه پیغام ایشان بمن رسید و دانستم که عذر نزد این طایفه
رنجش نمی باشد و از آن که قتلی خاطر کرده نوشتم برآمدم چون آن تدبیر راست
یافتم اول بتخانهای آن دیار را خراب کردم و دین اسلام را رواج دادم
و در نوبت بتخانهای آن دیار را خراب کردم و توکل کرده اعاظم بتخانهای هند
خراب میکردم و در میان آن بتخانه را بدست خود می‌شکستم و برهمنان آن بتخانه
پیش من آمدند و چندین جواهر پیشکش آوردند که از شکستن خدایان ایشان دست
باز دارم چون ناامید شدند کرامات خدایان خود ظاهر کردند گفتم خدایان
شما را می‌شکنم اگر ایشان را کرامتی باشد خود را دست خواهند کرد و تمثال برهمن
معبود برهمن را در میان بتخانه دیدم و شروع در شکستن آن تمثال کردم برهمنان
بتضرع در آمدند مرا از شکستن آن تمثال تحذیر کردند و کرامات صاحب آن
تمثال بیان می‌کردند و گفتند صاحب این تمثال را چندین کرامات است و یکی از آن
جمله این است که هر شب شنیدن بود که در یک شب بر همه حاضر می‌شد ایشان گفتم
که شیطان هم در یک شب بر چندین جا کسی می‌آید و ایشان را محتلم میکرداند پس
این کرامات را چندان وقعی نباشد و چنانچه چندانی که بدان مؤید شدم این
بود که هر کاری که میکردم بساعات در هر ساعت متوجه می‌شدم و توکل به خدا
کرده آن کار را میکردم چون منجمی ملاحظه ساعت میکرد آن کار در ساعت سعد
بوقوع آمد و چند ... بیکار مستبشر شدم از این جهت که هر کاری که بمن
مشکل میشد صورت نمی‌گرفت ... بمن می‌ساختند چنانچه
در وقتی که تغلق تیمور خان ماوراءالنهر را لشکر کشیده من در دیدن وی متردد شدم
تا آنکه در خواب دیدم شاهینی آمده بر سر دست من نشست و کافران بسیار بمن

و تا مرند شمشیری در میان گاوان افتاده بود و من آن شمشیر را گرفته تقلاوه در آوردم
چنین تعبیر کردند که رشته آن دولت و مملکت است و گاوان فراخی نعمت و شمشیر
سلطنت است که تقلاوه در آورده چنین تعبیر کردند و من از این خواب بشارت
یافتم و تغلق تیمور خان بود و دیدم که وی سیورمیشی شد در آن وقتی که امیر حسین
نبیره امیر قزغن از کابل به طمع ملک گیری به جای جد نشیند آمده بر در آمد
و من یاری وی را امداد نمودم و وی بارها عهد کرد و نقض عهد نمود و در مقام
کشتن من می بود و من همیشه به سوی او احسان و نیکی میکردم و چون همیشه آتش
سوز خاطر من بود گفتارها و کردارهای ناشایسته او را نادیده و ناشنیده می انگاشتم
و امداد وی می نمودم چندان در حق وی سعی کردم که وی را در دار السلطنه
بلخ حاکم ساختم چون قوت یافت بر من تکبر کشید به قصد کشتن من علم
مخالفت برافراخت و من احتیاط صله رحم کرده خویشیهای قدیم و جدید
منظور میداشتم چون در استیصال من کمر بست من متردد شدم در آنکه
با وی صلح کنم یا جنگ چون بسیار غلیظ الغضب و حاسد و کینه گیر و منقلب
الاحوال و حریص بالکذب و سفاک و مدبر و [illegible] و عواقب و تلخ گوی بود بر وی اعتبار
نمانده بود که با وی صلح کنم و در جنگ هم متردد بودم که در خواب دیدم که بر باغچه
در آمدم و عماراتی در آن باغ دیدم که مردی که جامهٔ سبز به شکل امیر حسین
از آن عمارت بر آمده شمشیری و خوان نقره چنانچه به من آورد بر زمین خورد و شکست
بسیار دیدم که سیدی [illegible] آمدند چنین تعبیر کردند که امام حسین سبط پیغمبر است
و طبق نقره ملک است که شمشیر ملک امیر حسین را به سوی وی بر [illegible]
و نذر مقبول کرده و من به زیارت قبه امام حسین که سبط پیغمبر است نذری کردم
و [illegible] تعبیر کرده بود در آن وقتی که از سمرقند بر آمده بجانب خوارزم

نهضت نمودم

نهضت نموده‌ام خود را در خواب برهنه دیدم که خرقه سیاه بر پشت خود بسته‌ام
و پشه و مگس بسیار بر من هجوم آورده بودند و من آن مگسان را به اضطراب می‌پراندم
چون از خواب بیدار شدم خود را تنها یافتم در آن وقت توکل بهادر با هزار
سوار بر من رسیده و بیامد و من خواب خود را چنین تعبیر کردم که برهنگی خود الم
و خرقه سیاه اندوه است مگسان شکست یافتن لشکر توکل بهادر
است لاجرم با شصت سوار خود با هزار سوار توکل بهادر روبرو شدم و ویرا شکست
دادم و در آن وقتی که بر سر بلخ لشکر کشیدم در خواب دیدم که شخصی بمن در آمده
عصائی بدست من داد و بازی بر سر دست من نشست بر همان چند روز
که بحوالی بلخ رسیدم و امیر حسین صف آرائی کرد امیر ابوالبرکه از امیر حسین
رنجیده آمده بود علم امیر حسین را پیشکش کرد و امیر حسین را از منار بلخ گرفته بمن آوردند
و در آن وقتی که بر مملکت فارس لشکر کشیدم در خواب دیدم که چند شیشه شراب بمن
آوردند و من بشمشیر خود آن شیشه‌ها را می‌شکنم و در شمشیر من رخنه‌ها ظاهر شد چنین
تعبیر کردم که چشم زخمی بمن رسد و آنچنان شد که شاه منصور با پنج هزار سوار خود را بمن
رسانید و بتائید الهی شکسته حال و پایمال گردید و در آن وقتی که لشکر من در دشت
قبچاق شکسته حال شدند تقتمش خان احسان مرا فراموش کرده چشم
خود را پوشید از آنکه مرا او را پادشاه دشت قبچاق ساختم پوشیده داشت
کم فرصتی کرده بر من لشکر کشید و با لشکر فراوان زیاده از قطرات باران
بر سر من در آمد من بوی نوشتم که هر کس با نیکوکار خود بدی کند ولد الزنا
باشد و عقوبت بسر در آید من با تو نیکی کرده‌ام و از اروس خان که گریخته پناه
بمن آورده بودی خلاص ساختم و پادشاه دشت گردانیدم و چون
قدر احسان من نداشتی و بر من بر آمدی به نیت و کردار بد خود گرفتار خواهی

چون نامه را روان ساختم شبی [illegible] دیدم که آفتابی از مشرق طالع شد تا
بالای سر من آمده چون خواستم که ولی نور رسته و غروب گشت چنین تعبیر کردند که از
تقمش خان جهت که باید مقابل شود و شکسته حال ولی سر و بال شده بزمت
یافته برای که آمده و کرده و چنین است که تقمش خان با لشکر فراوان بمقابل
من صف زد و لشکر من چون شیر [illegible] تقمش خان را طعمه خود ساختند
و تقمش خان اوس جوجی بلد بنادت داده شکسته رکاب و گسسته عنان
رو بفرار نهاد و من مظفر و منصور گشتم و دران وقتی که عازم تسخیر ممالک
عراق عرب شدم بخواب دیدم که بوادی در آمدم و دران وادی شتران
بسر من جمع آمدند چون بدار الملک عراق عرب در آمدم متوطنان آن ولایت
چون اعراب بنی خالد و بنی لام و بنی ربیعه دیدند که من در آمدم پیشکش
بسیار آوردند و بلاد عراق عرب مسخر شد و دران وقتی که بر سر [illegible]
لشکر کشیدم و امرای من مرا در تسخیر هندوستان متردد ساخته بودند
دیدم که بباغستان در آمدم و دیدم که جمعی دران زمین بپوست اشجار و
کاشتن حبوبات و بذور است مشغول اند و چنین مینمایند که آن باغستان
گویا ملک من است و درختان خورد و بزرگ بسیار و دیدم که مرغان بران درختان
آشیانه نهاده بودند و من دیدم که فلاخنی بدست دارم و بضرب سنگ فلاخن
آشیانهای آن مرغان را که بران درختان نهاده بودند خراب میکردم
و آن مرغان را همه پرانیدم و همچنین طور شد چون بدار الملک هند [illegible]
در آمدم و سلاطین آن ولایه را هزیمت داده و دیدم و بتخانهای آن دیار خراب
کردم و آن مملکت را مسخر خود ساختم و دران وقتیکه بر سر شام لشکر کشیدم
و لشکر شام همه باستقبال همه جمع آمده بودند و امرای من بمن در آمده گفتند

که نخاست

که منقطع میشد با تسخیر لشکر هزیمت و ادبار شده فوج خیلی قوت میطلبد من بصلوة
مشغول شدم بخواب رفتم دیدم که بکوهی بر آمدم چون بذروه کوه رسیدم
ابرهای سفید و سیاه و گرد و غبار ... که مرا فرا گرفت و درین حال دیدم که
بادهای متعاطر شد و آن گرد و غبار فرو نشست علما چنین تعبیر کردند که کوه
دار الملک شام است و ابر ... سفید لشکر مصر و شام و گرد و غبار لشکر
ایشان است و ظهور بادها نشانه آن است که افواج مصر و شام را مقهور
خواهید ساخت و شورش ایشان تسکین خواهد یافت من تکیه بر تفکر تعالی کرده بعزم
تسخیر دار الملک شام عزیمت مصمم بستم و لشکر مصر و شام به هزیمت دادم
و مظفر و منصور شدم و ... وقتی که قیطر با چند ... هزار سوار بمن رو برو شد
با من جنگی نمیکرد زیرا که ده هزار سوار نبود چون غلغله در میان بسیار شد بحضرت
سرور کائنات و آل و اصحاب او متوجه شدم و من بصلوة مشغول گشتم
شب بخواب دیدم که در بادیه بی راهی میروم و خلق بسیاری در اطراف و جوانب
آن بادیه دیدم و درین حال ... روشنائی از دور بنظر من در آمد که بافق
متوسط ... منور بود از روشنائی شدم درین وقت دیدم که سه توده خاکستر
بر سر راه من افتاده و ... از آن توده‌های خاکستر بیرون آمد و شیخی را
دیدم که دست بدست داده پیش پیش من میروند و مرا از دیدن ایشان
رعبتی و هیبتی در خاطر افتاد و درین حال شنیدم شخصی بمن میگوید که پیغمبر است
صلی الله علیه و آله و سلم با کوچ و لشکر با شد میرود من بسرعت روان شدم
چون در رسیدم بحضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم سلام کردم و صولجانی که در دست
یکی از آن چهار تن بود بشارت فرمود که آن صولجان را بمن داد چون
بدست گرفتم نسبت ... خواب بیدار شدم خود را با شوکت و عظمت

یافتم و قوی دل شدم و صباح آن روز بقیصر روم بر رو شدم و موید تیا[ء] علم
بعضا نشدم و نداند از خواب بود که قیصر و ولد الملک روم مسخر من شد و این
وقتی که باد مصیبتها و رنجها کشیده بودم متحیر بودم و با خود میگفتم که گرفتم بهار الحجر
و بد بلکه نیز دیدم آخر ملکو را اگر دولت و سلطنت مرا نگاه بانی نماید و نامداری
مرا بلند آوازه نگردانند با آنکه از حضرت مصطفی علیه الصلوة و السلام در خواب شنیده بودم
که بعضا و کسی نداد و لادمن بر زمین هلاک نخواهند شد ازین متفکری بودم
تا آنکه در خواب دیدم که درختی پر از شاخ و برگ سر بر فلک کشیده و بر زمین
سایه گستر شده و من در سایه آن درخت نشسته ام و از شاخهای آن
درخت مثل قطرات باران اقسام میوه ها متقاطر است و مور و ملخ و
پشه و حشرات الارض و مرغان و پرندگان و دواب حیوانات و
گرگان و شغال و روباه و ملخ بسیار بر گرد آن درخت میگردیدند و هجوم
آورده بخوردن آن میوه ها مشغول میشوند و بعضی به منقار یکدیگر را میزنند
چون از میوه های درخت چشیدم بعضی شیرین و بعضی ترش و بعضی تلخ
و بعضی بی مزه در این حال شنیدم شخصی بمن میگوید که آن درخت خود گماشته
شاخ و برگ است چون از خواب بیدار شدم معبران چنین تعبیر کردند
که درخت تویی و شاخ و برگ اولاد تو اند سلطنت ترا نگاهبانی کنند
و همه خبر هر کس از ایشان منتفع گردند و در آن وقتی که بر احوال خود تأسف
میخوردم و اندر گرداب خود نا امید و پشیمان می بودم بخواب دیدم که در صحرائی پر از
خس و خاشاک نشسته ام و بعضی از دلوان و خوکان و سگان و مردان
با صورتهای زشت و قبیح با مار و عقرب و وحوش و طیور و مور و ملخ
بر من در آمدند و من از دهشت ایشان از خواب بیدار آمدم و بسیار ترسیدم و این

واقعه را

واقعه را نوشته فرستادم در جواب من نوشتند که آنچه در خواب دیده صور اعمال و افعال تست از ظلم و غضب و شهوة و از اهل و حرص و بخل و من تکبر و اخلاق که ترا هست تبدیل باخلاق نیک نمای و از افعال و اعمال بد که داری خود توبه کن من بفرموده پیر خود توبه کردم و کردار اعمال و اخلاق نیک کردم و آزار خلق خدا کینه ... بعد از چند گاه بخواب دیدم که بجهانی درآمدم پر از سبزه و گل و ریحان و درختان میوه دار و انهار روان و خوانان خوش لقا و مطربان خوش الحان و پسران خوش منظر که همه ایشان به خدمت من حاضر آمدند و مرا از دیدن ایشان لذتی تمام حاصل آمد و سرور تمام یافتم و صورت واقعه آنرا به پیر خود نوشتم در جواب نوشتند که ای ... را بشکری گوی که الله تعالی صورت اعمال و افعال حسنه را بر تو نمود از جهت آنکه حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم میفرمایند که با هر آدمی شیطانی موجود است در آنرا هست اما خدا تعالی بروی نصرت داد و مقهور من گشته در بر ما واجب است که بمتابعت پیغمبر صلی الله علیه وسلم شیطان را مقهور گردانند صفات سبعی و بهیمی از شهوت و غضب مغلوب خود سازد اخلاق حسنه و صفات پسندیده را ... تا بسعادت ازلی فایز گردد والسلام من اتبع الهدی ... وقتی که بعزم جهاد کفار دار الملک خطا عزیمت ... تجدید مصاف نمودم و از سمرقند برآمدم متردد شدم درین که آیا عمر وفا کند بغزا و جهاد کفار مستور کردم بانه از ان ... وقت در خواب دیدم که بر درختی بر سر شاخی از شاخهای آن نشسته ام و در آن حال دیدم که آن شاخ درخت شکست بر زمین افتاد و من خود را بر زمین دیدم ... بعد از آن حال چنین دیدم که سبوی پر از آب بر سر نهاده ام و براهی میروم ناگاه آن سبو از

دیدم که پدرم امیر طرازی و دران حال بر تخت و آبها شکست و افتاده است

و آن نشسته در مرغزار دران مرا آمده بیا مرغزاری خبر که مرا

یکی از معبران تعبیر خواب مرا کردند اما تعبیرها دل نشان من نبود و بر تقدیر

خود راضی شدم و هم ازان وقت دیدم که در صحرای تنها افتاده‌ام و آن

صحرای بود و حشتناک و دران [illegible] چون پاره راهی برفتم

به مرغزاری رسیدم و دران مرغزار نیکی دیدم چون بان باغ در آمدم

فرحی تمام یافتم و آن باغی بود خوش منظر که چشمه‌ها و نهرهای روان و اشجار

در او آراسته بودند و ساز و نوای مرغان خوش الحان دران باغ بسیار

بوده و در میان باغ مردی دیدم رفیع منظر و مردی عظیم و بر کرسی نشسته

و از چپ و راست وی مردم فوج فوج ایستاده و قلمها و کاغذها در دست

داشتند و دفترها در پیش ایشان گشاده بودند من پرسیدم که این مردم چه

خبر می‌نویسند تا به سامع من رسید که در دین و دنیا بر زرق و عمر خلایق می‌نویسند

من خود رسیدم که از مدت عمر و رزق خود سوالی نمایم که از خواب بیدار شدم

بعد ازان وقتی که دار الملک فارس را مسخر خود ساختم چند از اهالی آنجا

منصور گشته و باتفاق حاکم مرا الفتوا ... نیدند تا بر من حکم بقتل

تمام اهل شیراز کردم درین وقت سید جلیل الله و سید ابو اسحاق در آمده و از جواب

گناه اهل شیراز کردند که قتل عام شیراز نکنم من سخن سید را رد کرده قبول

نکردم حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را در خواب دیدم که بر من گرانی

میکنند و فرمودند که فرزند من بدرگاه تو آمده شفاعتی جمعی از گناهکاران

کرد چرا شفاعت ویرا قبول نکردی تا من ترا بدرگاه رب العالمین

شفاعت میکردم چون از خواب بیدار شدم خود را مقصر دیدم و سوار شده

بمنزل سید

بقول سید رسیدم و عهد خود بستم در شفاعت وی را قبول کردم و دار الملک
شیراز را خالصه کردم و با اهل شیراز وظایف دادم و خواجه محمود که از جمله
محصلان بود موضع مهرجانی داده و وی را او پیدا خطاب دادم و با خود
مقرر کردم که سخن هیچ سیدی را رد نکنم و در تعظیم و احترام ایشان تقصیر نکنم و در
تعظیم آل و اصحاب آنحضرت و محمد و مشاورت ایشان بی اختیار شدم
و بشکرانه اندیشه منعظم آل محمدی بجا آوردم و این واقعه را به پیر خود نوشتم
ایشان در مرتبه شیخ خطی بمن نوشته که ادخلکم الله بدل الی ما یماه بحق تعالی میسر
والا و بشارت باد ترا به شفاعت محمدی و تائیدات ربانی این طایفه را الحکم خدا
بخیر خواهی و ملت دارد و تعظیم و احترام ایشان بجای آور همی نی ان غایت
حرمت خود نماز پنجگانه با ایشان صلوة می فرستی تا نمازی صحیح باشد امیدوار
ایشان در دنیا و آخرت باش بغزای ما تعصر الله [illegible] که بدان
دشمنی شدم و در سلطنت خود موید شدم و فر یزدانی و کرم سبحانی در
خود یافتم این بود که بیدم امیر طراغای بمن خبر داد که شبی که تو هنوز بوجود
عالم نیامده بودی در خواب دیدم که شمشیری تیزی بر دست دارم و جولان
میدهم و روشنی از آن می تابید درین حال دیدم که از مغرب من الی المشرق
خوار میجهید و قطره قطره می ریزد من فرد میرود معبران چنین تعبیر کردند که از صلب
تو پسری بوجود آید که شمشیر عالم گیر شود و روی زمین را از الاشیا
پاک سازد و بلاد العرب را معموره دارا ماند و خلق عالم از وی منتفع کردند
و اولاد و احفاد او بسیار شوند من ازین خواب بشارت تمام یافتم و دانستم
که در لوح تقدیر سلطنت بنام من مقرر شده انچه بیش از سنک و گهر می آمد
خود را بان خورسند میساختم و مقدرات الهی راضی بودم و در رسیدن بمرتبه

سلطنت فطری بودم تا آنکه دیگر بار به من حکایت کرد که چون روز عقیقه
تو به صحبت شیخ شمس الدین کلال بردم و ایشان این آیت تلاوت می‌فرمودند
که ءامنتم من فی السماء ان یخسف بکم الارض فاذا هی تمور و ایشان تعیین نمودند
که بسبب تبرک لفظی این فرزند سعادتمند را تیمور نام نهادیم و من این حکایت
بشارت تمام و شکر باری تعالی را گفته که نام مرا از قرآن گرفته تیمور نام نهاده‌اند
و در آن وقتی که این قضیه شنوده‌ام به تلاوت سوره تبارک الذی بیده الملک
اشتغال نموده‌ام تا آنکه این سوره مستحضر من شد به بیان سنین حال خود و در
قدم در مرحله [illegible] سالگی نهادم و پدرم امیر طراغای دست مرا گرفته به مکتب خانه
برد و ملا علی بیک را معلم من ساخت و چون ملا علی بیک لوح تعلیم به کنار
من نهاد و در آن لوح حروف آنچه نوشته بودند چون نظر بر آن لوح انداختم
حروفی که بر آن رقم زده بودند مثل سرو بستانی به نظر من درآمد مرا از دیدن
آن لذتی تمام حاصل شد و چون قدم در مرحله [illegible] سالگی نهادم و مرا اشتغال تعلیم
کردند من در نماز سوره والشمس قراءت می‌نمودم و چون در مکتب خانه
نشستم طبعم تقاضای آن کرد که سر اطفال مکتب خانه خلیفه باشم و چون در
مجلس می‌درآمدم رفته بر صدر مجلس می‌نشستم و اکثر اوقات به دو زانو
می‌نشستم تا آنکه در یکی از مجلس سخن برآمد که در نشستنها کدام نوع احسن می‌باشد
هر کس خبری گفت من گفتم که بهترین نشستنها دو زانو نشستن است که حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم امر کردند در نماز و دو زانو نشستن را اهل مجلس
مرا تحسین کردند و چون از مکتب خانه می‌آمدم به بازی اطفال مشغول
می‌شدند و خود را با ایشان امیر ساختم و خود به بلندی ایستاده نشستم
و اطفال را دو فوج می‌ساختم و ایشان را به جنگ می‌انداختم و هر فوجی که مغلوب می‌شد

بشد و برا

می‌شد و بر نفس خود منکر بودم و بعد قدم در سلوک [illegible] نهاده و آثار
[illegible] در خود مشاهده میکردم و هر کس بمن در می آمد مرا [illegible]
[illegible] و [illegible] رتبه و مرتبه هر یک بودی سلوک میکردم و مرا
در آن وقت چند مصاحب نیکوکردار بود که شب و روز با یکدیگر بسر بردیم
در وقتی که مرا تنگ‌حالی [illegible] همسران خود که عمر باری
می‌بودند می‌نواختم و حق آشنایی [illegible] و صحبت ایشان را رعایت نمودم
هر یک [illegible] که [illegible] حال ایشان بود [illegible] و تنگ‌حالی مرا [illegible]
[illegible] طعام تنها نخوردم و [illegible] نمی‌رفتم و جامه که
می‌پوشیدم چون بها می‌آوردم و دیگر نمی‌پوشیدم و بهمسران خود میدادم و
همسران من آنچه از من می‌طلبیدند نمی‌گفتم و بایشان میدادم روزی کو [illegible] سفلذی
[illegible] کردم [illegible] بود [illegible] هفت [illegible] کردند و هر سان را [illegible] زر
رفیقان خود دادم که هر یک از ایشان طعامی طبخ نمایند و بایشان شرط کردم
که هر کس [illegible] طبخ نماید خود بخورد و [illegible] تا وان [illegible] ایشان همه طبخ کردند
و خود خوردند و چون قدم در [illegible] ده سالگی [illegible] جوان تارک [illegible]
از [illegible] نام گرفتار شدم و شب و روز در خیال او می‌بودم و او هم
در [illegible] که من با او [illegible] و او بمن محبت [illegible] تا آنکه [illegible]
[illegible] می‌گفتند در [illegible] طالب علم [illegible] شد [illegible]
[illegible] حاصل
می‌شد [illegible] عارفان [illegible]
[illegible] طلب کرد و [illegible] گفت که
[illegible] گفت من [illegible] را چه کنم مرا از این سخن دل بهم برآمد

و خود را می گفتم که بر رضایت را تحمل نموده ام معهذا جدا از نفس خود و ملکیم

و چون قدم در مرحله یازده سالگی نهادم بسواری اسب و شکار مشغول شده بودم

بتیر و شکار مشغول شدم و بکنار اسب تیر زدن نمودم و با ستر راحت مشغول شدم

در وقت ترکی ترکش بسته بودم رسیده در کنار آب فرود آمده در این حال گوزنی

بر خوردم سپر انداخته شکم بجزات و از پشت سینه بوی رسید آن تیر ترکش

بفوت را بر زمین نهادم ترک پا به پای او را بالا کرده و ترکش بسته بجری رسید

ضرب در آمد در این اثنا صاحبان آن گوزن رسیدند و بر وی حمله کردند

و او بره بکار خود درست به تیر و کمان بهره و هم بدست کم حرکت میکرد و با تنها

بکشید تا آنکه خلاص شد عجب تماشای عجیب و غریب کردم و هر گاه حرکات

و سکنات امیر و ترک بخاطر میرسید بی اختیار میشوم و چون قدم در مرحله

چهارده سالگی نهادم پدرم امیر طرغای دست مرا گرفته بخانقاه خود

آورد و گفت ای فرزند ما پدر بر پدر سپه سالاری الوس چغتای و برلاس بوده ایم

و چون نوبت سپه سالاری بمن رسید مرا هیچ [illegible] گرد دنیا مشغول

سلطنه زمین [illegible] کرده دون او هر از حق قسمت بدان نسبت سپه سالاری

را ترک کردم و گوشه عافیت را گزیدم و این موقع [illegible] حمل بر اولاد نسبت

بنام خود [illegible] گفتم و این عطا را تمام [illegible] کردم و اکنون ترا بخشیدم [illegible] صحبت

میکنم اگر حضرت حق تعالی دولت سلطنت و جهانبانی مر ترا خواهد بخشید نیکی

اول آنکه نسبت نسبیه را [illegible] از نفس [illegible] بتحقیق [illegible] دودمان

دولت اسلام بر تخت سلطنت نشسته اند [illegible] میشود [illegible] امیر

تیمور [illegible] امیر آغا [illegible] این [illegible] در این [illegible]

قراجار نویان این [illegible] علی این [illegible] جلی بهادر

این دو حرف

این لوغمه خان بیافت این لوح منتهی میشود و اول کسی که از اجداد ما بشرف
اسلام مشرف گردید قراچار نویان گورگان جغتای خان است و او چون
شنود عالم ان یعنی خود بخود اسلام آورد در تخیل و خشم شد و گفته که من در عالم نگاه
میکنم همین یک عالم می بینم و چون دانستم که یک عالم صحت که در وی
چندین هزار عالم است از عقل خود سر بر آوردم که چون خدای عالم یکیست که
عالمها و یکدیگر را و حکمت آن عالم خلق کرده و این عالمها بعد از آن عالم اند پس
گفته که درین عالم یک خدای کافیست انگاه گفته مثل این خداست پس
در عالم یک خدا باشد و بعد از آن گفت که چنانچه که خدا را وزیری درکارست
انگاه گفته محمد وزیر او باشد و محمد که وزیر ضرورست و خلفای راشدین
وزیر وی باشند چون این مقدمات را بعقل خود راست آورد اسلام آورده
مسلمان شد و احوال تخته خان بیافت او علان منتهی میشود چنانچه در تاریخ
ترک مسطور است وصیت [illegible] انکه دین اسلام را محکم نکنی و اسلام را ترویج د
و نیز او وصیت میکنم ای تیمور که بطریقه آبا و اجداد که بشرف اسلام مشرف شده اند
برسنت سنیه محمد صلی الله علیه واله وسلم و بتبعیت او و آل و اصحاب آنحضرت مشغول
باشی و آل و اصحاب تخته خان را دوست داری و اعزاز و اکرام و احترام
ایشان بجای آوری سادات و علما و مشایخ را محترم و بزرگ شماری و دیدنها
صحبت میداری و از گوشه نشینان و درویشان و صلحا و مشایخ دریوزه همت
و التماس فاتحه نمائی و تعظیم امر خدا بجا آوری [illegible] خدا رحم کنی [illegible]
بیشتر و بدانی که ما همه بندگان خدائیم و در زیر این گنبد نیلی مقید سر خدا گرفتاریم
و آنچه بر پیشانی ما نوشته دست از احوال داده در دست است نمی باید که تقدیر
خدای را راضی باشیم و بداده او خورسند و بهمه خبر و بهمه کس خورش و پوشش

بها و بد نمودی و بد رسانی و بهمه کس بصلح باشی و امرا و خلق خدای یکی و ...
نداری و خلق آزاری و ارکان شریعت از نماز و روزه و حج و زکوة علمای ...
بهای آنکه بگزینی و فقرا و یتیمان مواصلت کنی و هیچ کس را از خود ...
و کسی را در شکنجه نداری مگر در حد احسان و چنین کسی بالله نگیری و ظلم و جور
و فعل بد نکنی و عداوت را شعار خود گردانی و از اشرار و بدنفسان احتراز کنی
و هیچ کس بد از کند کاران زیاده از رشته روز در بند نگاه نداری و در طعام
بفقرا و مساکین تقصیر نکنی و به نیکی در دلهای خلق مقام کنی که مبادا از دلی برنجی
چون وصایای پدرم را شنیدم در جان وصایای پدر را بخود راه دادم
و همت بستم که سر وصایای او عمل نمایم و چون قدم در سن ... نهادم
و پدرم ترک دنیا کرده بود و من بضبط مال و منال وی مشغول شدم و بر ایلات
تیک بستم و هر چند گوسفند را گله ساختم و بچوپان سپردم و منافع آنرا از شیر و
روغن و پشم و ... جمع بسته گرفته جمع بر بستم و همچنین نتایج گوسفند را نیز ضبط در قلم
و شتر و مادیان را جداگانه جمع نمودم و همچنین هر بیت اسب را طویله علیحده کردم و
نر و ماده جداگانه ایلغی کردم و ایلغی را بغلامی سپردم و بر سر هر ده غلام غلامی را
امیر گردانیدم و در سن هفت سالگی که بدان بشارت یافتم این بود که
بخدمت امیر سید جلال رفتم و چون بمجلس ایشان در آمدم در صف نعال
نشستم ایشان در من نظر کردند و فرمودند این اوغلان اگر چه بجثه حقیر است
اما بمعنی بزرگ است و او را قریب بخود راه دادند و در من نظر بسیار کردند و
توجهات فرمودند آنگاه در مراقبه شدند چون سر از مراقبه بر آوردند پیش
ایشان خوانی بریان و حلوا حاضر آوردند ایشان دست مبارک کرده هفت
نان شمار کرده با حلوای که بر آن بود بمن عنایت کردند و مرا فرمودند که

از برای آن

روزی من [illegible] خود [illegible] که بهشت اعلی برای [illegible] کرده و [illegible] از این [illegible]
[illegible] مجلس [illegible] سید امیر کلال
که [illegible] زدن [illegible] تا [illegible] ابو سعید [illegible] سفر [illegible] بسته [illegible]
[illegible] فرمودند که امیر کلال [illegible] پیغمبر صلی الله علیه و سلم
است و صاحب کشف و کرامات است [illegible] کشف شد [illegible]
[illegible] اما [illegible] که این [illegible] این [illegible]
از برکات این [illegible] پدرم امیر طراغای [illegible] ایشان شتافت
[illegible] امیر [illegible] که در
پیش [illegible] پدرم امیر [illegible] شماره [illegible] چون پدرم شمار کرد سیصد و [illegible]
[illegible] فرمودند که [illegible] سال است سیصد سال باشد و آنکه از صد
کم است عدد فرزندان تیمور باشد و [illegible] پدرم [illegible] فرمودند
[illegible] من ابدونا [illegible]
[illegible] افزود و ترقیات [illegible] مادرم
[illegible] روزی مادرم [illegible]
و حرم شیخ کلال شمس [illegible] ایشان توجهات فرمودند که ای [illegible]
[illegible] سیصد سال دوام دولت و سلطنت
فرزندان [illegible] باشد و [illegible] مرتبه سلطنت [illegible]
بشرط آنکه در دین تصرف نکنند بر دین اسلام قایم باشند و دین را رواج
دهند [illegible] محمد صلی الله علیه و آله و سلم [illegible]
[illegible] دولت [illegible] دولت [illegible]
[illegible] رسالت [illegible]

تبلیغ و [illegible] محبت [illegible] الی [illegible] و در باب آنحضرت را دوست
داشتم [illegible] چنانچه حضرت [illegible] اقوال را مسموع من نمود و در هفده سالگی با او
بیعت کردم که [illegible] خشنودی دل مبارک آنحضرت بتقصیر خود را [illegible]
[illegible] و اصحاب [illegible] بدل و جان کوشش نمایم و چون قدم در
[illegible] گذاشتم [illegible] ملاحظه میکردم که هیچ چیزی در نظر من نمودار
نبود و بنظر من [illegible] آمد در آن وقت بسیر و شکار سوار میشدم و در صحرای
بدنبال آهو اسب انداختم و در اثنای تاختن جوی پیش آمد که عرضش از پنج
گز زیاده بود [illegible] از چهار گز کمتر نبود چون بکنار جوی رسیدم خواستم که عنان باز
گشتم نتوانستم اسب [illegible] کرد [illegible] که در دشت جست و دو دست خود را
بکنار جوی رسانید و نتوانست که پاهای خود را برساند من [illegible] پا از رکاب
خالی کردم و خود را [illegible] ساخته بالای زمین جستم و کنار جوی خود را گرفتم و اسب در
جوی افتاده [illegible] شد و چون بمنزل رسیدم [illegible] دولتمندی من [illegible]
[illegible] که دولت ترا نگاه داشته من گفتم که تنگری مرا نگاه داشت چرا که دولت را
[illegible] عطا میکند [illegible] ملاقات آن نمود [illegible]
من [illegible] زده [illegible] گذشتم و [illegible] حاضر [illegible] سوار شدم چون
[illegible] و باران در گرفت و راه را گم کردیم و شام نزدیک رسید
[illegible] بسیار [illegible] بمهلکت افتادیم در این حال الاجوقی چند سیاه خانه بنظر آمد
همراهان گفتند که [illegible] خانه [illegible] دل بر مرگ نهادیم
من اسب خود را [illegible] ساخته [illegible] و آن اسب سر
و پال خود را ترک کرده [illegible] آن سیاهی روان شد
چون قریب [illegible] رسیده شد روشنائی [illegible] از آن

شاهنشاهی

خفته نموده از شب و سرمای بسیار تا بجائی رسید من را نزد بدرخانه الاجوقی رسیدیم
صاحب خانه ... که ... بمن گفت بجناب پیش آمد قصه حال ایشان
گفت خوابی دیده ام خانه که در زیر زمین کنند تعمیر کرده بودند برای من خالی کردند
داخل آن شدم و خفتم و همان ... همان خانه زیر زمین آسوده شدم
و آتش ... و خوردنی از برای ما آوردند و از آن آتش بسیار خوردم و حضوری
کردم و نمدی از برای ما بالین و بالین و تکیه گاه آوردند با آسایش بسیار در آن
بودم تا صباح مرا بجواب نگذاشتند ... بر سریر سلطنت متمکن شدم یاد و شکار
نمودم و شب برف و سرما و صحبت شبان و خانه زیر زمین آن قبیله و حشم را
ترخان ساختم و چون قدم در سن چهل ... نهادم چند ماه بیمار شدم و
اطبا از معالجه بیماری من عاجز آمدند و دل بمردن نهادم و هفت شبانه روز
چیزی نخوردم و ... مرا خورانیدن ... مرا خورسندی دل دست
داد و بعد از آن بیخود شدم ... سر آسمان ... آوردند
و از خود بیخبر بودم وقتی از خود خبردار شدم که میان انگشت ابهام و سبابه
مرا داغ کرده بودند چون حرارت داغ ... انگشت من رسید چشم باز کردم و مردم
و مادر و پدر و ... گریه و زاری می کردند مرا هم گریه آمد و در آن
حال گرسنه شدم حکما گفتند که هر چه دلت میخواهد طلب کن من گوشت یخنی و شوربا
تتماج طلب کردم و ... خوردم و ... در آن شب عرق کردم و صحت
یافتم و از جمله ... که بر سلطنت خود یافتم این بود که در این سال روزی
در خانقاه ... نشسته بودم و سوره تبارک الذی بیده الملک میخواندم
و در آن حال سیدی ... از خانقاه برآمد و ... من بسیار
نگاه کرد و نام من سؤال نمود و نام مرا آیه کریمه تبارک الذی ... داد

و گفت که تنگز تعالی سلطنت عظمی باین اوغلان و اولاد و احفاد او ارزانی خواهد داشت
و ملک ملک خود خواهد کرد دم ازین سخن و خواب نگذاشت و چون تمام به
بدر رسید مرا نمود رخصت ... یکی از اخترشناسان مرا دید به
تأمل و ایشان چنان حکم کردند که این اوغلان در ملک خود پادشاه شود
و بقدر و منزلت بر سایر سلاطین فایق گردد و اسلام را زینت دهد و چنین
گفتند که اولاد و احفاد او بلند شوکت گردند و باقصی مدارج کمال برسند
چون کلمات آن منجم بسامع من رسید خود شوکتی یافتم و از پس نهادم
و جامه که می پوشیدم مکرر نپوشیدم و بهمسران خود عطا می کردم و چون همسران
من جمع می آمدند از خود بزرگتر امیر میشدم و ایشان نیز اطاعت من میکردند
و مرا بلعب شطرنج میل تمام بود و تلاوت قرآن می نمودم و امداد خلق بسیار
می نمودم و از درویشان و گوشه نشینان التماس دعا و همت مینمودم
و چون بسن ... سالگی رسیدم سواری اسب و ... و بورخ کشتی و تاریخ جنگ
آموختم و معلم سواری کار بود و برد شش می آموخت ... حالات آبا و اجداد او
... بزرگ شد و کمن در آن وقت از ... آبا و اجداد خود ... در زمان های
زند تاریخ حضرت یافث اوغلان ... سوال کردم و وی همچنان
حکایت کرد که در تاریخ ترک نوشته اند که نسب ابا و ترک ... و ... یافث
و اوغلان می گفته اند بعد از حضرت یافث جانشین پیدا شده ... منتهی می شود
و وی اول سلاطین ترک است و چون النجه خان که فرزند نهم ولیست بر تخت
سلطنت ترکستان نشست تنگز تعالی ... پسر یکی ... ارزانی داشت در
یکی را تاتار نام نهاد و دیگری را مغول ... خواست خود مملکت ترکستان
را بایشان قسمت کرده و چون تنگز تعالی بایشان پادشاهی داد ... گردید

سلطنت

سلطنت دین و ملت آبا و اجداد الوالترک را فراموش کرده قدم از دایره
کفر و کافری نهاده بودند تا تار هشت پسر مانده و الیشان هشت الوس شده اند
از مغول [illegible] مانده و الشان نیز تیره قبیله شده اند و همیشه در صحرای ترکستان
با یکدیگر محاربات میکرده اند تا آنکه در زمان دولت سلطان تومنه خان بر تخت
سلطنت نشست و ایالت ترکستان و خانی ترکان بوی رسید و تنگری تعالی او را دو پسر
از یک شکم توامان ارزانی داشت یکی را قاچولی و دیگری را قبلی خان نام نهاد
وقتی که قاچولی بسن تمیز رسید در خواب دید که دو کوکب از جیب برادر
قبلی خان طلوع کرد و غروب نمود و کوکبی دیگر نورانی مانند آفتاب طالع
گشت و عالم را روشن ساخت قاچولی این واقعه پیش پدر برد تومنه خان
نقل کرد وی این واقعه را چنین تعبیر کرد که از نسل برادرت فرزندی در پشت سیوم
عالم گیر شود آنگاه جشن ترتیب کرد و امرای الوس را جمع کرد و فتوی داد قاچولی
و قبلی را مواثقه فرمود و میان ایشان عهدنامه نوشت که مضمونش آنست
که تا اولاد قبلی و اولاد قاچولی با یکدیگر مخالفت نکنند و مرتبه خانی با اولاد قبلی
باشد و منصب سالاری و امور ملکی با اولاد قاچولی مقرر باشد و آن عهدنامه را بر ورق
فولاد نقش کردند و در خزانه مضبوط داشتند تا آنکه در سنه از یسوکا بهادر بن برتان
بهادر بن قبلی خان پسری با دولت برخاست چون از تنگنای رحم بعرصه وجود آمد ویرا
تموجین نام کردند و در سنه که عمرش بچهل و نه رسید بعد از مشقت و محنت بسیار بر سریر
خانی ترکستان متمکن گردید و در روزی که بر تخت خانی نشست ناگاه مجذوبی از
در بارگاه در آمد و گفت [illegible] الله تنگری با من گفت که [illegible] را به تموجین دادم
و من ترا چنگیز خان خطاب دادم [illegible] و شاهان نام نهادم وجود چنگیز خان
بر هم زدن جهان گیری هموار شد [illegible] و غارت بلاد خدایی را خراب ساخت

و چندین هزار اهل اسلام را بقتل آورد تا آنکه روزی علم را و مباح میکرد چغتائی

را که پیش هنگش بود حاکم ملور النهر ساخت و قراجار نویان ابن سونجن ابن

اردمچی برلاس ابن قاجولی بهادر که جد چهارم من است و جد نهم تیت سالار

و وکیل و پیشیه خود ساخت و قاجولی قبلی خان که بدید بر مثال لغت بلشند

قراجار نویان را در ده بدیشان سپرد و دختر چغتائی خان را بقراجار نویان عقد کرد

و او را اکرکان نام کرد و چون خدای بوی پسری ارزانی داشت وی را ایجل نویان

نام نهاد و اعتقاد قراجار نویان در خداشناسی موافق اعتقاد قریان بود

که اعتقاد کرده بودند که هر چیزی را که خدائی است و هر کس خدای دارد و وی

مردمی ... طلب و از هر کس طلب خداشناسی می نمود تا آنکه روزی

یکی از علما که نسبش بخاندان رسالت منتهی میشد بوی در آمد وی از آن عالم

می پرسد که مسلمانان در خداشناسی چه میگویند آن عالم میگوید که اعتقاد مسلمانان

این است که در کون و مکان فاعل مختار یکیست و غیر از ذات الهی نیست و آنچه هست

است و هر چیزی را خدائی نیست خدای جمیع مخلوقات و موجودات

یکیست و نفی جمیع خدایان می کنند و یک خدای اثبات میکنند که خالق

عالم و عالمیان است قراجار متامل شد و گفت که سر حق همین باید که در یک زمانه

یک خدا باشد انگاه بدست آن سید اسلام آورد و چون قایل بکلمه لا اله

الا الله محمد رسول الله شد گفت لا اله الا الله فی ... گفت نیست خدای

غیر از یک خدای که ... و داناست و قادر است و صاحب اراده

و سمیع و بصیر و متکلم ... و محمد رسول او نیز است که ... از شق قمر و غیره معجزات

خود را ثابت کرده و آنحضرت ... تعالی ... و خلفاء راشدین

وزرای رسول ... تصدیق ... لازم است تا آنکه

نمودا

که قضا بنفس خود مباشر کارها در خانه خود نشود و گفت چون این عالم خانه خداست

خدا را لازم است که بشهر و خانه خود حاکمی بفرستد تا محافظت نماید و اگر ترک نماید هم بعد

از وی فرزندان اصلاح فرزندان او ترک نمایند آنگاه بر شریعت مستقیم نشوند

و مردم را با تسلیم در خدمت نمود و او سلطنت و تحمیلات را بر پیغمبر اسلام کرد

و مطابق بلاد رواج داد و مذهب بودن بلاد ایل و اتفاقات و اختلافات قسمت

نمود و صحرای گشت را مسکن او روس قرار داد مقرر کرد و آب خورده علف خوران

خزینه را در مع موضع ملک ایشان ... داشت و بعد از قرار اجداد نویان انجل نویان

سپه‌سالار شد در زمان سپه‌سالاری خود بلاد خراسان و ترکستان خود گرفت

و چون عالم را رواج کرد امیر بیگلربیگی سیدقشت و سپه‌سالار شد و بعضی بلاد

در زمان سپه‌سالاری او فتح شد چون مخالفات و اختلافات در میان سادات او

و حشونات بسیار شد امیر بگل که سپه‌سالاری نومی رسیده بود چون سر انجام

سلطنت را بی رونق یافت ترک سپه‌سالاری کرده در خط مکتن متوطن

شد و با امارت الوس برلاس قانع شد و گوشه‌نشین شد و اسب و غلام

و حشم و خدم او بسیار بود بمرتبه که در حساب آن عاجز بود چون عالم را رواج کرد

نوبت گوشه‌نشینی بمن رسید و مرا که همیشه بصحبت علما کرام و مشایخ عظام

میرسیدم و با ایشان صحبت میداشتم و از انفاس متبرکه ایشان مدد همت

و استمداد فاتحه مینمودم که تبارک و تعالی بمن فرزندی ارزانی فرمود که سلسله

الوس جغتای را بلند آوازه گرداند و از انقوت ... یکی از منجمان که از سمرقند

ماورالنهر آمده بود در مجلس علما در زمان مسکینه تذکره سالک کال

چنین معلوم میشود که در سفر ... ششم مولودی در رحم ما در حرف صاحب قران

متولد شود که عالم گیر شود و دین و رواج دهد در آن سال یکی از شعرا

آن نجم را منظوم ساخت که در هفتصد و سی و شش ماه شعبان واقع شود و آن کوکب
نزد هند و لشکریان را تنگری تعالی مرا من ازلی داشت چون این حکایت به سامع
من رسید دانستم که وارث تخت سلطنت منم و در خود نشان بزرگی مشاهده
نمودم و با ملازمان از بعد مشغول شدم و از تنگری تعالی راه راستی طلبیدم و
از علما و مشایخ نذورات از گوسفندان و اسب می بردم چنانچه
به امیر کلال بیست گوسفند نذر بردم در راه یاران گوسفندها را معطل ساخت
و من هم ایشان را گذاشتم روزی دیگر به صحبت امیر کلال رفتم بیست گوسفندان
نذر راه درویشان به ایشان حاضر بودم تنگری تعالی را شکر گفتم و ایشان را چون
نظر بر من افتاد گفتند که سلطنت بلاد الله را با این ترک عنایت کردند
نماز مشغول شدند و من با ایشان اقتدا کردم بعد از فراغ نماز فرمودند
که دولت به تو تفویض است به شرط آنکه دین را تقویت دهی و اسلام را رواج
دهی من بعد از آن وقت توبه کردم و بازی شطرنج را ترک گرفتم و با طاعت
و شریعت کردم و آزار خلق خدا نرسانیدم خود متاذی میشدم
چنانچه روزی نادانسته موری زیر پای من آمد مرا چنان شد که گویا دست و پای
خود گرفتارم و همواره با مدد او خلق اشتغال مینمودم و مدد خلق خدا میکردم
و چون به سن [illegible] رسیدم بالغ شدم و خود را عاقل یافتم و در این
سن که بیست ساله بودم موافق سنه هفتصد و پنجاه و شش پدرم امیر
طراغای از برای من الوس گوسفند و شتر و غلام و خیل و حشم جدا کرد و در این
سال مرا سرکرد [illegible] شد اول تدبیری که در کار خود [illegible] کردم این بود که ده
نفر غلام را به یک غلام سپردم و او را اون باشی نام کردم و هر بیست اسب
طویله نام نمودم و به یک از ایلاقات سپردم و هرچند شتر را قطاری ساختم

لامی

بغلامی سپرده و منافع برکات را مقرر کرده بشخصی حواله کردم و درین سال

مرا بیماری عظیم عارض شد بعد از آنکه من صحت یافتم اسب و گوسفند بسیار

تصدق دادم و بحضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم صد شتر نذر کردم بخلفاء

راشدین پنجاه شتر نذر نمودم متردد گوشه نشینان و فقرا و مشایخ میگشتم تا

آنکه صحت کامل یافتم و چون مدت سالی امیر قراچار سلطان این سمرقند

اوغلان در اولوس جغتای علم سلطنت برافراخته بود و مدت پانزده

سال بیت تعدی دراز کرده قدم از جاده عدل بیرون نهاده بود و خلق

بلند از ظلم و تعدی او بجان آمده بودند و در خانهای خود نشسته منتظر مرگ

می بودند از بسیاری ظلم وی مرا غیرت در گرفت که بر وی خروج نمایم و داد

مظلومان از ظالم بستانم اما دران وقت دران کار کسی با من بیعت نکرد تا آنکه مال و

منال بر مردم و با هر کسی متفق نشد و من مظلومان را مدد میدادم و بجال ایشان

می سوختم تا آنکه امیر قزغن که ... امرای جغتای جان بود و سر داشت خروج

در سنه هفتصد و چهل و پنج در صحرای درنگلین با قزان سلطان جنگ کرد و شکست

یافت ... غالب آمد و شروع در ظلم کرد و بجانب قرشی مراجعت

کرد مردم را از غالب شدن ظالم تعجب آمد و از مغلوب شدن امیر عادل

عادل حیرت افزود یکی از سادات گفت که نوبت دولت امیر قراچار سلطان

ظالم است که خواهد برآمد و تا آن ظلمها از نهاد او بر نمی آید مغلوب نخواهد شد

مردم بدعای بد او مشغول شدند و دعای بد وی شروع نمودند و از اثر ظلم آن ظالم

و نیت بد وی ... سرمای عظیم پیدا آمد که چهارپایان هلاک شدند

و باران نیامد و از اعتماد خلق گشت و میوه بر درختان نبود که

قحطی عظیم در میان مردم پدید آمد امیر قزغن درین سال که لشکر

... کرده و در هفتصد و چهل و شش متوجه قزغن شد و میان ایشان قتال در گرفت

آخر الامر امیر قزغن غالب آمده قزان سلطان را دستگیر ساخت و داد مظلوم

مظلومان ممالک ماوراء النهر را از دست آن ظالم خلاص کرد و بعد از آن [illegible]

گردانید و در سالی که قزان سلطان از مظلومان ظلم رفته بود دندان ایشان

کند گردانید و داد از حق مظلومان بری گردانید و بعد از چند سالی که مدعا مدار او

پادشاه شهزاده ای را به دار القرار فرستاد و ممالک ماوراء النهر را متصرف

شد [illegible] ماوراء النهر همت من تقاضا کرد که امارت ماوراء النهر

بگیرم چون [illegible] ای الوس بالطاعت او سر فرود نمی آوردند من خواستم

که امرای الوس را به خود جمع سازم و وی پیش دستی کرده دانشمندچه اوغلان

را که از نسل اوکتای قاآن بود به خانی برداشت و امرای الوسات و قشونات را

به ضبط در آورد و ممالک ماوراء النهر را به حیطه تصرف خود در آورد و شریعت را

رونق داد و دین اسلام را قوی ساخت [illegible] به میزان عدالت و انصاف

تحمل و بردباری [illegible] و چند بر آمد ملکی [illegible] ممالک ماوراء النهر را به قرار خود باز

آورد و دانشمندچه اوغلان یعقوب امیر قزغن ده سال [illegible] کرد و من

[illegible] خواستم که باتفاق قبیله و حشم برلاس خروج نمایم

و در این وقت هم کیشان من که قریب به چهل کس بودند جمع آمده با من متفق

شدند و من [illegible] کردم که رفته در کوه عرفان مقام کنم و لشکری جمع

نمایم و در این وقت [illegible] به رحمت حق پیوست و خواهرم ترکان آغا متصدی

کارهای خانه شد. و من افسرده دل گشته [illegible] به خود باز آمدم و در بنا

[illegible] برادر ما در بازی [illegible] پدرم [illegible] به کوی برلاس را من [illegible]

کرد [illegible] وی [illegible] مقام را وداع کرد [illegible] می بودم تا آنکه به واسطه [illegible] ایل

و الوس

والوس مجلس امیر قدغن در آمدم و چون دیدم از موالات امیر قدغن
که درباب الوسات و فتوحات میتمودند عاجز آمده بود وی را نوشتم
نامه قدغن آمده هم زبان شدم وی را مهربانی و جواب و سوال من خوب
آمد و مرا بفرزندی برداشت و [illegible] خود را این نامزد ساخت و حرمت و اکرام
من بجای آورد و مرا کدخدا ساخت مال و منال بسیار من بدو سپرده داد
و در مجلس مرا برابر خود جا داد و لیکن او را از سلطنت راندن بهره نبود
چون کدخدائی وی را نگاه میداشتم [illegible] میخواستم که مرتبه سلطنت را از وی
انتزاع نمایم و این بسیار آسان بود چه شکایت کرده بودم که امرای وی را
بخود مایل ساخته بودند چون نمک نگاه داشتم و صبر کردم باز هم که صبر باید
کرد چون [illegible] رسیدم که سنه هفتصد و پنجاه و پنج بود روزی
بعزم شکار سوار شدم و چون بشکارگاه رسیدم برف و باران بسیار شد
و برف دم کرد راه خانه گم کردم و سرگردان میرفتم ناگاه سیاهی نمایان گرده آمد
چون بران سیاهی رسیدم کوهی بود و در پای آن کوه مغاکی [illegible] افتاده
بود و الوس ارلات از سرما پناه بآن مغاک برده و در شکستهای آن
مغاک خانهای و نشیمن ها ساخته الاجوقها برپا کرده بودند من از بسیاری
سرما که خورده بودم بی اختیار شده فرود آمده اسب را گذاشته بخانه یکی
از آن الوس فرود آمدم در میان خانه زبانهء برآتش دیدم و دیگی بران
اجاق نهاده آش قرمانی دران پخته دیدم و چون گرسنه بودم صاحب خانه
استقبال من کرده جامه و موزه که تر شده بود از تن من برآورده و پوستین خود را
از کمر فرود آورد و غرطی که [illegible] از برای من نهالین ساخت و آش که
از برای من آورد و من از آن آش بسیار خوردم و گرم شده حضوری

کردم و آن شب مردان الاجوق جواب کردم و از جهت آن احسانی که کردند

کردن ارلات بجیه را بالذیر و امیر قدغن بر الوس ارلات مقدم تقدیم

و از بسیاری برف و به پالکیک بسیار مردان سرزمین جمع آمده بود و از بسیاری [illegible]

شکار کردم و بارمغان امیر قدغن آوردم و در همین سال که بسن نوزده

سالگی رسیدم که موافق سنه هفتصد و پنجاه و پنج بود روزی بعزم سیر و

سواری شدم و در آن سیر خطری بزرگ از من در گذشت و آن این

بود که در آن سواری اسپ بر آهوی راندم و در آن سر راه چاهی بود که چون

بسر آن چاه رسیدم اسپ بد جلوی کرد و از آن چاه جست و در این حال زور کشش گردنی

کرده بود باز [illegible] در چاه فرو رفت و من لله الحمد با اسپ در چاه فرو رفتم و همراهان

دانستند که من ودیعت حیات سپردم چون مرا زنده دیدند خوشحالیها کردند

و تصدق دادند و چون اینچنان خطرها از من در گذشت همگنان مرا ملامت

کردند که هرگاه بر اسپ سوار شوی و آهسته جلو گذاری و چون به بیست سالگی رسیدم

که سنه هفتصد و پنجاه و شش بود در آن سال فوجی از قزاق تاخت ماوراء النهر

آمده من در آن وقت پیش امیر قدغن نشسته بودم که خبر در الوس رسید

که قزاق مال را تاخت کرده میبرد فوجی همراه من کرد که رفته مال را از قزاق باز

آوردم من بیست و سه فرسخ بعقب قزاق ایلغار کرده نصف روز بود که بدیشان

رسیدم ایشان دو فوج شده یکی مال را در پیش داشت و فوجی دیگر طرح شده

نگاهبانی بود و کسر [illegible] که همراه من بودند گفتند که ترک تاز سر مال باید آورد

گفتم اول فوج طرح را باید زد که چون ایشان را شکست دهیم خود بخود بورمش

شده مال را گذارند من الیغار [illegible] گفته [illegible] بهیتر زدم و بر فوج طرح تاختم

شد و قزاق قایم شده جنگ مغلوبانه در آمدند و چون دو سه شمشیر زده بود بشکستند

پا نهند

نزهت یافته دل را از چنگال ایشان در ربوده بصاحبان دل بر بنده
التفات فرمودند در آمدم مولوی مرا تحسین و آفرین کرد و بیک نیکی اوصاف کرد
و ترکش خاصه خود را بمن داد و در آن وقت خواستم که خروج کنم و انتزاع مرتبه
سلطنت نموده بر تختگاه توران مستولی گردم بدین بر امیر قدغن در آمدم
و وی بکاری مشغول بود بزبان وی چنان جاری شد که صبر کن که آخر ترا
خود بر رسید من از این سخن از عزیمت خود باز آمدم و چون بسن بیست و
سالگی رسیدم که سنه هفتصد و پنجاه و هفت بود بخدمت قطب العارفین شیخ
زین الدین ابابکر تایبادی رسیدم و ایشان بتلاوت قرآن مشغول بودند در این
آیت تلاوت مینمودند که الم غلبت الروم فی ادنی الارض در این وقت
من بر ایشان رسیدم و ایشان در آمدن مرا و آیه قرآنی را تاکید کرده فهمیدند
مرا عزت و احترام کرده در پیش خود جا دادند و چون از تلاوت قرآن فارغ
شدند فرمودند که روم مغلوب تو خواهد شد و چون من به سلطنت
مشاهده نمایم شاید که بر دست تو روم مغلوب گردد و چون این کلمه از ایشان
شنودم [illegible] ششصد است تحسین کرد و [illegible] تو کرده مرا
از شیخ زین الدین انعام حاصل آمد و در صحبت دوم که مرا [illegible] بر بستند و
کلاه پوشش خود را بر سر من نهادند و انگشتی از عقیق یمن بمن دادند که در آن نقش
کرده بودند که راستی رستی من آن را دستور نموده نام خود را در آن نقش
نقش خاتم ساختم و نسبت ارادت به ایشان داشتم و التماس فرمودند که هر سخن
شنیدند که ترا ... من نیز از ختم قرآن تمام کردم و ازین از مقامات ایشان مسامع
من رسید این بود که بر علوم ظاهری و علوم دینی از فقه و تفسیر و حدیث
مولانا نظام الدین [illegible] علوم با ملتی [illegible] بودند و میفرمودند که من

مدتی چند ملازم تربت شیخ الاسلام احمد النامقی الجامی بودم و ریاضات
و مجاهدات اشتغال می نمودم شبی از شبها روحانیت شیخ بر من متمثل شد
و گفت خدا تعالی شفا داد تو را در شفاخانه امام علی بن موسی الرضا علیه
نهاده است من متبشر شدم و احرام زیارت مشهد مقدس آنحضرت
بستم و پای برهنه و پیاده ایشان سعی میکردم و در هر چند وقت که مرحله طی
میکردم و بمرقد آنحضرت نزدیک می آمدم ختم قرآن میکردم و اذن میخواستم
چون اذن می یافتم طی مرحله کردم و بدین دستور مرحله بمرحله طی منازل
کرده در مدت هفت سال پیش مرقد آنحضرت و دیده حجاب در نظر
گردید و دیده بصیرتم روشن گشت و رسیدم بدانچه رسیدم و مراد صحبت
ایشان بسروری تمام حاصل آمد و درین سال گذشته هفتصد و نود و هفت بود
بیست و دو مرحله از عمر من گذشته بود که جمعی از مشایخ عظام از ملک حسین غوری
که حاکم دار السلطنه هرات بود و بهتر از خود می دانست عرایض شکوه آمیز مشتمل بر ظلم او
نوشته بامیر قزغن فرستادند و بسند عالی قدوم وی گردند امیر قزغن اول
مکتوب نصیحت آمیز بملک حسین غوری نوشت که بر اهل خراسان دست تطاول
دراز نکند و از ظلم خود باز آید و اگر خلاف نماید قسم بآفریننده که جان مور
و مار است که بر وی ترک تازی آورم و صولت سلطنت او را بضرب تیغ
آبدار بشکنم والسلام چون ملک حسین از افعال ناشایسته خود باز نیامد
جواب مکتوب امیر قزغن را باهمال فرستاد شعله غضب امیر قزغن سر کشید
آمد و امرا را احضار مجلس نموده بقصد یلغاق خراسان کرد و چون امرا
شنیده بجانب زمین خراسان لشکرکشی خواست خطهای مشایخ خراسان بایشان
نمودار ساختند ایشان گفتند که مشایخ ما را سوزن ارنغ دیدند باتفاق میگر

گردد و از

بجهم اندر یابد و که خدا اگر کوتاه حال شود بهتر باشد امیر قزغن تامل شد
واز من کنکاش طلب داشت من گفتم که حکم با حضرات کریم باید کرد و چون
ملک [illegible] آمده توقف نباید نمود که غنیم حمل بر بد بولی و سستی نکند و قزاقانه
باید درآمد اگر فتح کردیم بهتر کار از پیش بردیم و الا ترکتاز آورده سپاه کرسنه را
سیر کردانیم که در حرکت برکت گفته آمده و تنگری تعالی گفته است که مندن
حرکه مندن برکت امیر قزغن کنکاش مرا پسندیده داشت و هزار سوار
بمن همراه داد من آن هزار سوار را هر روز طعام میخورانیدم و بعید ایشان بر سر
سفرهای نشستم و ایشان همه فدوی من شدند و بمن اتفاق کرده بر امارت
من کواهی دادند و ابواب ملک گیری و سلطنت را بمن نمودار ساختند
من نامهای ایشانرا در طوماری رشته در کیسه خود نهادم و قرار دادم که اگر
از ملک حسین بگیرم و دیگری بدهم چون باین عزیمت عازم شدم باتفاق
ایشان کوچ کردم و لشکر اوسات و قشونات را و بدخشانات و تومانات
که بواسطه تاخت و تاخت حصار آورده بودند بجهت شفقت برداشتم لشکری
تمام بر سر من آراسته شد و چون امیر قزغن مرا براول کرد و بقدغن تمام از
آب مرغاب کذشتم و از راه باختستان در آمده در دار السلطنت هراة
نزول نمودم و روز دیگر سوار شده ببالای بلندی که در زمین کازرکاه
واقع بود بر آمدم و زمین جنگ کاه را ملاحظه نمودم پیش امیر قزغن آمدم
و بر بلندی بر آمده زمین جنگ کاه را بنظر اعتبار ملاحظه نمودم مرا تحسین
فرمود و مالشت با آفتاب بودیم و غنیم روبروی آفتاب امیر قزغن گفت
شعاع آفتاب چشم غنیم را تیره خواهد ساخت در توقف [illegible] ملک
حسین که در دیوار بست بود بر آمده بمیدان جنگ و تیر انداختند لیکن

... بهادر من منظور درآمد درین وقت امیر قدغن میرالملب داشت و فرموده که
از ... بود ... غنیم ... همین ساعت غنیم را شکسته می بینم من
گفتم صبر باید کرد تا لشکر ملک حسین چند قدم دیگر نزد دیوار بست شوند ...
فوجی را ... ایستادم که لشکر خراسان را کشش داده از دیوار بست جدا کرده بمیدان
در آورند ... لشکر ... دلیر شده از دیوار بست برآمده صفها بستند و من فوج
از پیش بجانب راست و فوجی بجانب چپ و فوجی از پیش تعین کردم و اول
فرمودم که فوج پیش ترکتاز آورند و چون بین الفریقین قتال و جدال درگرفت
فوج چپ و راست را نهیب دادم که سرکن و برکن درآمدند و خود وسط روان
شده در حمله اول و دوم لشکر خراسان تاب نیاورده بهادران ملک حسین
غوری میدان را گذاشته بدیوار بست پناه آوردند و درمیان دیوار بست محکم شدند
درین وقت امیر قدغن رسیده آمد و فرمود که بهادران توران پیاده شده
بدیوار بست درآمدند و بهادران ملک حسین را زده و کشته از دیوار بست برآوردم
و بیرون قلعه را آورده ام و امیر قدغن بهمت من مظفر و منصور در دیوار بست
فرود آمد و مرحلها تمهت کرده بر سر دروازه فوجی تعین کرده دروازه اول را
بمن سپرد و خود باز گشت و روز دیگر امر فرمود که سوار و پیاده و هرچه در لشکر
هراول حاضر بودند بر شهر حمله آوردند و حصار بند هرات را محاصره درآوردند
و چون کار بر اهل حصار تنگ شد اکابر و اعیان هرات بمصالحه برآمده ساور
وارمغان بسیار با امیر قدغن پیشکش کشیدند و قرار دادند که ملک حسین بوده
یکماه آمده در تختگاه سمرقند امیر قدغن را ملازمت نماید امیر قدغن بصلاح امرا
... ی وقت پیشکشها گرفته تحفه در صد با امرا قسمت نموده بجانب
ماوراء النهر مراجعت نمود و مرا با هزار سوار و لشکر هراول بنا اولی ملک حسین

تیمور

تعیین نموده و عهدنامه گرفت که اگر ملک حسین بموعود و عهود و بسمرقند حاضر آمده مرا بنده
و همراه او بهرات گذاشته خود بجانب سمرقند کوچ نموده آمده در بیابان قلعه سکاوه
در پیشکوه هرات واقع است دایره نموده فرود آمدم چون موعد آمدن ملک حسین
منقضی شد و اثر مراجعت او ظاهر نشد و بلطایف الحیل روزی چند گذرانیده مرا نگاه میداشت
چون بسیار تنگ آمدم از همراهان سوار شدم و بجانب باخرز شتافتم که مملکت
خراسان را بحیطه ضبط خود در آورم چون بخدمت شیخ زین الدین ابوبکر تایبادی
آمدم بمجلس ایشان در آمدم از غم و المی که داشتم فراموش کردم و بیخودی و حضور
یافتم برکت آن در همین مجلس قبول بوده این نعمت را بمن دادند و من عرض حال خود
بدیشان نمودم مرا بر صلوات بر حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و اصحابه ایشان تلقین نمودند
و فرمودند که هر گاه کتبه بعین این کار ملکی مشکل تو آسان خواهد شد و در مجلس دوم
مرا بشارت داده فرمودند که ترا کلید ملکت در بغل است و ابتدای تا امید توجه
کرده و یکی بودی میان او همراه خواهد شد که مدد تو باشد تو اولا نخواهی شناخت
تا آنکه در معرکه او را بیابی و بشناسی و مرا از اشارتهای که ایشان فرمودند
قدرت و شوکت تمام حاصل آمد و کار سلطنت مرا بر صراحت نمودند و من فتحی
عظیم در پیش داشتم که ولایت خراب است مسخر نمایم از خدمت ایشان مرخص شده
بهرات مراجعت نمودم و در چلکای هرات دایره کردم در همین وقت خبر
ملک حسین رسید که سپاهیان بقصد من اتفاق کرده اند که ملک با قزلباش بجای من
نصب کنند و مرا از سلطنت معزول نمایند من آمده بشما ملحق شوم و همراه شما
بخدمت امیر قزغن بروم من حکم باحضار بهادران نمودم و سوار شدم و گفتم
که اگر ملک حسین راست میگوید که امرای او بروی خروج کرده اند و از ایشان ملتمس چون
با سپاهی مسخر خواهم کرد و بلا شریک متصرف خواهم شد و باتفاق بهادران

زدم از تخته پل گذشته بدروازه درآمدم من در دروازه محکم شده بایستادم ملک
حسین بی وهشت به [illegible] عاقبانه شهر هراة درآمد هم از راه بجو انکاه ملک
باقر درآمد و چون کشتیبانان که با ایشان بودند بوضو و نماز برخاسته بودند ملک
حسین فرصت یافته ملک باقر را گرفته محبوس ساخت و بر تخت سلطنت
نشست و کس نزد من فرستاد که من تنهایم مبادا لشکریان ملک باقر
بر من هجوم آورند تو با لشکر خود درآ بشهر درآمدم چون جمعیت من بنظر
سپاه ملک باقر درآمد ایشان خطا کردند و با طاعت ملک حسین گردند
و مرا دران وقت بخاطر رسید که خود بر تخت گاه هراة نشینم لیکن بملاحظه
آنکه مبادا سپاه من بمن اتفاق نکنند جرأت نکردم و چون بدیشان
اظهار نمودم چنان بود که ملاحظه نموده بودم چون سپاه بمن در دار السلطنة
هراة بی اتفاقی کردند [illegible] رسید که یک دوست متفق بهتر از هزار برادر
منافق و ناچار شده ملک حسین را بمسند حکومت نشانیدم و وی بشکلی که
بمن عهد کرده بود نه آورده نقض عهد نمود و من آن قدر جمعیت نداشتم که
سلطنت هراة را از وی بگیرم و سپاه من با من نفاق کردند و از نفاق
ایشان آزرده خاطر شدم بجهت امیر قدغن ساوری بسیار مصحوب وکلای
خود با ارمغان همراهی من فرستاد و چون پیش امیر قدغن آمدم وی
مرا در کنار گرفت و سر و روی مرا بوسید و چون این خبر بامرا الوس
رسید کمر نزاع بر میان بستند و سر مخالفت بهم داشته از اطاعت و متابعت
امیر قدغن سر پیچیده در نخ پنهان ساختند و درین باب امیر قدغن از من
کنکاش خواست توی چنان کنکاش دادم که چون دشمنند جدا جدا
را بجالی سر داشته از جانب وی یرلیغ بطلب هر یک از مخالفان صادر

فرمای

دنیای اگر اطاعت کنند و آمد و شد ملازمت نمایند ایشان را در پناه احسان بدارند و هرکس
مخالفت نماید به تیغ انتقامش سزا و جزا برسانند چون من به سن بیست و دو سالگی رسیدم
بسبب سفیهی و بیچاره بود که خود بخود مشق سلطنت میکردم تا آنکه درین سال
بعضی از امرای الوسات و قشونات که متابعت و اطاعت امیر قزغن نمیکردند
بودند سلطه جیلات گنجینه اتفاق کردند و بمن مکتوبی نوشتند که اگر کنکاش بدهی ما همه
بجد و جهد متفق آمده بند و نشانه امیر قزغن در ایام در هنگام مجلس ساختن امیر قزغن
را صلح گفته رنجانیده اوغلان را گرفته مملکت و ولایت را گرفته خود
متصرف شویم و میانه ما و تو سلطنت و مملکت قسمت شود من حق نسبت
و آشنائی را منظور داشته با امیر قزغن خبر دادم و گفتم که مملکت از
یک کس بگیرم بهتر از آنست که با ده کس شریک باشم و ایشان از روی صدق
مکتوبی با امیر قزغن نوشته اند که مضمونش اینست که هرچه اول ... که صفالیغ
کولکو ... لیق ولحراب قلید رودی وسیله قبلدی مراد لیغ برکیمرسه
برودی حیلی ... مراد ... وسیله قلیب مین اقبال موید لوبان
چون مکتوب با امیر قزغن رسید از بس که بسیار ساده لوح بود از روی مروت
و احسان حکم با حضار ایشان نمود و چیزی که من با امیر قزغن رسانیده بودم
اعتبار نکرد و ایشان بجمعیت خود یراق بسته بر در دولت خانه امیر قزغن
میانهٔ نماز شام و خفتن حاضر آمدن و امیر باحضار من حکم فرمود چون بدر خانه
رسیدم و با امرا ملاقات کرده ایشان را بد نفس یافتم و فهمیدم که در زیر
جامهای خود زره پوشیده اند من ایشان را قول گفته بگرم امیر قزغن
در آمدم و کیفیت حال مرا و اتفاق ایشان را معلوم وی نمودم چون
اتفاق و ... امرا بفهمید بدرد شکم بیمار شده از پهلوی ایشان اطعمه و ... .

فرستاده چند تدبیر است من گفتم اول آنست ایشانرا اولوشاق رخصت باید نمود و در تدبیر ثانی این
از من کنکاش تدبیر است من گفتم آنست ایشانرا بمال فریفته باید کرد و امیر قدغن مال
بسیار برای هر مقتدای ایشان که بهر یک دیگر قسمت نمایند و چون مال و اموال بسیار
بود میان ایشان در قسمت مخالفت افتاد و هر یک جدا جدا آمده با امیر قدغن
پیوستند و مخالفت ایشان بموافقت مبدل شد و چون این خطر از
امیر قدغن مرتفع شد امیر قدغن مرا فرزند خواند و در تعلق گرفتن ولا
ابلغ بمن داد و چون بسن بیست و پنج سالگی رسیدم که سنه هفتصد و پنجاه و هشت
بود امیر قدغن در ولایت ماوراءالنهر مستقل شد و اراده کرد که مملکت خوارزم
مسخر سازد و درین امر مرا شریک ساخت بنابر مصلحت وقت تسخیر خوارزم
را قبول کردم لیکن چون تامل کردم حال خود درین یافتم که تسخیر خوارزم
بدیگری فرمایند تا یک مرتبه لشکر خوارزم شلق خورده مستاصل گردد بعد از آن
من درآمده آن مملکت را مسخر گردانم درین باب با میر خضر گفتم که بیان قلی که امیر
کنکاش و معتمد امیر قدغن بود بگوید که تسخیر ولایت خوارزم سهل و آسان است
اگر امیرزاده عبدالله به تسخیر مملکت خوارزم تعیین شود بهتر باشد تا فتح خوارزم
بنام ایشان منصوب گردد چرا بنام امیر تیمور شود و بیان قلی با امیر قدغن این
کنکاش را معقول ساخت و امیر قدغن قبول کرده امیرزاده عبدالله با لشکر
بسیار بر سر خوارزم لشکر کشید و سرداران لشکر خوارزم قلعه های خوارزم را
استحکام دادند امیرزاده عبدالله معطل شد و کار بخرابی کشید چون امیر قدغن
این خبر شنید مرا طلب داشت و گفت من در اول تسخیر ولایت خوارزم بنام
نامزد تو کردم و الحال نامزد است من بخود گفتم که کنکاش از من میخواهد
و شمشیر از من میخواهد چرا خود نشوم که سری و سرداری خود کنم و چون کنکاش بود

با خاطر

با اطاعت و متابعت راضی نمی شد بخود قرار دادم که رفته خوارزم را مسخر خود
گردانم چون امیر قزغن لشکر همراه من کرد و امیرزاده عبدالله را طلب داشت من
عظمت بجانب خوارزم معطوف داشتم و قرار دادم که لشکر امیرزاده عبدالله تا
رسیدن من بخوارزم بجای خود باشند چون اهل خوارزم بجنگ صف مصاف
نمودند و قلعه های خود را محکم ساختند اول کاری که در تسخیر مملکت خوارزم
این بود که امرای الوس و احشامات ولایت خوارزم را بخود اهل ساختم که
چون امرای الوس بمن در آمدند بایشان استمالت دادم که سرداران
قلعهها را اهل سازند ایشان قبول کرده قول و عهد من بدیشان فرستادند من
تمامی ایشانرا نوکر خود ساخته ولایت خوارزم را دادو کیخ را بر ایشان قسمت
کردم و قلعهای خوارزم را بتصرف خود در آورده کسان معتمد از خود کوتوال
و نوی ولایت خوارزم کرد و خواستم که در خوارزم نشسته علم سلطنت برافرازم
بخاطرم رسید که مبادا مردم خوارزم نفاق نمایند و مخالفت ورزیدند بجهه باتفاق
امیرزاده عبدالله نیز با امیر قزغن مظفر و منصور آمدیم و وی در جلدوی این خدمت
ولایت اوی کیخ را بمن داد و هم در همین سال امیر قزغن بعزم شکار قرقینه لشهر
سرامده همراه گرفت چون بشکار مشغول شد شب در آمد و تغلقتمور که داماد و
بود با جمعی از دشمنان در ساخته فرصت کشتن امیر قزغن میطلبید و در آن وقت
من و امیر قزغن تنها بودیم و غیر از میرشکاران کسی نبود و در آن حال تغلقتمور فرصت
یافته بعقب شمشیر زنان بر امیر قزغن حمله آورد و چون شب تاریک بود من
تغلقتمور را نشناختم و اسب را مهمیز کرده خود را بسر امیر قزغن رسانیده در میان حایل
شدم و امیر قزغن از اسب افتاده پیاده شد و دست شمشیر کرده اسناه خود
ساخت و من در میان ایشان در آمدم و میرشکاران هم رسیدند تغلقتمور شکسته بکاب

گرفته بود امیر قدغن را زیاده مرتبه برآوردم و وی در عوض این خدمت آن
حصارها را بمن داد چون ولایت خوارزم و حصار در حیطه ضبط درآوردم
آنچه حاصل این مملکت بود بسپاه قسمت میکردم هرچند نوکران در خدمت
سعی و قدم و احسان می نمودم داعیه که در خاطر داشتم بمن منفور می شدند و چون
خشم امیر قدغن از حرکات تغلقتمور خیره شده بود از مفارقت شوهر دختر خویش
غمزده و دیوانه ساخت چون امیر قدغن مردی رحیم دل بود مکر زنان را قبول
کرده بود که دختر خویش دیوانه شده و زنان امیر قدغن درین باب
همزبان شده وی را از راه بردند و او بسخن زنان عمل نموده گناه تغلقتمور را
عفو کرد و پیغام عفو بطلب وی فرستاده من بوی گفتم که بسخن زنان عمل نباید
کرد حکم خداست آنچه زنان بگویند بخلاف آن عمل باید کرد و اگر زنان گویند که تغلقتمور را
باید کشت نباید کشت و اگر گویند نباید کشت باید کشت و بحکم خدا در جمیع امور بخلاف
ایشان باید کرد که ناقصات العقل اند چون امیر قدغن در سخن من تامل کرد گفتم که دشمن
دوست نما از حیلان نغل باید نگاه داشت تا آنکه لبنک لاخ درزمین و سرافکنان
بر سنگ زدن که قرچی اندوی شاید سخن مرا پسندید و برین عزیمت عازم
نگین فرصت نیافت و هم درین سال امیر قدغن مرا طلب داشت و از زنان
خود شکوه کرد و با ایشان برگشته نموده در مقام طلاق ایشان درآمد زنان وی
بی رحمی کرده و سیراغلیو زاده محکوم خود ساختند و تغلقتمور که داماد وی
بود او را آورده گناه او را عفو کنانیدند و امیر قدغن بروی اعتماد کرد اما
تغلقتمور از افعال و کردار خود شرمنده نمیگشت تا آنکه امیر قدغن ولایت اند
جانرا از بیان قلی بدر زن امیرزاده عبدالله گرفته محمد خواجه بروی داد
و بی کم نزاع امیر قدغن بر میان آمد و تغلقتمور هم در باطن با وی پیوسته شد

و در فی کنتی

و در پی کشتن امیر قزغن می‌بوده من بارها به امیر قزغن خبر کردم که غافل نباشد
و چون مرا فرزند خوانده بود در رسم فرزندی را از دست نداده و نگاهبان وی
می‌بودم چون او به من عهدنامه نوشته داده بود که بعد از وی سلطنت ماوراءالنهر به من متعلق
باشد صورت عهدنامه اینست که به خط ترکی سوره میرود که کیمیم توران
زمین قلم روی قرار داشتی ارامشی تیمور بیردون من هم برین قول و عهد ثابت
می‌بودم تا آنکه امیر قزغن بعزم شکار بیرون آمد چون وی را به شکار میل بسیار بود
گاه و بیگاه بقصد شکار سوار میشد تا آنکه درین سال با معدود چندی از اهل شکار
بی صلاح و یراق سوار شد و از جیحون عبور کرده تنها به شکار مشغول بشد
امیرزاده تغلقتور که داماد امیر قزغن بود باتفاق بیان قلی که پدر زن امیرزاده
عبدالله ابن امیر قزغن بر تخت سلطنت نشسته و حکومت را بدست خود
بگیرد و بکرده غدارانه بکار غافل بشکار آمده نامدار عدالت شعار امیر قزغن را
شهید کردند چون خبر مقتول شدن امیر قزغن بمن رسید بسیار متألم شدم و بر
سر جسد امیر مظلوم رفتم و جسد او را از میان خاک و خون برداشته در کنار جیحون
تکفین و تجهیز کرده بالای سرای برده مدفون ساختم و درین سال که سنه نو
چون امیر قزغن عالم را وداع کرد تغلقتور و بیان قلی اتفاق کرده امیرزاده عبدالله را
بجای امیر قزغن بر تخت سلطنت ماوراءالنهر نشاندند و بیان قلی را که امیر قزغن
بخانی برداشته بود از راه حیله بوی پیوستند و عهد کرده قسم خوردند که دانشمند
چه اوغلان را بطریقی که امیر قزغن بخانی برداشته بود خانی بوی متعلق باشد
و امیرزاده عبدالله بجای امیر قزغن بوده مهمات سلطنت و مملکت را انجام
دهد و دانشمند چه اوغلان را همراه گرفته بسمرقند راهی شدند و اختیار به بیان قلی
خان را بنفس بر ما نشیند و امیرزاده عبدالله بسیار ممسک و طامع بود چیزی که

نمیدادند و زن کسان میگرفتند و مال بیان قلی و قتلغو جمع کرد و ایشان تقسیم کرده
تیمور شاه و تغلق ابن تیمور خان را بخالی برداشتند و لشکر کشیده بر امیرزاده عبدالله
آمدند و قصد کشتن و گرفتن می کردند وی بجنگ ایشان آمده سه مرتبه حمله آورده و هزیمت را
پیورت چون بخت مساعدت نکرد سیرقورتیش زمین نهاده رفته از آب
جیحون گذشت و از بالای ولایت بغلان با بند آب رفته و در سمنگان وفات
یافت و چون قدم در بیست و سه سالگی نهادم ازین امر قبیح که از بیان قلی و تغلقو
سرزده بود بی شعور و بی اختیار شده سوار شدم و چون مایوس از امیر قدغن شده
شمشیر میان بستم و دو هزار را بجوهر متفق ساختم و حصار شادمان که از من بود بوی گذاشتم
و بخون خواهی بیان قلی و امیر قدغن کمر بستم که پادشاه کش واجب القتل است
و با امیر حاجی برلاس ابن بورلتی ابن عم کان ابن قراچار نویان اتفاق کردم
که در کشتن کشندگان امیر قدغن ساعی باشد و باتفاق امیر بیان سلدوز بخون
خواهی بیان قلی و امیر قدغن بر سمرقند لشکر کشیدیم و چون بجند و کیش رسیدم
کس فرستادم و طلب امیر حاجی برلاس نمودم و بوی عهد کردم بر سمرقند رفته
تیمور شاه را که بخالی برداشته اند از میان برداریم و برین اتفاق عازم شده
بجمعیت تمام بر سر سمرقند لشکر کشیده تیمور شاه را از میان برداشته خود ماوراءالنهر
را در تصرف خود در آوردیم و ما هر سه کس بقسمت برادری قسمت کرده متصرف
شدیم و من خط کش را با توابع مسخر خود ساختم و اقامت نمودم و ما هر سه
برادر سپاه و رعیت ماوراءالنهر را بحیطه ضبط در آوردیم و هر کس از سپاه و رعیت
و امرا که سرکشی میکرد باتفاق تنبیه می نمودیم و از یکدیگر راضی می بودیم و اخلاص
و واصلات را بقسمت برادری تقسیم میکردیم تا آنکه امیر بیان سلدوز از افراط
شرب شراب بناگاه عالم را وداع کرد و من با امیر حاجی برلاس گفتم که برادر

ولایت را

ولایت ویرا قسمت کنم و به پسران وی گذاریم تا فوج وی قایم بماند و بطریق سابق
عمل نمایم وی این سخن مرا قبول نکرد و دست اندازی نمود و میانه وی و پسران امیر
بیان سلدوز نزاع و مخالفت ظاهر شد چون این سبب مع امرائی که در سرحدها
بودند رسید هر یک علم مخالفت برافراختند و من معامله ملک گیری را طرح کرده
گذاشتم هرج و مرج بحال و احوال سپاه و رعیت مملکت ماوراءالنهر راه یافت
و خواص و عوام ولایت توران پیش من نامه پناه آوردند و بزبان حال گفتند که چون
درین مملکت پادشاهی بر تخت دولت نیست اراده مکروه کرده ایم که رخت بربندیم تا آنکه
پادشاه به تخت بنشیند مرا غیرت درگرفت که ولایت ماوراءالنهر را خود گرفته حاکم
شوم لیکن درین باب اهالی و اکابر من اتفاق نکردند من تجسس و کنکاش کردم که بر
امرای که در ولایت ماوراءالنهر دست استقلال پیدا کرده اند شورش کنم ایشان را
با یکدیگر در انداخته یک یک را مطیع خود سازم لیکن درین کار بسیار وقار
و مددگاری بکار بایستی و درین سال که سنه بود دفع و رفع ملوک طوایف
ماوراءالنهر را منودم و به هر یک از ایشان مکتوب جداگانه نوشتم که با من متفق
شوند تا قسمت برادری مملکت ماوراءالنهر بر قسمت نمایم ایشان جداگانه
بمن خطها نوشتند و همه سخن مرا قبول کردند اما هیچ یک از احوال دیگری خبر نداشت
که با من متفق شده اند چون همه را بطمع ملک گیری کردم که هر ملکی که از دیگری
انتزاع شود بقسمت برادری نمائیم همه کمر اطاعت من بر میان بستند و این کاری
بود بسیار کلان چرا که اوبجی بوغای سلدوز در بلخ علم سلطنت برافراخته بود و
امیر بایزید جلایر ولایت خجند را متصرف شده بود و محمد خواجه ابردی که از
اویماق یا سورن بود شبرغان را حاکم گشته بود و پیشتر ایشان بدخشانات در کوهستانات
بدخشان با یکدیگر علم مخالفت برافراخته بودند و کیخسرو و اولجایتو ابردی ولایت

ختلان و بدخشان را متصرف خود آورده بودند و امیر خضر یسوری که در سرپل
مملکت و نواحی سمرقند باتفاق حشم یسوریان رایت استقلال برافراخته بودند
و درین نزدیکی مملکت ماوراءالنهر از دست رفته و خراب گشته بود … که مردم
که ولایتان را بقتل و جلا ال … درانداخته در همین سالی یادگار اولجای بوغای سلدوز نوشتم
که بوغای بختیار ختلانست از دست شاهان بدخشان فریاد نوشته اند و استدعای
توجه من نموده اند من عنان عزیمت معطوف ساخته ام آن فرزند
ازین کار توجه نماید این مملکت ضمیمه مملکت آن فرزند شود و الا چون پناه
بمن آورده اند بر من لازم است که داد مظلوم از ظالم بستانم بتبرقی لا الخذلام
درینم مظلوم و اولجی بوساک چون مکتوب من بوی رسید بر سر بدخشان لشکر
کشید شاهان بدخشان بمن پناه آوردند و عهد بستند متفق شدند که چون از …
ولایت و جلال اولجی بوغای سلدوز … اخلاص کردانم ولایت ختلان که
را از کیخسرو … بیرون آورده از برای من مستخلص گردانید و ایشان را بوزده
قبول کردند من بحاکم شبرغان که محمد خواجه بردی بود نوشتم که چون ولایت
بلخ خالی افتاده من آن را بخود … آن ولایت تعیین کردم اگر ترا غیرتست
بگیرد … یک کلان … پیش دستی کرده بر ولایت بلخ … آورد و چون
این خبر به اولجی بوغای رسید عنان مراجعت از بدخشان بجانب حصار
شادمان و بلخ معطوف داشت و شاهان بدخشان کمر اطاعت من بر میان
جان بستند که هر جای که ایشان را طلب دارم با سپاه و جمعیت خود حاضر آیند
و چون اولجی بوغای بخطه بلخ درآمد بر سر خواجه ایردی که حاکم شبرغان … لشکر
کشید … در مقام انتقام درآمد و محمد خواجه ایردی بمن پناه آورد و من ورا
تابع خود ساخته ولایت شبرغان از اولجی بوغای سلدوز خلاص ساخته بمحمد

خواجه ایردی

جمعی بر وی داوم امیر حسین نبیره امیر قزغن که تختگاه پدر طلب می داشت خیل و حشم
خود را از کابل بر آورده متوجه ماوراءالنهر شد و بمن مکتوبی نوشت و طلب امداد کرد
چون امیر حسین نبیره [illegible] در زمانه من بود حق خویشی [illegible] مدد او نمودم و ویرا ترغیب آمدن
ماوراءالنهر نمودم و غلبه کرده [illegible] سلطنت خود این بود که آن مرد جمعیت [illegible] را ده
خود را [illegible] و ویرا بصفت [illegible] موصوف [illegible] اول [illegible]
و من بدین غافل نشستم و بوی نوشتم که اول بدخشان [illegible] آمده آن
ولایت را مسخر گردان چون او بدست [illegible] آن ولایت را مسخر خود
ساخت متوجه [illegible] شد درین سال [illegible] تعالی محمد جهانگیر [illegible]
و چون فرزند اول بود باسم محمد علیه السلام نام نهادم و طوی دادم و چون اول
جهانگیری من بود ویرا جهانگیر خطاب دادم و قدم وی بر من مبارک بود که
در آن سال بسیاری [illegible] دادند تمامی [illegible] ماوراءالنهر بمن
رجوع شد الا دو کس از امرای عظام من نه در آمدند یکی امیر بایزید جلایر و
دیگری امیر حاجی برلاس و من [illegible] هزاری کردم و توزیع و تواجی [illegible]
بر [illegible] از [illegible] ساختم و اولوس برلاس که با امیر حاجی [illegible]
بودند بواسطه [illegible] که [illegible] معاش سلوک [illegible]
بمن رجوع آمدند و [illegible] امیر حاجی [illegible] بواسطه آنکه [illegible]
امارت اولوس برلاس [illegible] اولوس [illegible] و بنا برین قصد امیر حاجی کرد
که وی را بقتل رساند امیر حاجی ازو گریخت [illegible]
[illegible] و پیش من آمده [illegible] خواست که [illegible]
[illegible] امیر حسین [illegible] ولایت [illegible]
[illegible] که ولایت ملک بدخشان بود [illegible]

ابتدا آورده نقل لغزه آن سنه اول آن در حکم سبزواری محمود حاجی و دیگر ملک گرفت
شیخ حسن مطعون در حق کرد و شیخ که با او در خراسان میگشت تا آخر کار کرفتار شد
بودند ایشان متقولان با امیر حسین دعوا کرده و در خطهٔ بلخ در مملکت [illegible] ولایت تاریخ
حصیر شده بی باتقبل بستاند جون قدم [illegible] بست [illegible] سالکی
بنام [illegible] تغلق تیمور خان نبیرهٔ چنگیز خان که پادشاه با استقلال دشت
بود در ماوراء النهر [illegible] قتقرب آب خجند نزول نمود و یرلیغ
بنام [illegible] نوشته [illegible] یرلیغ و دیگر بنام امیر حاجی برلاس [illegible] داشت
و یرلیغ دیگر بنام [illegible] صادر [illegible] مضمون آنکه یرلیغ [illegible] خاقان
این خاقان تغلق تیمور خان [illegible] شریک و [illegible] ایل و الوس [illegible] شریک احوال
[illegible] کنکاش [illegible] امیر حاجی برلاس با [illegible]
[illegible] آمده کنکاش خواست که در باب [illegible] تغلق تیمور خان چه
باید کرد من گفتم صلاح در این است که تغلق تیمور خان را ببینیم و در [illegible] خود
ننشینیم و ایل و الوس و خشم خود را [illegible] ساخته مقرون [illegible] گفت بهترین
این است که اتفاق کرده ایل و الوس را برداشته عنان عزیمت بجانب
خراسان معطوف ساخته از جیحون عبور شویم آنکه تغلق تیمور خان بماوراء النهر
درآید اگر ماوراء النهر [illegible] قرار گیرد و [illegible] بینیم و اگر قرار نگیرد آمده در جای
و وطن خود بنشینیم و بعد از قیل و قال بسیار کنکاش بر این قرار یافت که من
رفته تغلق تیمور خان را ببینم و محافظت ایل و الوس نمایم [illegible]
[illegible] امیر حاجی [illegible] سعدم [illegible]
[illegible] امیر حاجی [illegible] متوجه خراسان [illegible]
[illegible] ایل و الوس [illegible] اموال [illegible] همراه [illegible]
[illegible]

نگاهبانی نمایم و الا من نیز متعاقب ایشان متوجه خراسان میشوم و فاتحه خوانده امیر حاجی برلاس را با این و بلوس رخصت داده و یکمنزل بمتابعت او رفتم و متوجه سیده آمده در خط کیش اقامت نموده و امیر بایزید جلایر با الوس و قوم خود دریلیغ تغلق تیمور خان مانند برسیته قدم در راه متابعت نهاده و الوس جسته خود رفته تغلق تیمور خان را ملازمت کرد و دراین حال بعیدم امیرای بهادر و من بجهته معالجه او و رفتن پیش تغلق تیمور خان توقف نموده چون وقت در رسید عالم را وداع نمود من تکفین و تجهیز ایشان نموده در خط کیش بقرب مزار اولیا مدفون ساختم در خطه ابل و الوس و اهالی بمن در آمده بمن همگی اتفاق کردند که ما دو هزار سوار ترا سلطنت قبول داریم که خطبه سلطنت بنام تو بخوانیم و در قوانین سلاطین آمده که کسی را که دوازده هزار سوار مطیع شوند و اطاعت نمایند اگر علم سلطنت برافرازد و از سلطنت بی بهره باشد چون ایشان این اتفاق کردند از روی خوف و هراس بمن کردند ... کردم تا کسی را علوفه خوار بباشند ... رسیده باشند اعتماد ایشان بسته باشند من ایشان را از هراسی که داشتند برآورده قوی دل ساختم در ... یلیغ دوم تغلق تیمور خان بطلب من رسیده آمد من با روسای قوم و اهالی ماوراءالنهر گفتم که آمدن تغلق تیمور خان بلائیست ناگهان بهتر این است که چون از یکان تنگ حشم اند چشمهای ایشان را بمال و منال سرخته فریفته کردانیم تا آنکه دست از قتل و غارت باز دارند درین وقت خبر رسید که حقوق لشکر تغلق تیمور خان که سرداران ایشان بود و حاجی محمود شاه یسوری است با افواج بسیار بر نهب و غارت در ولایت ماوراءالنهر درآمده از موضع خزار رسیده می آید من جمعیت خود را جمع داشته اهالی ماوراءالنهر را همراه گرفته با مغان رساوری و مال و اموال

بسیار بجانب تغلق تیمورخان نهضت نمودم و چون بموضع خزار رسیدم مبلغی
باخر رسید بحاجی محمود شاهی که سردار لشکر بود و بول توسون کفته فرستادم
مرا مطلع نمود و آتش کینه شعله زد چون این آتش خوردم و مرا از رشد ایشان کرد داشت پیشکش بلکه
التفات نموده حاضر بودن فرستادم و تبرز طوی ساختم تا آنکه من سرداران لشکر او را
بجانب خود کشیدم و ایشان تغلق تیمور را این بود دو دیگری حاجی بیک ارکنوت و
امرای قمری ایشان بیک نمک بود در صحرای کش ملاقات نمودم و ایشان
خود را ملازمان تعظیم پیش من آمده استقبال من کردند و مرا ستایش نمودند و من ایشان را
بمال بسیار فریفته ساختم که با من رفته تغلق تیمورخان را ببینم ایشان مرا در صحرای کش توقف
نمودند و امرای سکانه خوشحال شده دیدن مرا بخود شگون گرفتند و به تغلق تیمورخان
در باب من عرایض نوشتند و من آمده تغلق تیمورخان را در کنار آب خجند ملاقات
نمودم و از اهالی ماوراءالنهر و امرای الوسات و طوی کورنش دادم و سادات و دیگر
جشنها طوی کنانیدم و چون بمسامع وی رسید که امرای تیر اول ارمغان بسیار
از اهالی ماوراءالنهر گرفته اند این ارمغان ها به حواله ایشان کرده و ایشان
ره گذر دل آزرده شدند و راه مخالفت پیش گرفتند و در این توقف خبر از دشت
رسید که امرای جته علم مخالفت برافراشته اند تغلق تیمورخان از من کنکاش خواست
که من خود برسد مخالفان بروم یا افواج به دفع ایشان تعین نمایم من گفتم که در دفع یافتن
تو خود فوج فرستادن دو خطر است و در رفتن تو یک خطر و مرا این کنکاش خوش
آمد و بجهت دفع و رفع امرای جته بجانب دشت مراجعت نمود و برلیغ امیر الومان
فراجارد و ایالت ولایت ماوراءالنهر بمن مقرر داشت و مرا بجانب ضبط و
ربط و حکومت ماوراءالنهر رخصت نمود و از اهالی و ایل و الوس و سپاه و رعیت
ماوراءالنهر رخصت نموده از صغار و کبار ممنون و منت دار شده دعای عمر

من بجای

[illegible] بعضی [illegible] بعون الله تعالی [illegible] بدخشان [illegible]
[illegible] ملحق شد [illegible]
[illegible] و [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible]
[illegible]
[illegible] سلطنت [illegible]
[illegible]
[illegible] امیر جعفر [illegible]
[illegible] تمام [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible] و چون [illegible]
[illegible] امیر حسین [illegible] کرد [illegible]
در ولایت بدخشان و [illegible] سلطنت بود [illegible] میر میران [illegible] حاکم حصار شادمان
بود [illegible] امیر حسین [illegible] امیر جعفر سوری
[illegible] کفت [illegible] امیر حسین [illegible]
[illegible] امیر جعفر سوری را [illegible] ساخته بود امیر حسین [illegible]
[illegible] با افواج [illegible] شدند چون خبر [illegible] میرزا [illegible]
[illegible] حصار شادمان را خالی ساخته [illegible]
بدخشان [illegible] امیر حسین و امیر جعفر سوری [illegible] چون خبر [illegible]
[illegible] امیر حسین و امیر جعفر سوری [illegible] امیر [illegible]
[illegible] کوهستان بدخشان
[illegible] بدخشان [illegible]

بعد چون خبر آمد که امیر حسین [illegible] به جانب حصار شادمان متوجه شده [illegible]

[illegible] حصار شادمان [illegible] مکتوبی [illegible]

[illegible] امرای ایشان و ولایت بدخشان

[illegible] مراجعت بجانب مقر سلطنت

[illegible] بسمت ایشان [illegible] چون

[illegible] نزد ایشان [illegible] اقبال

[illegible] بخشی [illegible] خطای [illegible] بادشاه

گشتن [illegible] رسیدم چون مکتوب

امیر حسین بمن آمد [illegible] و حصار شادمان [illegible] امیر خضر یسوری [illegible]

نیز [illegible] خود [illegible] داشتم [illegible] و خود بمقر سلطنت خود شهر سبز [illegible]

نمودم [illegible] حصار شادمان [illegible] امیر خضر یسوری [illegible] فرستاده [illegible] چهار روز

امیر حسین [illegible] گرفته رخصت یافته بمن در آمده [illegible] مهمانی کرده طوی [illegible]

[illegible] بجای آورده [illegible] خود ساخته بولایت حصار شادمان حاکم

ساختم و خود در شهر سبز که مقر سلطنت بود قرار گرفتم چون [illegible] بیعت

[illegible] هجری بود [illegible] در همین سال ایلچی امیر حسین از

[illegible] بمن [illegible] مکتوب وی بمن آورد که [illegible] لشکری [illegible]

خلاصه مضمون مکتوب این بود که امیر [illegible] شده و

اکثری از مردم من [illegible] شده [illegible] که مبادا [illegible] دستگیر نماید

خود را [illegible] قطب السلطنه [illegible] حسب [illegible]

سلطنه خود که شهر سبز [illegible] مکتوب [illegible] نوشتم که [illegible]

امیر حسین [illegible] امیر خضر [illegible] حاکم حصار شادمان [illegible]

چون [illegible]

چون نوشته من رسید بلا توقف بر آمد و بلده را حصار امیر خضر یسوری بمحافظت
امیر حسین منهزم شده دم چون خبر رسید که من به سرحد بدخشان در استقبال نمودن
امیر حسین بیایم من با امیران قبیله بدخشان رسیده قرار بر فرار داده و امیر حسین را
از امیران قبیله بدخشان نجات ساختم و ولایت بدخشان را بتصرف امیر حسین
گذاشتم و بجانب مقر سلطنت خود که شهر سبز بود عنان عزیمت معطوف داشتم
و چون به ربط اصلی رسیدم بمسامع من رسید که امیر حاجی برلاس که از ترس
تغلق تیمور خان نبیره چنگیز خان بخراسان رفته بود مراجعت کرده و با امیر بایزید جلایر
که صیت فتح مرا شنیده انگاشته و مددکاری امیر حسین کوتاهی کرده ملاقات کرده اتفاق
کرده‌اند که مقر سلطنت و مملکت مرا مسخر خود سازند چون این خبر مسموع من شد مدد
کلی به امیر حسین با امیر حاجی برلاس که بعد از سلطنت من جدا آمده بود رسید و تا
من را گذاشته افواج خود را تزوک کرده باستقبال من شتافت و مستعد
جنگ گشت چون امیر حاجی را از ... های خود رسیده دانستم او را مکتوب نوشتم که
معلوم او شود که پیر برلاس به خصومت ... که خصومت ... و را اکر ... کار
کنند ... ... والسلام چون مکتوب من بوی رسید
حمل بر ... من نمود و ... صادق ... من کرد لشکر خود را
آماده ساخته ... چون ... شد و جدال یافتم ...
کردم ... و ... از ... گرفته ... اول ...
و ... امیر حاجی ... و ... این ... که لشکر خود ... فتح سازم
... در ... هفت ... هفت ... و ... کردم
... چون ... رسید ... کرده ... حاجی
حاجی ... و ... کرد که چون ... صادق ... فرود آمد من لشکر

خود را هراول کردم بدین طریق که من خود غول شدم و امیر خضر یسوری را فوج
دست راست کردم و امیر جاکو برلاس را دست چپ مقرر نمودم و لشکر شهر
سبز را چهار فوج طرح انداخته روز اول جنگ را بکشال انداختم در روز دوم
جنگ را مرتبه به مرتبه کرده افواج را سر دادم و شب نشستم خود سوار شدم و بر
اکابر دوبی حد و حدیث خواستم و دوران شب خود ترکتاز آوردم چون صبح صادق
بر دمید نسیم ظفر از اقبال توام من وزیدن گرفت و امیر حاجی بالعزم گفته که از
سمرقند گریخته پناه با میر بایزید جلایر برده بودی ملحق شد و من بعد از این فتح شهر و
لشکر شهر سبز را سه کردم و امیر خضر یسوری و جماعت یورتیان را همراه گرفتم و تعاقب
وی نمودم و بجانب سمرقند ترکتاز آوردم چون بحوالی سمرقند رسیدم خبر
در لشکرکشی با آنکه فتح کرده بودم از من روگردان شده رفته با میر حاجی
برلاس ملحق شدند و کسی که با من مرافقت کرد در سیاق امیر حاجی در فتنه
شهر سمرقند همراهی نمود امیر جاکو ابن مبارک ابن طوقان امیر هشتم عنه
ابن قراچار نویان بود و امیر خضر یسوری که وی را بجای بازوی خود میدانستم راه
صواب گم کرده صلهٔ رحم را فراموش کرده از من روی گردان شده
شیطان امیر جاکو گشته او را از راه برده بضلالت انداخت و باتفاق
با میر حاجی برلاس ملحق شدند و بعد از آنکه با یکدیگر ملاقات کرده بودند کنگاش
کردند که مرتبهٔ دیگر بر سر من لشکر کشیده ولایت شهر سبز را از من بگیرند در آخر الامر
کنگاش کردند که ایشان در بین قرار یافت که باتفاق شیخ و امیر بایزید جلایر
به سمرقند رفته بقوت و اعانت او آمده با من مقابل شوند چون مجلس
در آمده همه ایشان را تعظیم کرده مهمانی نمود و خواست که ایشان را مسخر خود گرداند
ایشان از امیر بایزید متوهم شده از سمرقند گریخته آمدند من در این وقت
ملکونه

مکتوبی با میر خضر یسوری نوشتم و ویرا بسیار ترغیب آمدن کردم چون از من توهم
بسر من اعتماد نکرد و گفت میان ما و شما غیر از شمشیر حرف و حکمتی نیست چون این
خبر بمن رسید تهیهٔ جنگ امیر خضر یسوری چنین نمودم که یک جنگ مغلوبه
نمایی کرده او را شکسته سازم چون امیر خضر روی از من برتافت و طریق مودت
و مصادقت را فراموش کرد باتفاق سرداران خود بر من لشکر کشیده سپاه
خود را آراسته ساخته در موضع شیردس در مقابل من صف زده بجنگ
درآمد چنان صلاح دیدم که یک دسته مردم کاری و سرداران ویرا مانده کوفته و زخمی گردانم
آنگاه با مردم اعیان کاری خود مهیای ترتیب رزم [illegible] و دیگر لشکر شهر سبز را آراسته
ساخته بیرق خود را بدیشان دادم و ایشان رفته در برابر فوج امیر خضر صف زده
جنگ انداختند و امیر خضر یسوری چون بیرق مرا دید دانست که خود بجنگ
مبادرت نموده ام حمله آورد و من با مردم کاری خنجه شده در عقب صفوف قتال
ایستاده بودم چون دیدم که طرفین مانده و کوفته و زخمی و مجروح شدند کرنای
کرده برآمدم و جنگ مغلوبه انداختم و من خود متوجه فوج امیر خضر شده در حملهٔ اول
تاب نیاورده روی بفرار آورد و چون خبر شکست و هزیمت امیر خضر بامیر بایزید
حاکم سمرقند رسید بر حکومت سمرقند مستقل گردید و خاطر از توهمی که داشت از
خضر یسوری جمع گردید و بمن مکتوبی نوشته فرستاد و سلسلهٔ اتحاد و دوستی را
محکم ساخت و امیر حاجی از امیر خضر و اندیشه بود مطمئن خاطر گردید و رفته حاکم
قوم خود گشت و امیر حاجی و امیر بایزید از من اندیشه مند بودند ایشان هر دو
بیکدیگر مراسلات فرستادند که تا تیمور در جهانست آرام و آسایش بر ما
حرام است بهتر این است که بهر طریقی که دانید [illegible] کوشش
نمائیم و در مقام مکر و تباهی من درآمده چنین کنکاش کردند که امیر بایزید و امیر حاجی

یکی جمع آیند و مرا هم با خود متفق ساخته ولایت ماوراء النهر را قسمت سازند و هر یکی
حصه معین ساخته هر کس اطاعت نماید بدان تسلیم نمایند و هر کس مخالفت
نماید او را مجبور سازند و درین باب امیر بایزید و امیر حاجی برلاس باتفاق من
نوشتند و از راه مصادقت و دوستی درآمده مقصود ایشان این بود که مسخر خود سازند
و امیر بایزید از سمرقند برآمد و امیر حاجی برلاس رفته باوی ملحق شد و باتفاق آمده
جلکای کش نزول نمودند مجلس ساخته بوی دادند مجلس غدر و مکر و امیر بایزید
حاکم سمرقند و امیر حاجی برلاس که در کشتن من آراسته ساخته بودند کیفیت آن مجلس
بدین نهج انعقاد یافت که امیر بایزید که عزم تسخیر خجند بهانه کرده از سمرقند برآمده
در جلکای کش فرود آمد و امیر حاجی برلاس رفته بوی ملحق گشت و ایشان کنکاش
کردند که مرا بقتل آورده ولایت شهر سبز را متصرف شوند و بدین جهت بمن مکتوبی
نوشته ارسال داشتند که چون اراده کرده ایم که ولایت خجند را مسخر گردانیم
اگر امیر کبیر نیز درین عزیمت عازم شود خیر و صواب درین باشد چون ایشان برادران
مردم مسلمان می پنداشتم اعتماد کرده متوجه ایشان شدم چون بجلکای کش
رسیدم اتاق و الاچوق بسیار دیدم که استاده کرده اند و بارگاهی ساخته
در میان بارگاه خرگاهی برپا کرده اند چون خبر رسیدن من بامیر بایزید رسید
از راه تعظیم و احترام پیش آمدند و دست فراگرفته ببارگاه درآوردند و گفتند
که چون کنکاش درمیان است و وقت تنگ شده بهتر است که بخرگاه
درآمده صحبت بنشینیم و مرا رهنمونی کردند همین که قدم در خرگاه نهادم فرشی که در آن
خرگاه گسترده بودند پست و بلند در نظر من درآمد دانستم که در میان خرگاه
چاهی [illegible] کنده اند و بر سر آن پوشیده اند مرا شکی تمام در خاطر درآمد من در خرگاه
نشستم و چون نیک ملاحظه نمودم چنان بود که دانسته بودم درین وقت امیر بایزید
از جا برخاست

در جانب راست من درآمده نشست و امیر حاجی برلاس از جانب چپ
درآمده و درین حال رعاف درگرفت و خون از بینی من روان شد من رو از
بیست گرفته نزد خرگاه برآمده به بارگاه آمدم و از بارگاه نیز برآمدم درین وقت امرای
من جمع آمدند چون ترکش خود را بر میان بستم کرنا کرده بر ایشان الظلمه نعمت
گفتم و امیر بایزید از مکر و غدری که کرده بود پشیمان شده بر امیر حاجی نفرین کرده
معنی یکی امیر سید علی که از علمای فاضل ترمذ بود همراهی من اختیار کرده بود و بر
ایشان دعای بد کرد و گفت اللهم اشغل الظالمین بالظالمین و دعای وی اجابت مقرون
گردید و آن دو ظالم را تنگری تعالی بیکدیگر مشغول ساخت تا آنکه من از مکر و غدر
ایشان خلاص یافتم و امیر بایزید بجانب خجند روان شد و من بجانب ترمذ
روان شدم چون بحوالی ترمذ برآمدم شیخ علی خرجری با قبیله خود که دست
برد و من بعد بر سر من لشکر کشید یکبار انکه بکمر من میخواهم که ولایت و ایل و الوس
و برا مسخر خود گردانم تزوک جنگ شیخ خرجری چنین کردم که چون شیخ علی خیل
و حشم خود حشر کرده در ترمذ تنها آمده در برابر من صف زد من بر وی نخست
گرفته کس فرستادم که چون نعمت من بر تو بسیار است و چون پدر من بر آمد
نعمت من ترا نگونسار خواهد کرد و چند تنها با من هم کاسه و هم نعمت بوده
من ترا تربیت کرده بمرتبه ایالت رسانیدم حق نعمت فراموش کرده رخ
از قبله اطاعت من برتافته و با امیر بایزید روی آورده چون سخنان من در او
اثر نکرد و کور نمک شد بر وی نفرین کردم و تزوک جنگ وی کردم او چون
خیل و حشم خود را بسیار دید و سپاه مرا کمتر به سیاهی حشر خود مغرور شده پای
جسارت از حد خود بیرون نهاد و درین حال سپاه خود را سه فوج ساختم
و بر وی ترکتاز آوردم اول من مانند شیرکه بدیشان رسیدم با جمعی از مردان

و دیگر یک سنگ پراکنده شدند و ده ماه سوار اگر فتند و بیجر و یک فوج که بشیخ علی
ترکان از تعاقب ما می گرفتند ترکان گفتند که عزم و درست چون شیخ بوعلی روی بخوارد
آورد و چون چشم او بدست آمد روی سرگردان شده با میرابزید بیابان برد و حق
تعالی وی را سرگردان ساخت تا آنکه روی بمن آورد و از کرده خود توبه کرد
من ویرا امان دادم و وی بخشیدم و آنچه از اموال او حاضر بود بدو دادم امرای ما
مرا آفرین و تحسین کردند و دعا گفتند که دشمن چون روی آورد و محتاج گردد
پیش دشمن خود را فور رند تنگری تعالی را شکر باید گفت که ویرا محتاج ساخت
نه ترا محتاج وی کرد او بر در تو آمد نه تو بر در وی از تو خواست کرد نه تو از وی
و این نشانه دولت است که تنگری تعالی دشمن را بتو محتاج ساخت که پناه بتو آورد
در همین سال که قدم [illegible] سی و ششم [illegible] تعالی که خدا ایلچی
الوسات و اکابر و اعاظم ما وراءالنهر من روی نیاز آورده استغاثه نمودند
که ما انجمن ماوراءالنهر نمیدانیم که فریادرس کیست در هر ولایتی حاکمی و امیری و ظالمی
نشسته و مال و اموال مسلمانان بتاراج می برند و دیگر ما را طاقت طاق شده
نزدیک بان رسیده که ازین مملکت رخت بر بندیم تا آنکه پادشاهی بر گفت
دولت نشیند من درین باب با امیر حسین که در بدخشان بود مکتوبی نوشته
فرستادم که اگر همت بر بندی باتفاق ولایت را از خس و خاشاک
مخالفان پاک ساخته بندهای خدای را از دست ظالمان نجات داده
ولایت را بقسمت برادری قسمت نماییم و آثار نامداری بر صفحه روزگار
ما و تو مستدام بماند وی قبول کرد لیکن در مقام غدر من در آمد اول مرا
بنیاد برانداز ده [illegible] در مقام رفع دیگران شود ویرا در استقبال خود کمینه
یافتم و در مقام مکر و حیله است و آثار غدری وی ظاهر شد مکتوبی به تغلق تیمور خان

نبیره چنگیزخان

به تغلق تیمور خان که پادشاه با استقلال وقت بود نوشتم که من جغتایم اول گورکی سنغالیق
اگلاو غارسخ اعتقادلیق قلی لابیلا اخلاص چهره سی برتو سالیب ایلیک باتی
تا ازینکه مشتبه بود امیر ورکم ماوراءالنهر قلمروی نوروز بوشود قزاغ ورغن بولایت تیلک
حاکم او مغرور اگر سر ملک عنایت تو نمامی چون مکتوب من بوی رسید نزدیک
لشکر جته کرده با لشکر بیشمار بر ماوراءالنهر متوجه گشت چون بلیار آب خجند رسید مکتوبی
بمن نوشته فرستاده که کنار آب خجند مضرب خیام بهادران وقت گشته و لشکر بیشمار از
جته و عدد بسیار در رکاب حاضر اند فرزند ارجمند تیمور متوجه حضور شود تا بدانچه
گنجایش او شود بعمل آورده گردد در موقعیت امیر بایزید جلایر که اطاعت تغلق تیمورخان
بر میان بسته سمرقند را محکم گرفته روانه ملازمت شد و چون بمجلس وی درآمد کلید
سمرقند را طلب نشست و وی اهمال نمود در شان کابس حکم بکشتن امیر بایزید فرمود
ترکش را امیر بیده بسمرقند فرستادند و امیر حاجی برلاس که در اول تغلق تیمورخان را
مخالفت کرده بود توکل کرده به تغلق تیمورخان درآمد و از کشتن امیر بایزید هراسیده روی
آورده یافته بولایت کش درآمد و الوسات و ایل و حشم خود را کوچانیده
از من بروی گردان و خجل بود من بوی نوسون گفته فرستادم او عذر خواست
و گفت ندانستم و بنادانی خود اقرار کرده رفته از آب جیحون گذشت [illegible] در وقت
تغلق تیمورخان فوجی از سپاه جته را بروی تعین نمود و بین الفریقین در کنار آب
جیحون جنگی عظیم واقع شد و جوغام برلاس که از امرای برلاس بود مردانه
بر لشکر جته ترکتاز آورده با لشکر جته جنگ پیوست تا ایل و الوس و حشم
برلاس تمام از آب گذشتند و امیر حاجی نیز از آن آب عبور شد و جوغام خاطر
جمع شد خواست از آب عبور شود سر راه بروی گرفتند و لشکر [illegible] بهجوم آورده
جوغام را بقتل رسانیدند و امیر حاجی ایل و حشم [illegible] روانه

خراسان شد چون بکابل و ولایت جونیز درآمد بعشلاق نشینان آن مملکت ستمکار
نکرد و پیشروع و تعدی کرد و ایشان از قشلاق نشینان ولایت سبزوار در حال طلب
نمودند و بین الفریقین قتال و جدال درگرفت و اول آمد کو بهادر به ناکس سرزدند
و امیر حاجی را بخبر گرفته بقتل آورده چون امیر حاجی بطلب خون برادر سر قورست
وی شیر گرفته شد و ایل و الوس در اتباع امیر حاجی در آن ولایت متوطن شدند
و من در آن وقت که خراسان را فتح کردم بمواضع حارسه [illegible] سیورغال او بودند
و اتباع امیر حاجی مقرر بود داشتم چون مکتوب تغلق تیمور خان بمن رسیده آمد و بود
طلب من مبالغه نموده و بتوقیت بمسامع من رسید که امیر حمید کوکلتاش که صاحب
کنکاش تغلق تیمور خان بوده بوی گفته که شهری او و یماق از ولایت ما وراء النهر
و سبب یک هزار سوار از قوچین جمع امیر تیمور را باید طلب داشت مبادا که تفرقه ایشان
بجمعیت مبدل گردد و در علاج ایشان مطلق معطل شوم چون امیر تیمور را طلبداشته اند
بهتر آنست که زود بکار رسد که چون مردیست عاقل و صاحب شهامت و کنکاش
بهر چه گوید بر آن عمل نمائیم تغلق تیمور خان سخن وی را پسندیده داشت و مکتوب مرا در نه
بمن نوشت ترک رفتن پیش وی چنان کردم که با رعایا و اکابر و مشایخ و
کدخدایان و امرای الوسات و احشام و حکام ولایت سر بمعنا نوشتم که هر کس
خواهد که مال و جان وی از قتل و غارت لشکر جته در امان باشد روی بمن آورد
و هر کس نخواهد سر خود گرفته از مملکت برآید اکثری از حکام و امرای احشام [illegible]
آوردند و ارمغان با سعادت پیشکش کشیدند و من ایشان را با رمغانی که داشتند پیشکشهای
قبول کرده [illegible] سوار داشت بسیار مرد داشته در کلات اخفینه رفته تغلق تیمور خان را
دیدم [illegible] ولوی [illegible] رفت چون ارمغانها بنظرش درآمد چشمش سیر گردید
و از من کنکاش درخواست [illegible] بوی گفتم [illegible] من ترا از درست زر [illegible]

ولایت

ولایت ماوراءالنهر پیشکش توجه کرده بودم بوی خاطرنشین نمودم که تحصیل مال از
ملک و هر ولایت تعیین نماید که حاکم هر ولایت مال گذاری کرده اطاعت نماید
فرمان باشد و هر بلده که سرکشی کند بجبر رسد و بی کنکاش های مرا پسندیده
و چون بر سریر سلطنت ماوراءالنهر مستولی شد در نگاهداشت ماوراءالنهر از من کنکاش
خواست بوی گفتم که در سلطنت خیمه لازم است و خیمه سلطنت است که ستون او از
عدالت است و طناب آن از انصاف و میخ آن از احسان تا ستون قائم باشد
خیمه استوار خیمه [illegible] باشد وی را این سخن پسندیده افتاد و بوی گفتم که سپاه ماوراءالنهر را
بقید احسان مقید گردان تا اگر کاری کنند مزد یابند و اگر کشته شوند شمه راه تو گردند
و دیگر بوی گفتم که نیکان ماوراءالنهر نیک اند و بدان ایشان بسیار بد نیکان را به نیکی جزا
بده و بدان را به بدی خود گذار که به بدی خود گرفتار شوند در این وقت خبر رسید که
امیر حسین و برادر خویشان لشکر فراهم آورده و چون تغلق تیمور خان از من خجل شده عذر خواه
گردید ایالت ایل و الوس ماوراءالنهر و ولایت و امارت کش و شهر سبز و [illegible]
و ولایت بلخ تمامی بر من گذاشت و سرداری تومانات و الوسات موروثی مرا که
بغیر متصرف شده بود بمن گذاشت و چون خبر عازم شدن امیر حسین بجنگ تغلق تیمور خان
بیقین پیوست که تا کنار آب وخش آمده استقبال جنگ کرده تغلق تیمور خان از آن خبر
وی متفکر شده و از من کنکاش خواست که من گفتم که علاج لشکر [illegible] در همین است
که امیر حسین بقوت و شوکت لشکر ختلان و [illegible] جرأت نماید صلاح دولت
در این است که یرلیغ حکومت حصار شادمان و ختلان بنام کیخسرو [illegible] که براول لشکر
امیر حسین است صادر گردد و تغلق تیمور خان این کنکاش مرا پسندیده و یرلیغ
باسم کیخسرو صادر نمود و کوچ نمود و چون [illegible] نمود
بتاکاو براول لشکر امیر حسین عبور نمود در رسید تغلق تیمور خان [illegible] سردار براول

و تعیین کرد که باستقبال وی روان گردد و چون هراول بیک و تکمر منقلای جنگ
برابر ایستادند تکمر و خضلان که هراول امیر حسین بود با لشکر هراول در اتباع خود امیر حسین
در دو روز [illegible] آمده به لشکر تغلق تیمور خان پیوست و چون امیر حسین با لشکر خود
شکست یافت و چون نقاره و بر نقاره نیز روی بر [illegible] نهادند ناچار الفرار گفته روی به هزیمت
نهاد و تغلق تیمور خان مظفر و منصور گردید و لشکر جته اهل و الوس آن نواحی را تا سیحون
نهب و غارت کردند و امیر حسین بجانب قندهار گریخت و چون تغلق تیمور خان
را خاطر از امیر حسین جمع شد به دار السلطنه سمرقند مراجعت نمود و چون سمرقند
مراجعت نمود و چون بسمرقند در آمد بیان قتلی سلدوز را بقتل رسانید چون
مملکت ماوراءالنهر متصرف وی گردید مجموع امرای الوسات و ولایت نشینان
اطراف و حکام تا کام سر بر خط اطاعت و متابعت وی نهاده و معتقدان [illegible]
و بدیشان [illegible] امرای مملکت ماوراءالنهر هر یک خود را امیر و
و حاکمی و سلطانی می شمردند ایشان را بجزا رسانید و بعضی که محل اعتماد بود من همراه ساخته
و چون ساحت ماوراءالنهر از خس و خاشاک ملوک مخالف پاک گردید
تکمر [illegible] را لشکر کردم که کاری که مرا بایستی کرد وی متصدی شد و مخالفان دشمنان
مرا بجزا رسانید و درین وقت گفتم که کاری باید کرد که آنچه تغلق تیمور خان را از ماوراءالنهر
برآرم به وجهی که مراد من ماوراءالنهر بگیر او دلالت نمود [illegible] گفتم که دار الملک خراسان
به ملکان افتاده است و همین که خان از آب آمو گذر کند فتح خراسان بسهولت
میسر خواهد شد او نیز قبول کنکاش کرده مستحسن شمرده و با قرار داد نمود که ماوراء
النهر که گذشته مفتوح نشد به دار الملک خراسان بشود و درین اثنا بجهت [illegible]
[illegible] شروع در مخالفت کرده بعضی از اعلامی که [illegible]
چنگیز خان [illegible] بجای برداشته اند درین حال از من کنکاش خواست من بوی
گفتم که اگر

کنکاش که اگر سرکش و سرکشی ایلغار کرده خود را بدشت رسانی تا امرای دشت فوت
نایافته باشند ایشان را بر حم تغلق خانی تو در دشت ماوراءالنهر به فوج کرده و اگر میسر نه
شمائی با آفات و بلیات مبتلا گردی چون کنکاش مرا پسندیده و دست حسین
نیزه امور ملکی و مالی ماوراءالنهر را بمن تفویض نمود پسر خود الیاس خواجه را حاکم
ساخت و چون من ابا نمودم حکومت تاجولی و تغلق خان را حاضر ساخت
و مرا سپه‌سالار کرد و تمامی امرای جته را بمتابعت من مامور ساخت و الیاس
خواجه اوغلان بمن سپرد و خود بجانب دشت بجهت تسکین مخالفت امیر [illegible]
چون الیاس خواجه از سلطنت بهره نداشت لشکر جته شروع در ظلم و تعدی کردند
و دست در قتل و غارت و تاراج سپاهیان کردند من احوال [illegible] الیاس خواجه
و تعدی و ظلم اوزبکان را به تغلق خان نوشتم و [illegible] خود [illegible]
فرستاد که امرا را الامر کردند [illegible] کر بخاطر رسد تدبیر نمایند و
امرای لشکر جته که هر یک از اطاعت وی تخلف نمایند و بجزا رساند و هر کس
ظلم کند مقدار جزا دهد چون امیرالامرای ولایت ماوراءالنهر شده و تمامی الوس
ولایت جابت بمن رجوع کردند الیاس خواجه اوغلان و لشکر جته عرق من
بحرکت در آمد و از عم و لهای خود را خوش کردند و از غضب شروع در ظلم و تعدی
کردند بنوعی ظلم انتها بمرتبه رسید که چهار صد دختر بکر از ماوراءالنهر و از دارالسلطنه سمرقند
بیغما بردند و هفتاد سید و سیدزاده از سادات ترمذ اسیر ساخته غلام و برده
کرده نکبت استیلا کردند و درین وقت اکابر و اعالی ماوراءالنهر پیش من در آمده
فریاد کردند که در مسلمانی تو می گنجد که چهار صد دختر مسلمان [illegible] سمرقند
بیغما برده شود و اوزبکان ایشان را برده ساخته خدمت [illegible] مسلمانان
مرا غیرت اوزبکان گفته کافرند [illegible] ان محمد رسول الله مسلمانی [illegible] لا اله الا الله

رسول الله است چه گناه کرده اند و مایان که اقتدا بدین مصطفوی نموده ایم بر ما روا
بست ذلیله آل محمد علیه السلام بکنیم و ایشان بدرز جنگ و ظلم از بهر چه نجات
دهم و از این سخن غیرت اسلام در گرفت و اول به ملک گرجستان که خود را امداد
بسوی لشکر جنبه میدانستند ... گرجستان که فرزندان ... اول را بکنید از ... عباد
و المغان مسلمانان را مجاهده بوده ابلیس ... چون سخن ... اشتر نکرده با ایشان
خواجه و علمان گفتم چون سخن ... مرا قبول نکردند بر ایشان حجت گرفته سوار شدم
و اول بقصد سید و سید زاده را از بند شکر جسته خلاص ساخته نصرت دادم
هفتاد از این نصرت بود که شب حضرت خاتمت پناهی را بخواب دیدم که مرا
فرمودند ... نصرت ... که اولاد مرا امداد دادی حق سبحانه و تعالی بهفتاد بطن از اولاد
تو سلطنت بنده ... این واقعه را بر خود نوشتم ایشان در
جواب ... نوشتند که هرگاه تو واسطه رحمی که سبکتکین بر آهو کرده بچندین بطن
از حق تعالی سلطنت ارزانی داشت تو که بر اولاد محمد رسول الله رحم کرده ایشان را
نصرت داده و از جنگ ظالمان خلاص ساخته بطریق اولی هفتاد بطن تو
سلطان خواهد شد من ازین خواب بسیار معتبر شدم و در تعظیم و تکریم آل محمد
صلی الله علیه و آله و سلم ... سعی و کوشش کردم و مجلس ...
... ساختم و ... گفتم که در بلدی که ... سید نباشند
و ... که در آن ... علما ... برکت ...
... بلده نماند و ... زمان خاندان ... چون ... ظلم و تعدی لشکر
... ایشان ... شدم ...
و ... نوشتند ... فراغت ... ساخته ...
... شده ... ظن ... چون ... مکتوب

امرای

امرای جته خصوصا بیک چک که خود را سپه سالار لشکر جته میدانست و دعوای
نشست و هست مانند بتغلق خان از جانب من نوشت و یرلیغ بکشتن من حاصل
نمود و آن یرلیغ بدست من افتاد من خود را جمع ساختم آنگاه هیچ دویم و سیوم
گشتن من ... امرای جته رسیده ایشان بکشتن من ... نمی کردند که منافقانه بمن رو
آمده و تدبیر اینها مرا ضایع سازند من از مکر ایشان تجاهل مینمودم تا آنکه کار بر من
تنگ شد و اهالی ماوراء النهر بمن متفق شدند که بر لشکر جته که در مقام کشتن من بودند
خروج نمایم لیکن گردنش خود درین یافتم که از سمرقند برآیم و درین سال که سن من بیست
و هفت سالگی رسید که سنه ۷۶۳ هجری بود درین باب به پیر خود نوشتم ایشان بمن
نوشتند که بر سنت سنیه محمدی صلی الله علیه و سلم از سمرقند هجرت نمایی من از سمرقند
بیرون آمده بقرآن فال گشودم این آیه کریمه برآمد که والشمس تجری لمستقر لها ذلک
تقدیر العزیز العلیم و در آن وقت بکوهسالان برآمدم و هفت شبانروز در آن کوه
اقامت نمودم درین وقت بشارت امیر کلال بمن آمد که بجانب خوارزم نهضت
نمایم درین حالت فرستاده امیر حسین که در بیابان و کوهها سرگردان می گشت
بمن آمد که چون تا امیر برآمده اند اگر اتفاق کرده با یکدیگر متفق شویم بهتر باشد من بوی
نوشته فرستادم که وعده گاه بر سر چاه ساغج است و من بر سر چاه ساغج آمده منتظر
بودم تا آنکه امیر حسین آمده ملاقات کرد و ... کردیم که رفته ... در ... خیوق
متفق شدیم و چون بحوالی خیوق رسیدیم آن غدر ... سابق ... حق ... فرا
کرده خواست که ما را بگیرد الیاس خواجه ... و چون ... اطلاع یافتم با امیر حسین
اظهار کردم وی قبول نکرد و من بوی درین باب ... اند ... تا با ...
... لشکر در رفتن ولایت خوارزم نمودم ...
علم سلطنت برافرازم و بعد از آن بر ماوراء النهر لشکر ... کردم که چون

تکل بهادر حق نمک قدیم را فراموش کرده قدم در بادیه مخالفت و غداری
نهاد شب بلب عوالی جیحون با تفاق امیر حسین سوار شده بجانب ولایت
خوارزم روان شدیم چون بطرف پایاب دریا آمدیم دریا را بسیار [illegible] کرده
گذر بلوده بود در زمین پایاب [illegible] آمدیم و در آن سرزمین [illegible] ساخته
و چنان [illegible] که شاید فتنه [illegible] را [illegible] و ولایت خوارزم را
مسخر گردانیم درین سخن بودیم که سپاهی و طلایه سواران در آن صحرا نمودار شد
خود سوار شده امیر طغی بوغای برلاس را بزبان فرستاده و خود ببالای بلند
که در آن صحرا بود بر آمدیم و بعد از لحظه امیر طغی بوغای رسیده آمد که تکل بهادر است
که تعاقب ما کرده و همگی هزار سوار هستند من کس بامیر حسین فرستاده طلب لشکر
نمودیم و در همان سر بلندی فرود آمده بیرق خود را نمود و بر ساختیم چون شد خود
نظر را [illegible] دیدیم همگی شصت سوار جنگی بودند چهار پنج فوج طرح کردیم فوجی با
بهمراهی امیر طغی بوغای برلاس مقرر نمودیم و فوجی بهمراهی امیر سیف الدین
نمودیم و فوجی بهمراهی ایلچی بهادر مقرر داشتیم و امیر حسین با فوج [illegible] خود را
شد و من با [illegible] بکمال خود بسر آن بلندی استوار شده قایم پا ایستادیم چون
تزوک افواج خود کردیم بهر فوجی بیرقی ارزانی داشتیم درین وقت تکل بهادر
با هزار سوار خونخوار [illegible] بسته خود را تزوک کرده بر ما در آمد امیر طغی بوغای برلاس
و امیر سیف الدین [illegible] در آمدند آن دو مرد مردانه [illegible] [illegible]
بسر تکل بهادر را [illegible] ساختند که از ترکتازی باز آمده [illegible] ایشان خیره شده
ایستاده شدند چندان جدال و قتال و حرب و ضرب بمیان آمد که از مردم [illegible]
تکل بهادر [illegible] بس نماند و هفتصد سوار وی کشته شده رو بفرار نهاد
و تکل بهادر با سیصد [illegible] خود همان با استوار کرده ایستاده امیر طغی بوغای

و امیر سیف الدین

و امیر سیف الدین و دیگر امرا جنگ کردند و چندان جنگ کردند که اسپان ایشان
از کار باز ماندند و ... پیاده شدند و یک یک ... در آمدند و در آن وقت من با کوه
یکصد نفر از جوانان خود بر پشت ایشان فرستادم و ایشان سوار شده در آن وقت اسپ
... بهادر ... [illegible] ... بر اسپ ... افتاد ... در این حال امیر حسین ...
... بر فوج تغلق بهادر هجوم آورده امیر حسین را در میان گرفتند چون
... امیر حسین ... الله ... شمشیر ... امیر حسین را از میان معرکه
برآوردم چون وقت ... تغلق بهادر ... داشتند
... ایشان ... [illegible] ...
... تغلق بهادر ... کرده ... هجوم آوردم با امیر حسین
... اتفاق ... بودند ... تغلق بهادر ...
... امیر حسین ... در این وقت ... جنگ آوردم و چندین
از بهادران تغلق بهادر ... انداختم و در این حال اسپ امیر حسین
... تیر ... امیر حسین پیاده شد ... و ... پیاده شده
اسپ خود ... او ... امیر حسین سوار شد ... و ...
... امیر حسین ... سوار ... در آمدم و بالاتفاق
... چندان ... انداختم که ... حال
... در آمد ... بجا ... و با من
... زیاده ... حال ... و تباه ... دست از جنگ
باز کشیدند و در آن صحرا فرود آمده من و امیر حسین ... مدبران
... شب ... ایشان ... و ... کردم ... ریگستان
و چون ... [illegible] ... تعاقب ... کرد ... [illegible]

این همین چون رسیدیم بسیار تشنه و گرسنه بودیم و در آن حالت بر سر چاهی رسیدیم

و از آن چاه آب خوشگوار یافتیم و چون صبح شد آمد یکی [illegible] بود که

چاه و [illegible] بسیاری از [illegible] سر آن چاه مقام کردیم گوسفند چرا و سر آن چاه آمد چو

از [illegible] چند گوسفند [illegible] خریدیم [illegible] تنگ [illegible] بودیم و بار [illegible]

[illegible] کباب و [illegible] سر آن چاه اقامت نمودیم آن شب [illegible] خراسانی [illegible] حسین

جالب [illegible] مروی گرده [illegible] اسپی سوار شده تا شب ما را زیاده

گذاشته [illegible] رفتند و ما از این حال ملال بر خاطر [illegible] رفتار [illegible] دادم

و [illegible] که حرم محترم من بود و همشیره امیر حسین می شد خود [illegible]

[illegible] تنهای [illegible] ما همین است که پیاده باید روان شد و با آن سرزمین

هم آشنا نبودیم در آن حالت شبانی و در آن صحرا پدید آمد و ما را بر سر راه برده گفت

این راه به یورت ترکمانان می رود فرحی در دل پدید آمد و پیاده روی

براه نهادم چون بحوالی یورت ترکمانان رسیدیم ایشان آن یورت

خود را گذاشته کوچ کرده رفته بودند ما بآن آمده در یورت خالی فرود آمدیم

جمعی از اشرار ترکمانان که در عقب مانده بودند چون ما را دیدند خیال [illegible] کرده

بر سر ما تاختند آوردند من خواهر امیر حسین را در یورت پنهان کرده باشند

چهار کس [illegible] بودند دست به تیر و کمان کرده [illegible] و در آمدیم با من

شمشیری بود و [illegible] هفت تیر و کمان چون حمله بر آن جماعت آوردم

محمد حاجی که از آشنایان قدیمی من بود در میان ایشان مرا شناخت و دویده

آمده مرا [illegible] گرفت و بر حال من رقت کرد و چون بر قصه من آگاه شد

ترکمانان [illegible] مانع شد و گفت این امیر تیمور حاکم ما وراء النهر است

[illegible] آمده [illegible] سلام کردند و [illegible] محمد حاجی مرا [illegible]

خود برد

صفوی [illegible] در بیابان [illegible] تا چاه

خود سرورا نوازد و احترام تمام بجای آورده وظیفه خدمت کاری به تقدیم رسانید

و پانزده روزی من و قطلغ بیک و ملک قطلغ را ... داشتم و ...

و اسباب سفر و یراق و صلاح از برای ما مهیا ساخت و ... و مهمانی کرده

... دیگر از سروران ایشان ساریغ قولاچی ... نامه نوشته ملازم من ساخت

من از ان اسپان و دواب ... دادم و چون ... سرانجام مهمات

خود کردم خود ... کردم که رفته در صحرای محمودی اقامت نمایم تا آنکه باز

ماندگان ملحق گردند چون ... نمودند ساریغ قولاچی را راهبر ساخته ...

روز در ان صحرا بی آب و ملح سرگردان بودیم تا آنکه بموضع محمودی رسیدیم

در آن موضع بود خراب و ویران ... دیگر در ان نبود ما در ان ... فرود

آمدم چون در ان سرزمین آب بود ... اینجا اقامت نمودیم و در ... وقت

خبر علی بیگ جانقربانی رسید که امیر تیمور در فلان جای آمده است فوجی از سر

... که غافل آمده ما را بگیرد و ما خود بیخبر بودیم که شب بر سر ما آمده شبیخون

آوردند و چون بیخبر بودیم ما را دستگیر کردند و صورت ترکمانان بردند و علی بیگ

جانقربانی که میر الوس ترکمانان بود تحقیق کرده و ما را بند نموده و ... از راه

ما را برده در خانه گاو ... بند کردند تا آنکه به تنگ آمدم و ... تعالی عهد کردم

که هیچ کس را حق و ناحق بقید و زندان مبتلا نگردانم ...

که ... اللهم ... است و ... یافته که بمرتبه سلطنت خواهی رسید

همین است که ازین زندان خروج کن اگر خلاصی یابم ... کرده باشم و

اگر کشته شوم مردانه کشته شده باشم با نگاهبانان ...

جنگ ... ساختم و بوعده و وعید ایشان ... دست

شمشیری کرده کمر نگاهبانان ... کشیده گرفتم ... آوردم چون

بخشیده‌ام و بعضی ایشان گریخته بعلی بیگ جان قربانی در آمدند علی بیگ
بجهت شماتت زمره‌ای مرا بند بسیار ملاحظه کرده چون نظرش بر من
افتاد خجل شد و از افعال ناشایسته خود که بمن کرده بود پشیمان شد و مبلغی
[illegible] فرستاد و در آنوقت نامه برادرش محمد بیگ
جان قربانی که در خراسان بود و در آن وقت [illegible] نوشته بعلی بیگ رسید که
شنیده‌ام که امیر تیمور را نگاه داشته بسیار خوب واقع نشده باید که فرزند
ایشان بجای آورده تحف و ارمغانی که بار شتران فرستاده‌ام با امیر تیمور
رسانند و عذرخواهی نماید و وی بصورت آمده عذر خواست من از ارمغانی
که برادرش فرستاده بود حصه بوی دادم و وی اسپی و خنجری و شتر کوری
بمن پیشکش کرد و چون علی بیگ بسیار بخیل و لئیم بود و از ارمغانی که برادرش
فرستاده بود تقاعد نموده آنرا نگاه داشت و چون از شرارت علی بیگ [illegible]
دوازده سوار بر سر من جمع آمدند و بیرق سلطنت را بلند ساخت
کردم که بجانب بیابان خوارزم روان شوم بعد از ده روز بموضعی رسیدم
دران موضع در خانه نزول کردم و جمعی از ترکمانان که دران موضع بودند اعجز
گفته بمن در آمدند من همشیره امیر حسین را دران خانه محفوظ ساختم و تدارک
خود نمی‌آوردم درین حال شخصی احمد نام که در میان ایشان بود مرا شناخت
و با جماعت خود آمده بمن پیوست و مردم را از هجوم منع کرده بمن دل
خود را بر سر او نهادم او خود را سرفراز دید پنجاه سوار آورده نوکر من
گردید چون پیش من پنجاه سوار جمع آمدند در آنوقت مبارکشاه سنجری
با صد سوار رسیده بمن پیوست و اسپان پیشکش کردند و جمعی دیگر از ترکان
در نواحی خراسان آمده اسپان آوردند و بمن جمع شدند چون دو صد

نفر سوار

نفر سوار و پیاده در آن صحرا پیش من جمع آمدند امیر حسین طبل خورده از من جدا شده
بجانب گرمسیر قندهار روان شد مبارکشاه سنجری و سید حسین خراسانی و
امیر جلال الدین برداری در آن صحرا پیش من در آمده گفتند که … در این صحرا موافقت
نمودن با … مصلحت نیست … قوچی از جانب الیاس خواجه … لشکر …
شده و بهتر این است که این صحرا … یا ولایت خوارزم را … یا ولایت …
جهان … من رای ایشان را پسندیده … نکردم
که چون در طالع من نوشته اند که در مملکت ما وراء النهر کوس … زنند …
بر تخت سلطنت خواهم نشست مبارکشاه سنجری و سید حسین خراسانی …
خود را معلوم … ایشان … و چنین مقرر داشتم که …
سوار رفته در موضع … و حوالی … متفرق شده متوطن شدند من خود …
میان ایل و الوس رفته جمعی را … متفق سازم و … نیست …
… شدم و اتفاق سواران در موضع … از مضافات …
… آمده نزول کردیم و اول … مبارکشاه و سید حسین و سواران ایشان
… فرمودم … که حرم من بود پنهانی در آنجای …
و خود جریده بمیان ایل و الوس در آمدم …
… من آگاه شد با چهل سوار آمده …
… او … با وی در میان نهادم …
و مبارکشاه فرستادم … مقرر نمودم که چون …
سلطنت مرا … من رسانید و …
داد و بمقامات … جمع آمدند … کردم …
پنهان … شدند …

و چون سه تربت شکر نمودم شب لشب عنان عزیمت بجانب سمرقند معطوف
داشتم و بعد از سه شب … وقت خفتن بخطه سمرقند درآمدم و بخانه تغلق ترکان آغا که خواهر
کلان من بود … نزول نمودم و چهل و هشت روز در خطه سمرقند بسر بردم و
چون نزدیک شد که … بظهور رسد … در لشکر جته را در … بعضی از امرای قلعه
… من اطلاع یافته بودند … راز من بدیشان نشان دادند چون سر من فاش شد
ناچار شده سر بسر سوار شده بجلگای کش درآمدم و چون بودن دران سرزمین
دشوار دیدم با شصت سوار که در رکاب من حاضر بودند عازم خوارزم شدم و چون
از بعضی از مردمی که همراه من بودند پیاده بودند و از پیاده رفتن عاجز گشتند …
ایلغی بنظر من دران سرزمین افتاد کسی فرستادم که ایلغی را رانده پیش من
آوردند چون تحقیق نمودم ایلغی الوس ترکان بود که یرلیغ نوشته … ایلغی را
گرفته بر پیادگان قسمت کرده و خرامان بکنار آب جیحون آمدم و در کنار آب اقامت
کردم و بعد از هفت روز از آب گذشته و موضع … که منزل … است …
فرود آمدم و چون هوا گرم بود در کنار آب آمو مدت یکماه بودم و در این
منزل ایلچی ترکان و مبارکشاه سنجری و سید حسین خراسانی و … ضیاء الدین
سبزواری بمن پیوستند و متعاقب ایشان تیمور خواجه اغلان و … جلایر
با افواج خود … ملحق شدند و چون جمعیت من بهزار کس رسید احوال
لشکر خود را پریشان دیدم مبارکشاه سنجری گفت که …
گرفته ملک بادغیس را مسخر ساخته و ولایت مرو را تا … جمعیت
ما که … از تفرقه و پریشانی برهانید من با ایشان گفتم این را
… همین است که بجانب ولایت … قندهار متوجه شوم
که چون قندهار … وکیلستان و … حاکم … آید

ملوک

صحرای را قبول کردند و فاتحه خواندند و متوجه رفتن ولایت قندهار شدند و
چون شش [illegible] جمعیت قسم [illegible] هزار سوار و پیاده جمع آمدند ترک یساق و رفتن
قندهار [illegible] ضمان کردم که چون لشکر من پریشان بوده [illegible] به ولایت گرمسیر
مانده بوده یلیغ فرستادم و خواجه محمود [illegible] کلان [illegible] سپاه [illegible]
[illegible] و نگاهداشته من در آمدند و سواره و خرجی هزار سواری که در رکاب من بوده داد
و خود متوجه همراه شدند و شبان مطبخ مرا سرانجام مینمودند تا آنکه بکناره آب [illegible] رسیدم
و چون در کنار آب نزول نمودم فرمود که خورد و بزرگ لشکر گرد بندی [illegible]
و در آن سرزمین منزلی و الاجوقی از برای من بنا نهادند و [illegible] آسمانها
یورتی نیکو قرار دادند و در [illegible] خنین [illegible] کرده که برکردم سیر قندهار [illegible]
علم سلطنت خود را برافرازم و در این باب یرلیغی به میر مهدی کلان ترکردم [illegible]
و یرلیغ را فرستادم و خود متعاقب سوار شدم و چون یرلیغ به میر مهدی کلانتر
[illegible] من خود رسیده آمدم [illegible] کردم و میر مهدی با اتباع خود تقدم [illegible]
و من [illegible] سرخود بر سر وی نهادم [illegible] و علوفه [illegible] ولایت [illegible]
کرده [illegible] و ندانست یارمغان [illegible] کرده و من [illegible] داشتم چون [illegible]
گرم سیر [illegible] مسخر خود ساختم در [illegible] امیرحسین که از من جدایی اختیار کرده
[illegible] بهم پیوست و من نصف حاصل گرمسیر [illegible] بوی [illegible]
شمشیر [illegible] غلبه [illegible] غالب [illegible] شما [illegible] امیرحسین گریخته در صحرای
سرگردان بودند [illegible] قدم در راه دفع امیرحسین [illegible] شما [illegible] کدام [illegible]
[illegible] آمد [illegible] دست شما در گرفتن امیرحسین [illegible]
محتاج نیست [illegible] سید [illegible] ابوالبرکات گفت [illegible] شما [illegible]
شما [illegible] و [illegible] اسلام [illegible] مصطفی صلی الله علیه و آله

و مسلط شده است که محمد رسول الله ملک از مشرکین و کفار و یهود و نصاری انتزاع
نمود و فتح کرد پس ملک محمد رسول الله شد و بعد از وی خلفای راشدین
باجماع تصرف در ملک کرده و اسلام را رواج داده و بعد از خلفا ملک محمد
حق آن حضرت که به [illegible] ایشان رسیده و ایشان هر کس [illegible] خواسته اند تملک نمایند
خود ساخته اند من امروز که از سادات بنی حسین ام باجماع و اتفاق سادات
مدینه و مکه امیر تیمور را نایب خلفای راشدین دانسته به نیابت او باتفاق
اهل اسلام توران او را حاکم و امیر اهل اسلام میدانیم چون باتفاق خواص
و عوام مطلع شدند که دلهای خلق بمن رجوع شده امیر کیخسرو گفت قرعه بیندازیم
بنام هر کس قرعه برآید با همه کس اطاعت او نمائیم امیر ابوالبرکات نام آن شش
شخص را با نام من نوشته در زیر مصلی نهاد و گفت دست بزیر مصلی کرده رقعه
بیرون آرید سه مرتبه این عمل کردند و هر مرتبه رقعه سلطنت بنام من برآمد آن شش
خجل شده نتوانستند از قرار خود انکار نمایند پس دیگر امرای اولوسات
و قشونات بدرگاه من جمع آمدند چون امرای شش گانه هجوم عام را دیدند
امیر کیخسرو و شیخ محمد بیان سلدوز و امیر شاه محمد بدخشی که مدعی امر سلطنت بودند
بمجلس من درآمده سر الوز زدند و بعد از ایشان اوکجاتیو اربوقی و امیر سلیغ
توغار ابوزدند چون دیدند که امیر عظیم الشان اطاعت نموده مبارکباد گفتند
سید ابوالبرکات و علمای دیگر تهنیت باتفاق [illegible] من کرده مجلس
حاضر بودند چون امیر [illegible] تیغ بوغا جلایر و امیر جاکو برلاس و امیر مؤید ارلات
و امیر داود و [illegible] زانو زده چشم از غرور [illegible] زده [illegible] و اولوس برلاس
و ارلات بر جا بستند بطرف دست راست و چپ [illegible] ده ایستاده شدند
آنگاه امیر ابوالبرکات [illegible] پیش آمده با اهل مجلس خطبه سلطنت [illegible] المسلمین

بنحو و نعم

پیغمبر منظور نموده که دو چیز گران در میان امت خود میگذارم یکی کتاب خود را دوم
فرزندان خود را و امروز هر دو [آن] در خانه داده ام ... اگر اطاعت نمایند بهره از
دنیا و آخرت گیرید و اگر تخلف نمایند از دنیا و آخرت بی نصیب شوند
آنگاه مصحفی که ... من بعد ... یکان یکان از ایشان نهاده
هر کس با این مصحف در آید مرا بده هر کس ... مرا افتد و ایشان همه سعدا
دار العناء بر سلطنت من اجماع نمودند و بیعت کردند ...
... شاه بودم ... سلطنت ... چهار سید عظیم الشان که
یکی از ایشان سید ابو البرکات و دیگری میر ابو المعالی و دیگری ... اندر
بود در روز چهارشنبه ... دهم شهر رمضان المبارک سنه مذکور در دار الخلافت
... یازده ... ساعت سعد ... بر تخت سلطنت نشستند و چون بر تخت
سلطنت نشستم مصحف که مونس و رفیق بود فال گشادم که سلطنت من پاینده
و مستدام خواهد بود این آیه کریمه بفال بر آمد که اللهم مالک الملک تؤتی
من تشاء و تنزع ممن تشاء و علما و ... بر تخت حاضر بودند در مضمون این آیه
تغیر و تحیر کردند و فاتحه دوام دولت من خواندند و همچنین خاص و عام دعا
دولت من دست بر داشته فاتحه خواندند و اول امرای عظام را ...
آمده زانو زده ایستاده شدند و همچنین سرداران ... فوج
ایستاده شدند و ... سپاه و رعیت آمده مبارکباد گفتند
... نشستن و ایستادن امرا و سپاه کردم و سادات و علما و مشایخ
... سر دست ... دادم و امرای عظیم الشان ...
امر نموده که ... رفت من اخلاص نمایند ... [illegible]
امر نمودم که سر دست ... اخلاص نمایند ... امر نمودم

که عقب تخت اجلاس نمایند و بهادران و قورچیان و شغاولان و جمادران

ایلچیان و یساولان در پیش روی خود از ان دادم و دوازده یساول تعین کردم که

شش یساول در پیش روی ایستاده باشند و سه بر دست راست و سه بر دست بجمعیت

چپ و پشت سر تخت نوکر و دیگر سپاه را علی مراتب در جاها هم امر نمودم که

در صف ایستاده شوند چون ترتیب و نسق مجلس کردم امر نمودم که آنچه

در قبول من از نقد و جنس موجود است حاضر آورند و بامرا و سرداران و دلیر

سپاه علی مراتب در جاها هم قسمت کردم و زر جامه و خزانه و اقمشه و جنس و طلاه

و اسپ و شمشیر و نقد آنچه داشتم تمام اهل مجلس نثار کردم چنانچه از برای خود آنچه

پوشیده بودم همان برتن باقی ماند بود و اسپ طویله زیاده از دو نمانده بود و یک

اسپ را امیر حاجی کولملتاش داشت از ایلوی اندکانی داشتم و از برای خود یک

اسپ و یک شمشیر و سپری و ترکشی و نیزه و جامه که در سر داشتم چیزی دیگر

نماند چون این انعام را از من امرای جغتای و الوسات و قشونات

دیدند همه آمده زانو زده باتفاق گفتند که خانی و سلطنت و سپاه ملکی سر کالیا

زر و مالها آمده بمن گفتند که هیچ چیزی در قبول نماند بود گفتم که اگر من پادشاه همه

زرها و مالهای عالم از منست و آنچه از شما در دست و در کیسه است از منست و از ایشان

تحویل از من خواهند بود اگر پادشاه نیستم آنچه باقی مانده آنهم من نخواهد ماند

در آن وقت امر نمودم که جار و ... صغار و کبار ... و عجم و غنیمت گرفته

و اکابر و اهالی از من ... باشند و بر ... حدود و ملک ... و شهرها ... نمودم

که ... کاری و ... شدم ... که من شمشیرها زده ... شمشیرها انگیخته اند

... درشتی ... کینه و انتقام ایشان را از دل ... کردیم ...

... سلطنه و ... بجز ... و ... که در ایام ... و مرج ...

تره انسر

بوده اند و نزد هر کس باشد بوی بخشیدم و بر بعضی نوکران امیر حسین در هر جا
باشند در امان باشند و آنچه از مال و اموال امیر حسین نزد ایشان می آمده باشد
بدیشان انعام نمودم و التفات امر نمودم که امرای سرحد را از حصار شادمان و ختلان
و بدخشان و اندجان و ترکستان و کابلستان و کاشغر و تاشکند و خجند و حصار
و سرحد دشت و جد و خوارزم همه بحال خود بوده در جای خود باشند و بدستور
سابق مستقیم الاحوال بوده امری که موجب انقلاب و تغیر باشد بخاطر نیاورند
و روز عید ماه رمضان بمسجد جامع بلخ در آمدم و نماز عید ادا کردم و مسلمانان بمن
اقتدا کردند من بایشان گفتم که من خود را لایق امامت نمیدانم مسلمانان گفتند
که ما امیر را نایب خلفای راشدین میدانیم و مروج الدین اسلام اعتقاد کرده
حافظ بلاد الله و ناصر عباد الله و معز اولیاء الله دانسته ایم رضوان الله علیهم اجمعین
خطبه را مولانا شیخ نام من مزین ساخت بدین عبارت که اللهم انصر جیوش
المسلمین و عساکر الموحدین کانوا حیث کانوا من مشارق الارض و مغاربها من
میامن الدوله السلطان الاعدل الاعظم و خاقان المعظم السلطان الخاقان
الخاقان ابن الخاقان ابو المظفر تیمور گورکان خلد الله تعالی ملکه و سلطانه و افاض
علی العالمین عدله و احسانه چون از صفه مسجد بر آمدم مجموع اکابر و اهالی و ادانی
جغتای و او یماقات و اولوسات و قشونات آمده مبارکباد گفتند و چون زین
پای در رکاب نهادم تمامی امیران و سرداران در رکاب من در آمده مرا بقبول
فرود آوردند من التماس ایشان را اعزاز و اکرام نمودم و بعد از عید بدیشان الوس و ستادم
رخصت یورت دادم و مراد [illegible] از میرزا و [illegible] هر کس [illegible] عالم
[illegible] بوی [illegible] نوشتم که [illegible] حکومت [illegible] نباشند [illegible]
[illegible] ندکانی [illegible] سعد [illegible]

و چون سالکی آماده بود از بلخ برآمده بجانب دار السلطنه سمرقند عنان عز
یمت معطوف داشتم و در کنار آب جیحون که از آنجا تا بلخ ده فرسخ بود
نزول نموده بودم و در کنار آب جیحون مجلس داشتم تا آنکه بعرق از شط بلخ گذشته
آمده در این مجلس شیخ حسن صوفی از ولایت خوارزم رسیده و از حال من
من بازپرسی سؤال کردم که تنگری تعالی بظالم چه عذاب خواهد کرد گفت که خدا تعالی
ظالم را معاقب خواهد کرد که ترسیده که مرا یاد بکنی که من ترا معبود یاد خواهم کرد
ظالم را همین بسنده است که ظالم در دنیا و آخرت بظلم خود گرفتار است آنگاه
گفت که عذاب پادشاه عادل اگرچه کافر باشد کمتر خواهد بود از پادشاه ظالم
اگرچه مسلمان باشد و همچنین اموال مسلم بخیل است علی هذا القیاس من چون
این سخن را شنیدم عدالت و سخاوت را شعار خود ساختم و از آب
جیحون عبور نمودم و کلانتران و صوفیه و کبار و احتشام و اویماقات اردو
سود شش من همه بنا و بمن آوردند و از مرغزار کش سوار شده در حوالی سمرقند نشان
فارکشیدم و اکابر و سادات و رعایای سمرقند همه باستقبال من آمدند نثارها کردند
و آن روز چون روز جمعه بود از راه مسجد جامع رفتم و نماز بجماعت ادا نمودم و
خطبه سلطنت مرا در منبر دار السلطنه سمرقند التماس نمودند و خواجه عبید که مقتدا
وقت بود مردم را از ادای فاتحه دولت من منع کرد شب حضرت رسالت پناه
را بخواب می بیند که بروی گرانی کرده گفت چرا منع دعای تیمور کردی گفت
یا رسول الله تیمور چندین هزار امت شما را بقتل آورده از آن جهت منع نمودم
حضرت پیغمبر فرمودند که اگرچه تیمور امتان مرا بقتل رسانیده اما اولاد و ذریه
مرا تعظیم و احترام نموده و ایشان را دوست داشته و اقطاعات ایشان را بجا
آورده می آورد و شب در خرگاه نشسته بودم که خواجه عبید بمن آمده توجه
بسیار گفت

و نیز میر گفت در واقعه که دیده بود مرا آگاه ساخت چون واقعه خواجه بمسامع من
رسید مرا وقت خوش شد و شکر مجازی را شکر گفتم و مال تو و سادات خاص خود را وقف
روضه مقدس آنحضرت کردم و در تعظیم و تکریم و احترام و دوستی و صحبت سادات
علما و مشایخ بیشتر سعی کردم و از کرده و گفته ایشان مطلقا تجاوز نکردم و در آن
وقت امر نمودم که مسجد جامع در خطه سمرقند بنا نهند و عمارت و در ویشان [illegible] الغا
تعمیر نمایند و مجلس تزوک و ضابطه و قانون سلطنت خود را ضبط بستم که چون
در دار السلطنه سمرقند بر تخت سلطنت نشستم اول [illegible] که فضلای عالم در
هر کس جابر من حق ستائی هستند مجلس من حاضر شوند و هر چه خاطر نشان کنند
طلب نماید و هر کس را بدوستی و دشمنی بشناخته بودم با ایشان نیک سلوک
کردم و ایشان را از هر بند سلوک و احسان در شتم الغا امر نمودم که حکم و سخن
من در هر باب که از من صادر شود برنگردانند و تغیر ندهند و اگر کسی امر مرا رد کند بجزا
بسزا رسانم چه سلاطین را از سلطنت همین حکمی و سخنی باشد من عرض کنند و امر
نمودم که از برای شاه و امرا و علو و سپاه و امارت و ایالت و وزارت دیوان
تزوک نویسند و آن تزوک را دستور العمل و قانون دانسته بر آن
عمل نمایند و همچنین عمل نمودم که از برای بزم و رزم و مجلس و محفل و روش سواری
و در آمدن و بر آمدن جنگ و طرح جنگ انداختن تزوک نویسند و همین
طور امر نمودم که از برای رعیت و سلوک معاش ایشان دستور العمل
قلمی نمایند و در مجلس اول سادات سبزوار [illegible] نامزد کردم و سید عبد الله
را بمنصب صدارت و نقابت سادات تعین کردم و شیخ الاسلام شیخ عبد الرحمن
[illegible]ت نمودم و اقضی القضاة عسکر سید ضیاء الدین مقرر فرمودم و سادات
و مشایخ و علما [illegible] دست راست او را جا دادم و [illegible] این مجلس بواسطه تقدم

و تا حضور درمیان سادات و مشایخ مباحثات و مناظرات بوقوع آمده و علمای سنی
گفتند که تقدیم غیر آل محمد بر آل محمد چون تقدیم حرام است بر حلال مرا این سخن بسیار
خوش آمد چون درمیانه ایشان سخن بلند شد خواجه عبید درمیان ایشان
تنها کرده بدلیل شرعی ساکت ساخت و گفت هرگاه ائمه اربعه خلفای
راشدین در نماز صلوة بر آل محمد فرستاده اند و جماعت ایشان میفرموده اند
پس همه این سلف و خلف نماز را بدون صلوة بر آل محمد فاسد شمرده اند و هرگاه
شما در نماز پنجگانه خود بر آل محمد صلوة میفرستید اگر در تعظیم و تقدیم ایشان
مضایقه نمایید کمال بیباکی و ناسپاسی شما را از معرفت آل محمد و در باب
ایشان حاصل بود ازین سخنان مرا تاثیری حاصل شد و در تعظیم سادات کوشش
نمودم و از اهانت و آزار و کشتن ایشان منع نمودم و هر کس که ایشان آزار
رسانید خبر کردم و سید ابو المعالی که دولت من قبل کرده بود و بارها تکرار
و مرات قصد جان من کرده وی را تعظیم و احترام کردم و از وی آزرده نشدم
منبعد ترحمی که بوی کردم از کردار خود پشیمان شد و تدارک و تلافی تقصیرات
نمود و من وی را امیدوار عنایت بیشتر بخشیدم و درین مجلس ایلچی والی مازندران
امیر سید علی بمجلس من درآمد و پیغام رسانید امیر سید ابو البرکات به سید
که این ایلچی همچنانست کدام شخص آمده وی گفت که از جانب سید علی ابن
سید حسین ابن جعفر ابن محمد ابن علی الحسین ابن ابی طالب آمده ام گفتم
احتیاط ملاحظه نمایم که من نزد وی بپرسش کردم که سیرت و صورت مرا چگونه دید
وی گفت عدالت بلندتر از جور دیدیم و راستی را بر دروغ غالب دیدیم و
صلاح را بر فسق و فجور بیشتر دیدیم و سادات و علما را در مجلس تو معظم و محترم
دیدیم استدلال کردیم که تا [illegible] عزت ملازمت تو مراتب امیرانه بر شریعت و دین

بسلام

و ملک را معلوم است من گفتم که ایلچی چنین باید که هر چیز را داند و شناسد و نکته
استماع نماید و بمقدار مرتبه سخن گوید و سخن بشنود و جواب موافق سئوال دهد و سید امیر ابو
البرکات گفت که این ایلچی موافق علم و حکمت سخن کرد چه در دولتی که شریعت
ضعیف شده و سلاح سلطنت شکسته باشد و شرع سست شده باشد و جور بر عدل
زیادتی کند و فسق و فجور بیشتر از صلاح باشد و جهلا بر علما زیادتی نمایند و ظلم
زیادتی و تصرف در حق الناس و مال و منال از مردم بغیر حق گرفتن
رواج یافته باشد زود باشد که رواج سلطنت او زود دیده گردد و من در این مجلس
حکومت سمرقند با امیر داود مصلحت نمودم و با امیر جاکو و امیر سیف الدین و امیر
ایکو تمر و امیر عباس و اسکندر و عالم شیخ قوچین و علقه میر قوچی و قاری و
هشتاق بهادر طبل و علم داده امارت دادم و تواجی گری لشکر با امیر سارنیغ
بوغا مفوض داشتم و امیر حسین برلاس را امیر دیوان ساختم و سید کلان
مهر توزوک را با ایکو تمر سپردم و خطای بهادر و بلان بهادر را ... ساختم و
شیخ علی بهادر را کلانتر ییلاقات و قشلاقات نمودم و تابان بهادر را مقدم قشون ساختن
کردم و امیر اق بوغا را امیر توزوک مجلس نمودم و ایلچی بهادر را سر دربان و بهادر
قورچیان حاضر مقرر فرمودم و دولتشاه بخشی را صاحب جمع دیوان
مفصل ساختم که آنچه در آید و برآید روز بروز عرض رساند و علمای سمرقند
و مشایخ را جمع نموده باشتر نشستن فرمودم که ارث ان مال و منال بگیرند و ... شریعت
نمودم و ... خللی که در ابتدای سلطنت من بوقوع آمده بود من مدارا نموده بودم
علاج کردم یاغی شدن زنده چشم بود چون ... من رسید که زنده چشم
که در جانب امیر حسین حاکم شبرغان بود و من حکومت ... او را بحال خود گذاشتم
و امیر جاکو مکرر بعرض رسانید که زنده چشم سزاوار تربیت نیست من گفتم که

ناشناسان دوست و دشمن را امان دادم اگر براه یکی من در شدند مرا بینند
و آنکه دیدند بر لغشیدند راه مخالفت پیش گرفت و امیر موسی که سپه سالار
امیر حسین بود و فتنه توجه بجانب بلخ یک منزل همراهی کرده و در منزل
دوم از من گریخته بجانب ترکستان رفت چون خبر کشته شدن امیر حسین
و فتح من را شنید عذر تقصیرات خواست و امان طلبید من وی را امان دادم
وی چون مرد حیله اندوز بود ولی اعتماد بود با آنکه محنت بسیار کشیده بود
هفت مرتبه خروج و با سپاه من جنگ کرده و شکست یافته بود جنگی بهادر
پیش من فرستاده تسلیم دادم چون دل وی صاف نبود بجنگ در آمده
شکست خورده و پیاده گریخته با اهل و عیال خود گریخته نزد حشم کرد در شیراز
علم مخالفت من برافراخته بود و بنا بر و حیله ها انگیخت و شروع در فساد کرد
من تغافل کرده از لا و نعم هیچ نگفتم و از خبر شیراز زنده حشم و امیر موسی
سخن نمی شنیدم و ایشان را وجود ننهادم هر چند امرا بمن گفتند که دفع این دو مفسد
واجب است من گفتم اگر من بذات خود توجه دفع ایشان شوم بزرگی ایشان
در نظرها نمودار گردد و ایشان خود را مقابل من شمرند و اگر ایشان را بسزا رسانم
چکار کرده باشم نوکران امیر حسین را سزا داده باشم بهتر همین است که بر تیغ بدیشان
نوشته رسان باشد چون بر تیغ من بدیشان رسید تعظیم بجای آوردند و عهد
کردند که متعاقب رسیده می آییم و بجای خود سرگشته آمد خبر اشهار شنید
من گفتم وی عذار است تا آنکه امیر ابو بکر شاه ارلات که با امیر حسین یاغی
می بود چون خبر فتح من بوی رسید از خراسان برخاسته روی اطاعت
بمن آورد زنده حشم سر راه بر ایشان گرفته ایشان را مهمانداری کرده بوی
داده در بند کرده نگاهداشت بر تیغ بوی نوشتم که آمدن تو بسیار دیر شد

تا مانها بهادر

تا تمان بهادر را فرستادم که ترا مراجعی کرده بیارد و آن خود رائی بی عاقبت تامان
بهادر را دهند که و چون ازلی باکی وی خبر یافتم شعله غضب من بحرکت درآمده
امر نمودم که لالاخوجه را بجانب شبرغان تاخت برآورد چون خبر آمدن من و توجه بجانب
شبرغان بمسامع زنده چشم رسید افغان خطا کرده تغلو سفید در شبرغان پناه
برده دست توسل باستغفار بدامن او بجایتو زده کفن و شمشیر خود را بدرگاه فرستاده
و او بجایتو را شفیع خود ساخت و بعد از چند روز برادر خود را با امیر موسی بملازمت
داده خلعت ایالت و امارت ایل و الوس وی را باو تفویض نمودم امرا گفتند
این عمل صواب نیست که ما چنین مکاری ایالت و امارت مرحمت نمود
من گفتم که بهمین احسان که با وی کردم اگر غداران و بدکاران و متمردان بمن خود
درآمد و زنده چشم خاص امیر موسی را بجهت مهمی فرستاده که مرا بنماز عاید که با وی از آن
میگذرم یا انتقام میکشم اعتماد بر کردار و گفتار زنده چشم کردم و در مملکت سلطنت
خود آرام گرفتم که در اوایل سلطنت من بوقوع آمده بود که چون از تقصیرات
زنده چشم درگذشتم و قلم عفو در جریده اعمال او کشیدم دیگر باره در سلطنت من
خلل کرده بوسوسه و غرور قدم در راه عصیان نهاده و لشکر کشیده از ساحت بحرا
بلخ و ترمذ را بغارت برد چون این خبر بمسامع من رسید با امرایی که در مجلس حاضر
بودند امر نمودم که سوار شوند و هیچ جز مقید نباشد خود را بزنده چشم رسانند
چون امرای خود را بوی رسانیدند مال و اموال که از الوسات
بتغار برده بود باز گردانیدند و فرمودم که یک فوج سرداری بهادر بجای
جیب چون افواج قاهره ایلغار کرده قطره زنان خود را در سر پل آب آمویه
با فوج زنده چشم رسانیدند در وقتی که به آن سر رسیدند که از آب آمو عبور می شدند
در میان آب اکثر از هول جان غرق شدند و جمعی که در کنار آب بجنگ ایستاده

شدند جمعی به تیر و تیر مجروح و مقتول شدند و زنده چشم گریزان شد و از اوزکند

و فرار نموده و بی آنکه برگشت تا آنکه مدتی تمام گریخته در شبرغان در آمد و شبرغان را

محکم ساخت مدتی مدعی متابعت ارغون شاه من عریضه داشت نوشت که زنده چشم

قلعه شبرغان پناه برده من دروازه او را فرا گرفته ام خطای بیجا آمده رسید

اگر جمعی از کومک رسند زنده چشم را از قلعه برآورده دست و گردن بسته

بدرگاه حاضر آورم من در ساعت امیر جاکو را با اسب و خلعت و شمشیر و مصالح

قلعه گیری فتح داده رخصت فرمودم و امیر جاکو سرکش و سرکوب رسانده حصار

شبرغان را در محاصره آورد و چون زمستان رسید آمد مدت سه ماه معطل شد

و کار بر اهل قلعه تنگ گردید چون زنده چشم حال خود را تباه دید با امیر جاکو را

پیغام آورده و آشنائی سابق با امیر جاکو داشت تا با امیر جاکو را وسیله ساخته

از قلعه برآمد و بوسیله وی استغفار گویان بدرگاه حاضر آمد من امر نمودم که تمامی

امرا باستقبال زنده چشم برآیند و دلیران با اعزاز و اکرام بمجلس در آورند چون

زنده چشم شمشیر و کفن در گردن بمجلس در آمد خجالت در پیش انداخت و گمان

برد که حکم بکشتن وی خواهم کرد من بوی خطاب کردم که اگر ترا بکشم یک فایده

بر دارم و اگر نگاه دارم دو فایده بر دارنده باشم لیکن من ترا جوان مرد از مردیم

بران مردی و شجاعت توی بخشم بشرط آنکه تلافی تقصیرات گذشته کنی و ایل

ایل و الوس تمور ایل را مطیع گردانی و یکان سخن گفت که من جان خود با امیر

پیشکش کردم من او را نوازش فرمودم و کمر هندزری و اسب و خلعت بوی

ارزانی داشتم و وی رفته از آب جیحون عبور کرده در حمله اول تمور ایل حلقه

بندگی در گوشش کرده کلان تران شان را بدرگاه حاضر آورد و من وی را نیز دلها

نواختم و ولایت شبرغان را بوی ارزانی داشتم [illegible] که در سلطنه من

حادث شد

حادثات شد جهان که کبک تیمور بود که من و میرزا اصیل و [illegible] نشستند [illegible] جون
و ی را حسیل نمود و خود را حاکم دیده به استقلال خود ظاهر ساخت و [illegible] در آن وقت
اقدام نموده علم مخالفت بر افراخته [illegible] یارست بر [illegible] آمده [illegible]
پیرامون [illegible] مذمت کرده و توقف آمده در [illegible] نظام
نداشت جون مردم مروانه [illegible] نظر [illegible] کرده و برا نموده خشم وایالت [illegible]
[illegible] شده بود [illegible] که [illegible] در محل [illegible] [illegible] [illegible]
علم مخالفت بر افراخته دیگر [illegible] او را [illegible] حاضر آوردم من و میرزا [illegible]
[illegible] بسرداری شیخ علی بهادر تعین کردم که کبک تیمور را [illegible] رسانند
جون جمعی از ایل جلایر همراه بهرام بودند [illegible] که [illegible] وقت
فرصت [illegible] بهرام [illegible] فرصت [illegible] و بهرام [illegible] مخالفت
[illegible] کبک صف آرائی کرده و [illegible] علم مخالفت بر افراخت و درین
[illegible] خطای بهادر [illegible] کبک تیمور [illegible] غضب مشتعل گشت [illegible]
خاتون [illegible] تنها [illegible] نموده [illegible] کبک تیمور [illegible] کبک
تیمور را [illegible] کبک تیمور [illegible] شیخ علی بهادر [illegible]
[illegible] کبک تیمور را [illegible] و [illegible] جون مردم [illegible]
[illegible] کرده [illegible] نشستند [illegible]
[illegible] و آمدند و لشکر [illegible]
بطرفی رفتند و کبک [illegible] و دشمنان [illegible] بود
[illegible] سلطنت من [illegible] لشکر [illegible]
[illegible] شدم و امیر موسی [illegible] قزغان [illegible]
[illegible] امیر [illegible] لشکر [illegible] طمع [illegible] شده

تبعیت کرده بر سر من آمدند چون خبر آمدن لشکر جته بمسامع رسید علاج واقعه

در پیش آمده قبل الوقوع خیال نموده به بسیج خبر مقید نشده از سمرقند برآمدم و تا موضع

... به استقبال لشکر جته ایلغار کرده برآمدم چون خبر رسیدن من به کوچ

لشکر ... بناگاه بمسامع لشکر جته رسید قرار بر فرار قرار داده بگریختند چون مردم

دار ... و ابو اللیث سمرقندی و امیر المعالی که حق من برایشان ثابت بود

و کافر نعمت شده ... کنکاش کردند که در شکار قصد من نمایند تا آنکه در روزی

که من بشکار برآمده بازی بر سر دست گرفته بودم که چهار سوار ... پیاده های خود را

بسته در شکارگاه بمن حمله آوردند من هم در ساعت طبل باز خود را کشاده

گرفته سپر خود ساختم و شمشیری که در کمر من بود علم کرده نعره بر ایشان کشیدم آن

چهار کس از نعره من ترسان ... هراسان گشته شدند هم در زمان بهادران

رکابیت آن چهار را گرفته حاضر آوردند و من ایشان را ... امر نمودم که نگاه دارند

و شکاری که در پیش داشتم تمام کردم چون بدار السلطنه سمرقند معاودت نمودم

مجلس ساخته حکم باحضار علما و سادات نمودم و بر دعوی ایشان پرسیدم

زنده چشم و امیر موسی و ابو اللیث و امیر ابو المعالی را حاضر آوردند چون از

علما سوال کردم که جمعی که بی جنایت شرعی قصد خون مسلمانی کنند سزای ایشان

چه باشد علما گفتند که سزای ایشان قصاص است لیکن عفو بهتر است و من هر

چهار ایشان را طلب داشته امیر المعالی را مخاطب داشتم که ... و

آبا و اجداد تو کو با هم و امت و تابع پیغمبرم و مسلمانم تو خود را ذریه پیغمبر می خوانی

حاشا که تو ذریه پیغمبر باشی که با وجود احسان ... می کردی در بارگاه تو کرده ام

و تو بخون من مبادرت مینمائی ترا بر جانب حضرت رسالت بخشیدم

و شیخ ابو اللیث سمرقندی را گفتم که ترا بنام شیخی تو بخشیدم و رخصت حج

نمودم

نمودم و با امیر موسی گفتم که در میانه بار تو چون بند است و من عزیمت بسته ام که قطع صله

رحم بکنم ترا خشم بخشیدم و شیرغان که در قبول زنده چشم بود میان بهادر را از نیابت

برداشتم و زنده چشم را با و سپردم که در حدود اندخود [illegible] که در سلطنت من بهادر

شد از حسین صوفی والی خوارزم شاه بود چون در مجلس بعرض رسانید

که صوفی حسین والی خوارزم شروع در فساد کرده و از فوج سرحد ولایت من [illegible]

در این وقت اکابر و اهالی و مشایخ خوارزم عرایض نوشته فرستادند و فریاد

که از قدیم ولایت خیوق و حصار کاث تعلق با اولوس جغتای داشته و صوفی حسن

از اهالی خداوند یافته تصرف در آن کرده و ظلم و تعدی از حد برده پادشاه را لازم

در تربیت که داد مظلوم از ظالم بگیرد من در اندیشه دفع و قمع صوفی حسن در آمدم

که رعایای ولایت خوارزم را از چنگال [illegible] بسازم کنکاش کردم که خود متوجه

تسخیر مملکت خوارزم شوم و با فوج تعین نمایم و دیگر از [illegible] دلم [illegible]

که بجانب خراسان حسب [illegible] عنان عزیمت معطوف دارم [illegible]

بدخشان خاطر جمع بود امیر جاکو برلاس را بحکومت [illegible]

نامزد کردم و توجی [illegible] همراه ساختم و [illegible] که تسخیر خوارزم [illegible]

[illegible] در رفع فتنه های او که در سلطنت من [illegible]

کردم که چون امیر جاکو را بجانب بدخشان و کابلستان [illegible]

[illegible] و [illegible] تعین کردم و در [illegible]

قدم و [illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ملک غیاث الدین بطرس بر آمد و ویرا بخلعت و انعام اختصاص دادم و مکتوب
تهنیت و تعزیت بملک غیاث الدین نوشته فرستادم و در این وقت
خبر رسید که امیر حسین صوفی بولایت ماوراءالنهر آمده دست اندازی
می کند امر نمودم که فوجی [illegible] بدفع ایشان متوجه شوند چون قراولان یکدیگر
[illegible] خوارزم ترکتاز آورده و حمله اول اکثری از ایشان شکسته شدند
و [illegible] چهار کاهات [illegible] و شیخ [illegible] حسین صوفی
[illegible] و چهار کاهات [illegible] شدند و سپاه نصرت [illegible]
ایشان رسید چهار کاهات [illegible] محاصره نمودند [illegible] نوشته [illegible]
من بالو قعت با دو رکاب [illegible] کرده خود را [illegible] گذرانیدم
آمدم [illegible] خندق [illegible] فرود آمدم و سپاه [illegible] وقت
گرفته خندق را [illegible] اول شیخ علی بهادر [illegible] زده
ببالای دیوار قلعه [illegible] شد و چون [illegible] رسید [illegible]
[illegible] و باتفاق جهان پهلوان [illegible] قلعه [illegible]
دست [illegible] زده بدیوار قلعه بر آمد در این وقت نیزه [illegible] از بالای قلعه
نیزه بر شیخ علی [illegible] جهان پهلوان نیزه [illegible] کشیده گرفت و [illegible]
کرده [illegible] زده ببالای قلعه بر آمدند [illegible] در این وقت [illegible]
و سپاه هجوم آورده [illegible] قلعه را [illegible]
ویرا امان دادم [illegible] اموال [illegible] سپاه [illegible]
کردم و غیاث الدین ترخان [illegible]
[illegible]
[illegible]

افغان خطا کرده بقلعهٔ خوارزم درآمده و ایلچی فرستاد که اگر قلم عفو در خطاها کشیده شود

سر اطاعت بر خط فرمان برداری خواهم نهاد و مرا امان دادم اما من اعتماد نکردم که

از دل مطیع نشده باشد بجهت آزمایش با امیر یخچی گفتم که اگر حسن صوفی از قلعه برآید

ملک خوارزم از غبار او پاک گردد وی بحسن صوفی پیغام فرستاد که بگفتار امیر

را شایسته ندانند و اعتماد نکنند از قلعه سردار لشکر خود را ترک کرده میرا عم

خود آمده بتو خواهم پیوست حسن صوفی فریفتهٔ سخنان امیر یخچی شده با لشکر انبوه

خود از قلعه بیرون آمد جمعیت مرتب و در لب آب کار دون گرد آمد و خبر سبقت خود هم

واقع است بیرون آمده خفت در موقف امیر یخچی و بعرض من رسانیدند که صوفی

حسن را من فریفته ساخته بیکار آورده ام من با امیر یخچی امر نمودم که با فوج خود

رفته راه شهر خوارزم را بربندد و من طبل کرده سوار شدم و بر سر آب ترک شکست

بر نشستم امر نمودم که امیر شوند با فوج خود از بالای آب عبور نمایند خطائی بهادر

امر نمودم با فوج خود از آب عبور شود ایلچی بهادر نیز اضطراب کرده در آب درآمد

اسپش مددی خورده افتاد و از اسب جدا شد من امر نمودم که افواجی که از عقب

آب عبور شده اند ایستاده و از اسب نه برآیند تا آنکه من از آب عبور شوم

چون مهمیز بر اسب زدم شیخ محمد بیان در رکاب مرا گرفته مانع آمده و خود برق مرا از

روان شد چون نظر افواج به سمت راست و چپ بر گردید من افواج

برگرد و درآمد بین الفریقین از چپ و راست آتش قتال بلند شد و بعضی

توانش بجای رسید که بکارد و خنجر دست و گریبان شدند خیلی سپاه از طرفین

بر خاک هلاک افتادند چون حسن صوفی حال چنین دید تاب دید افراد گفته روی

گریخته بخوارزم آورد و امیر یخچی و عنان از قفای بدید و مرا راه داد و سپاه

نصرت قرین حصار خوارزم را محاصره کرده در آورده اند و مر جمعا سپرده

قلعه تمکات را فرو گرفتند بموقف حسین ارغونی که داشت جان بکف تسلیم کرده و به اردوی خویش

صوفی یوسف بجای وی بر سر تخت نشست و شمشیر خود را بیرون فرستاده و عجز و نیاز

و شکستگی پیش آورد که من یکی از بندهای درگاهم و قبول اطاعت و متابعت

نمایند تا آنکه مواصلت بین الطرفین بوقوع آید و دختر مرا که نسبتش بجانب اوزبک

برسد با میرزاده جهانگیر نسبت شود تا من بوسیله وی دست در دامن متابعت

امیر تیمور بدارم و امیران اوی را استوار داشته راضی شد من عرضه داشت

نوشتند من قبول کردم بشرط آنکه گماشتگان میرزاده جهانگیر را در خوارزم

بدارند بدین شرط یرلیغ نوشته دادم و بجانب سمرقند عنان عزیمت معطوف

داشتم و بساط عدالت را بسودی در سمرقند گسترانیدم تا آنکه امیر کیخسرو ختلانی

نفاق کرده بصوفی یوسف پیغام کرده او را اغوا کرد بر آنکه علم مخالفت بر

افرازد و گماشتگان میرزاده جهانگیر را از خوارزم معزول کردند صوفی یوسف اول

بگفته امیر کیخسرو اعتبار نکرده و بر جاده اطاعت مستقیم می بود تا آنکه مرتبه دوم

امیر کیخسرو از دوستان خود شاه محمود بخاری را بخوارزم فرستاد که رفته از

جانب کیخسرو صوفی یوسف را اغوا نماید تا علم مخالفت برافرازد و خود نیز رفته

بوی ملحق شود چون این عهد و میثاق میان ایشان بسته شد صوفی یوسف

علم مخالفت برافراخت و سبب آن شد که در سال چهارم از سلطنت من حادثه

شد از نفاق و عداوت امیر کیخسرو ختلانی بود که دعوی سلطنت در خاطر

مرکوز بود و کینه کاشتن بوی داشت که بسبب دوستی صوفی یوسف بخوارزم رفته

ولایت خوارزم را بحیله از صوفی انتزاع نماید و بر من برآید بنابران شاه محمود

بخاری را که از جانب خود بخوارزم فرستاده بود میان صوفی یوسف و امیر کیخسرو

عهد موافقت بربست و اتفاق نامه نوشتند که باتفاق بر من لشکر کشند

صوفی

صوفی یوسف بستعلق امیر کیخسرو فریفته شده و از قول و عهد خود برگشت و نقض عهد

نمود چنین قرار دادند که صوفی یوسف لشکر خود را آراسته سازد و امیر کیخسرو در

دشمنی لشکر را در مقابل ما رسانید عنان نگیرد اند چون خبر مخالفت صوفی یوسف به سمع

من رسید تعجب کردم تا دو نگاهی از محرمان امیر کیخسرو پیش من در آمد و عهد نامه امیر کیخسرو

من و به نظر من درآورد که سر عداوت و دشمنی من کرد مخالفت بسته اتفاق کرده اند

من این معنی را مخفی داشتم و باندیشه که قدم پیش نهی و جهاد به سالکی نهاده بودم بعزم شکار

از سمرقند بر آمدم و کنگاش کردم که امیر کیخسرو را که صوفی یوسف با او روی خود منیداند

بدانطرف و بر صوفی یوسف ایلغار کرده در راه چون امیر کیخسرو از قرشی نزول نمودم مجلس

ساختم و امرا و اقصار علما و مشایخ را اعلام نمودم و حکم کردم که امیر کیخسرو را حاضر آوردند

من عهد نامه امیر کیخسرو و صوفی یوسف را آورده به کیخسرو گفتم که بخوان چون خط

و مهر خود را دید شرمنده و خجل سر در پیش انداخت من از شرم او شرمنده شدم

... ارضاعت او دکه سزاوار هرگونه سیاستی که امیر را بخاطر رسد مستحق است

سیاست زجر نماید چون من سیاست او را به او بخشیدم لرتومان خصلان کیخسرو

شمشیر بهرام ابدانی دارم چون میانه او و کیخسرو عداوت قدیم بود کیخسرو را به وی

سپاردم تا هر چه خواهد با وی بکند از مجلس برخواسته پا در رکاب نهادم و

بجانب خوارزم ایلغار کردم چون از ریگستان خوارزم عبور نمودم ...

... شنیده من با صوفی یوسف رسید ایلچی فرستادم و امرای عظام و امیرزادها

... خود ساخت خاتونی که در حباله زوجیت امیرزاده جهانگیر ...

به مار شفاعت فرستادم و خانزاده خاتون بسیار فصیح و خوش زبان و پاکیزه

گفتار بود که در مجلس اول به من گفت که شاهنشاه ... اگر بخشاید

خورده سر ایشان بگردید که جریمه سر ایشان صادر شده عفو ... دشمن اگر چه دشمن

باشد چون زانو زند و سر فرود آرد دشمن نه نماید و پادشاهان که هر کس را بر دار
نزنند و آنچه بدهد عوض نگیرد و دشمن بعکس را اعتبار ندارد و دشمن را در نظر
نیاورد و لیکن حقیر و بیچاره هم نشمارد القصه التماس حرم صوفی یوسف نمود
من در عوض سخنان او خوارزم را در کابین او گفته بصوفی یوسف دادم و
در سلک مشکوهای امیرزاده جهانگیر منتظم داشتم و عنان عزیمت بجانب
دار السلطنه سمرقند معطوف داشتم و جمعی از امرا تعیین نمودم که خانزاده خاتون را
را متعاقب بسمرقند نزول نمودم امیر یادگار برلاس را که [illegible]
منتهی میشود امیر داود دادکای را بجانب خوارزم باستقبال فرستادم و این
جماعه چون بحوالی خوارزم رسیدند صوفی یوسف باستقبال برآمده لوازم تعظیم
بجای آورده هر یک از ایشان گذرانید و پیشکش خسروانه مرتب داشت و خانزاده
خاتون را روانه درگاه ساخت و حلقه اطاعت و متابعت در گوش
کرد چون خانزاده خاتون را روانه درگاه ساخت و چون خانزاده خاتون و
امرا بحوالی سمرقند رسیدند خواتین عظام را امر نمودم که باستقبال برآیند و مجلس
بزم مهیا گردانند و در بزم سادات و قضاة و علما و مشایخ و سایر اکابر و اشراف
جمع آیند و امرا و سپاه و بهادران علی مراتب درجاتهم حاضر آیند و مراسم
طوی بجای آرند چون مجلس منعقد شد امر نمودم که سادات و قضاة
بموجب شریعت مطهر مصطفوی علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات نکاح
بستند و الحمد لله علی ذلک که در سال پنجم سلطنت من خارجی
شد و آن را به تدبیر شمشیر علاج کردم این بود که چون دریافتم که قدم
بیرون از حد ممالکی نهاده بودم بمسامع من رسید که قمر الدین علای بیگی از سپاه تار
جته است شمشیر سر داشتند که من ما وراء النهر از امیر تیمور بضرب شمشیر بگیرم با انکه

بودم خیال

بود بکمال سرعت بود سوار شدم و عزیمت مرا بجواب نگذاشت تا آنکه
دران شدت سرما ایلغار کرده آمده و در رباط قطلوان نزول نمودم چون سرما
بسیار بود هیمه بسیار جمع آورده و آتش افروختند و گوشتهای کباب کردند
و در آنوقت سرعت باریدن گرفت و چهارپایان عاجز آمدند و من دران
رباط اختلاف انداختم و حضوری کردم و امر نمودم که هرکس از برای خود جای
بگیرد و امرا آمده عذر آوردند که بسمرقند رفته مراجعت کردن اولی باشد که چهارپایان
بسیار تلف میشوند من گفتم که زیاده از سمرقند برآمده برگشتن و مراجعت کردن
چندان نقصان آورده و در آن فاصله تبتی ماند نیست الحمدلله که همه چیز از برای
هرکس حاضر است چرا که سلاطین را غنیمتی میباشد هرچه بعزیمت بربندند
از عزیمت خود برنگردند و عملی میباشد که هر حکم که کنند از حکم خود برنگردند حتی
عزیمت بربسته ام که قمرالدین را انواع بسوز کار تو به دست نگیر نمانم و مدت چهل روز
دران رباط بسر بردم و چون شدت سرما کمتر شد امیرزاده جهانگیر را بمنزل اول
ساختم و شیخ محمد بیان سلدوز و عادل شاه و بهرام [illegible] ایلچی اسماعیل و امیر حسن جلایر
بوی ایزد ایلچی در نشسته بود و با افواج در رکاب او تعاقب نمودم چون امیرزاده
و امرای عظام به موضع عاروب [illegible] نزول نمودند خبر قمرالدین بمسامع ایشان رسید
که با فوج خود در کنار آب برکه غوریان نشسته در مقام فرار آورده [illegible] ایشان با
امیرزاده اعظم تکیه بعنایت الهی کرده [illegible] ایلغار کرده بسرزمین [illegible] شیون آورد
قمرالدین دست و پا گم کرده گریخته در دره برکه غوریان متحصن شد چون
شیخ محمد از رباط ماندگان قمرالدین آنچه بود [illegible] ایشان [illegible]
بجانب دره که قمرالدین پناه آورده بود آورده [illegible] لشکر شکسته و قمرالدین
[illegible] گردند چون شب درآمد تاب [illegible] فرار داده و ماندگان

شکرجه و کفار از ان اکثری طعمهٔ شمشیر شدند چون عرایض جهانگیر محمد میرزا مبنی
بر انکه باید بکتاب بهادر التفات کرده مدد و کمکی رسد شد که بوسیله امیرزاده جهانگیر
ایلچی قمرالدین رفته تا بیع و مالان کرده دلیر و مدمن امیر داود و شیخی بهادر و جعفر
بهادر را از عقب قمرالدین تعیین نمودم که در مجال دم زدن و فرصت آمدن
ندهد و من آمده در موضع اسمه ناق نزول نمودم و در توقف بسامع من رسید
که حسین بهادر بدرجه غزو و شهادت رسیده رفتن الشا مرا سد بنابر آن قمرالدین با
بکمر قسم باد جو دا ین امیرزاده جهانگیر را با فوجی از سپاه تعیین نمودم که در
گرفتن ... اهتمام ورزد قمرالدین سعی بلیغ بتقدیم رسانید امیرزاده جهانگیر
دنباله قمرالدین را گرفته بکوه و جنگل و بیراهه رفتند تا آنکه تمام اسباب
و یراق او بدست گرفته و او با هفت کس برآمده در آن کوهستان سرگردان
شده خزاین او پایمال شد و اموال او همه بدست درآمد و امیرزاده اعظم
همت گماشت که تا قمرالدین را نگیرد دست باز ندارد و چون کوهستان برآمد
در جنگل و مغاک بود امیرزاده اعظم پیاده و مشغول بر پی میکرد تا آنکه بر آن
چشمه رسید که قمرالدین تشنه گشته بر لب آن چشمه نهاده دم میکشید که سپاهیان و
پیادگان رسیده در آمدند چون دست بر قمرالدین انداختند جوانی که شکل
و شمایل مانند قمرالدین بود فریاد کرد که قمرالدین منم ایشان وی را که از تشنه
جوان را گرفتند و هفت کس که با قمرالدین بودند گرفتار شدند و گواهی بر روح
دادند که قمرالدین همین است و قمرالدین برآمده خود را در مغاکی پنهان
ساخت چون امیرزاده مظفر و منصور گشت و قمرالدین را با هفت
کس در نظر من در آورده مردی که قمرالدین را می شناختند گفتند که این
مثل قمرالدین است اما قمرالدین نیست ایشان هم گفتند که چون ما حق نمک

بعم اول

بقمرالدین ملاقات شده خود را همراهی دیدم من برایشان آفرین گفته تحسین کردم
که چون حق نمک بجای آوردید بمقدار نمک شما را بخشیده‌ام گفتند که الحال قمرالدین
خراب شد من گفتم توشقی را کشته و لشکر را آراسته و پای در رکاب نهاده متوجه
شدم و از آنجا کوچ کرده بصحرای ... آمدم و چون جلگای ... بسیاری ... بود
بود و فصل ربیع در آمده بود مدتی در آنجا ... بساط عیش و عشرت
گستردم شنیدم که امیر مبارک شاه که از امیرزادهای آن سرزمین بود آمده بساط
بوس مشرف شد ... و ملازمت ... من ...
او ... من ... و ... در ... و ...
غنیمت ... امیرزاده عمر شیخ ... اندجان ...
کرده ... سالگی ... من بود ... قدم ...
سالگی نهاده بود ... ساریغ بوغا و خداداد شاه ... چون قمرالدین را خسته حال ...
احوال ... دیدند ... که ... نمایند ... پیوسته‌اند و ...
کس فرستاده ... عجز ... طلب کومک کرده و لشکر ... طلب داشت
تا بهوای ساریغ بوغا و خداداد شاه ... اندجان ... و هزاره فراق که از امیر
زاده عمر شیخ در اندجان می‌بودند ... شده لشکرکشی ...
قمرالدین و لشکر اعدا بجانب کوهستان اندجان بجانب خود ... آورد
و ... خود را ... ساخت و لشکر قمرالدین را ...
بجانب خود کشیدند ... بر کوه نهاده و لشکر قمرالدین ... چون قمرالدین
... کوه در آمد سر راه برایشان گرفته بسیاری را طعمه تیر و شمشیر ساخت و صورت
حال بعد من از کیفیت جمعیت قمرالدین و آمدن لشکر جته و پیوسته شدن ساریغ
بوغا و خداداد شاه آگاه ساخت من بلاتوقف امر نمودم که لشکر منصوره جمع آمد

و پای در رکاب نهادم و سوار شده از سمرقند برآمدم چون بموضع ایسی
سیم بمسامع من رسید که قمرالدین قرار بدین قرار داده و این حیله بعد کرده
که خود جریده در کمین گاه سر راه من با چهار هزار سوار در کمین نشسته مردم
برآمده خود را اگر بزان ساخت من شیخ علی بهادر و اق تیمور بهادر و ایلچی
بوقه و خطای بهادر را امر نمودم که تعاقب غنیم نمایند بعضی از امرا از نوزده
فوج من بسیار بند که امیر را تنها نگذاریم مبادا قمرالدین زبون زده باشد من
بر ایشان هم فوجی کوچک که التفات سر من نکردند و در آخر مده بود روان شدن بکمین
ازو فوجهای خود تخشیان گشتند و من عقب ایشان گرفته خبر با من خود می رفتیم
و با من زیاده از سیصد سوار نبود چون لشکر ایشان نظر من شده
شد و در آن وقت قمرالدین از کمین گاه خود برآمد و درین حال لشکر من افشان
خطا کرده من ایشان را لا فوج و دل ساختم و خود سلاح بر تن خود راست
آوردم چون سپاه دیدند که دل بر کشتن نهاده ام همه یکدل و یکتن شدند
ایشان را هشت فوج ساختم در آن وقت قمرالدین خود را آراسته ساخته
روی بانتقام من آورده و دو حمله دوم و سیوم بمن رسانید چون شمشیر خود را علم
کرده شمشیری که در دست داشتم بر سر پیشیان فرود آوردم که سر پیشیده شد
در خود شده اسپ پیش سر در آمده نوکران او سر او را گرفته از معرکه برآوردند و النوار
گرفته روان شدند من با جمعیت و پیوستگی مردم خود را جمع ساخته تعاقب
قمرالدین کردم چون هشت فرسنگ تعاقب وی کردم هشت فرسخی
رسیدم و امرا بعد فرمودم که دست چپ و راست و پیش در آمدند و خود
دراشته می رانده باشند و وی جنگ کنان گریخته میرفت تا آنکه شبانه هفت
کس همیکیسی با وی ماندند چون شب بسر رسید و در آمد قمرالدین ناپیدا شد

چون اسپان

چون ایشان شکست خوردند بعد از سبب دیگر نیافت و در میان [illegible] پنهان شده و
سلاح از تن خود بینداخت و خود را مثل یکی سپاهی ساخته [illegible] و چون
هیچ کس سبب قمرالدین را ندیده بود نظر من در او [illegible] و هر چند تجسس نمودند
از قمرالدین اثری نیافتند امرا گفتند که قمرالدین به عالم آخرت رفته من
قبول نکردم و در آن سرزمین آمد شدم که از اطراف و جوانب خبر او بیاید
چون اثری ظاهر نشد عنان مراجعت به جانب سمرقند معطوف داشتم و چون
امیرزاده محمد جهانگیر را در سمرقند بیمار گذاشته بودم خاطر متردد می‌بود تا آنکه شب
در خواب دیدم که در کشتی بزرگی سوارم و جهانگیر در زورقی سوار است
آن زورق در آب غرق شد و من هر چند دست انداختم که جهانگیر را از آن
زورق [illegible] غرق شد از این خواب بسیار غمناک شدم تا آنکه آمده از [illegible]
شدم و هیچ کس خبر جهانگیر نشنیده و چون به سواد سمرقند درآمدم جمعی از امرا و [illegible]
را دیدم که به استقبال برآمدند تمامی ایشان سیاه پوشیده‌اند من چون نظر
کردم همه را سیاه پوش دیدم دانستم و از فوت جهانگیر [illegible]
محزون و غمناک شدم حضرت سلطنت [illegible] که سیاه پوش شده
و چند روز از ندامت جگر گوشه [illegible] اختیار کردم [illegible]
که جوان بود بیست سالگی عالم را وداع کرد [illegible]
که [illegible] من [illegible] شکسته [illegible] خود [illegible]
[illegible] محمد جهانگیر [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

شکوه ملکم [illegible] کرده همین سال که قدم در سن [illegible] و هفت سالگی نهادم
بودم و سلطنت من حادث شد چلی قمرالدین بود که چون دو مرتبه تنبیه کلان
رسیده و مرگ خود را به ساحل حیات رسانیده بی را تجربه حاصل شد
[illegible] لشکری عظیم جمع آورده به سر منزل لشکر رسید بوغا عادل شاه
که از من روی گردان شده به قمرالدین رفته پیوسته بودند چون مدت
دو سال سرگردانی کشیدند چاره جز این ندیدند که روی به درگاه آوردند
چون فرستاده ایشان عریضه تقصیرات ایشان را آورد من خواجه [illegible]
کوکلتاش و ایلچی بوغا را طلب ایشان فرستادم چون با ایشان
رسیدند عادل شاه ترسیده از روی سراسیمگی گریخته پناه به موضع اق
سوما برد و ترکان صحرانشین آن موضع از طمع مال و اموال که همراه داشت
وی را بقتل رسانیدند و مال را بغارت بردند و ساریغ بوغا که پا از
بلندکوهی مخالفت من بیرون گذاشته بود قدم در راه نهاده بدرگاه
صدق به درگاه حاضر آمده شمشیر خود را به گردن خود آورده به زمین نهاد
که اینک سر و اینک شمشیر اما [illegible] من [illegible] که چون از قمرالدین
بجز محنت و بدخلق و بخل و حرص و طمع و نامردی چیزی ندیدیم و از بی
عقلی خود مثل تو امیری را گذاشته بوی در آمدیم دگر اختیار کردیم [illegible]
دل خود از وی بگیریم من وی را استمالت داده و [illegible]
بوی از [illegible] داشتم چون ساریغ بوغا [illegible] بود و [illegible]
وی بخشیدم و وی را [illegible] شکست [illegible] تعین نمودم و [illegible]
بوغا [illegible] وی مقرر کردم و امرا [illegible] بوغا [illegible]
[illegible] تسخیر [illegible] ساریغ

بوفا کار کنند پس پیغام بوغا و خضر خواجه کنکاش داد که مدار جنت از دار

بر سر قمرالدین بایزید ایلغار کردن که خبر آمدن لشکر بوی برسد چرا که او

کلاغی را ماند که بهوشیاری شکار می برد پس باید که قوچین بر سر بیت

او فرود آیم و فوج دیگر بر سر وی ایلغار کنیم من کنکاش

وی را پسندیدم و مقرر کردم که امیرزاده عمرشیخ بر سر قمرالدین ایلغار

کند فاتحه خواندند و چون راه سپاه بوغا و امیرزاده عمرشیخ را در صحرای

قراتوبه بقمرالدین رسانید و امیرزاده مقابل در وقتی رسید که قاهره بر سر

خویش ترک تاز آمده بودند قمرالدین شکسته مرتب سوار شده سر و پا برهنه

نهاد و لشکر وی متفرق شد و هیچ معلوم نشد که بکدام طرف رفته

و امیرزاده عمرشیخ و امرا ایلغار در جستجوی قمرالدین سعی بسیار کرد چون

اثری ظاهر نشد عنان عزیمت بجانب سمرقند معطوف داشت و

خطای بهادر ایل و الوس قمرالدین را تالان و تاراج ساخته آمده با امیرزاده

ملحق شد و افواج قاهره با فتح و فیروزی آمده در سمرقند بخدمت من

مشرف شدند چون خاطر از خلل قمرالدین آسوده گشت در این وقت

پیام من رسید که تیمور ملک اوغلان پسر اروس خان حاکم دشت با لشکر

گران بر ایل و الوس جوجی ترکتاز آورده و توقتمش خان را که تاب استقبال

نبوده شکست داده و توقتمش خان با ... باتیچه سوار رسیده می آید

۱۲ او رسیده منتظر آمدن توقتمش خان می بودم که فرستاده آمد و دعای وی را رسانید

من امر بطلب وی نمودم و بعضی از امرا باستقبال وی فرستادم مجلس

بزم توقتمش خان که در دار السلطنت سمرقند رسیده بود مرتب ساختم و

مجلسیان از امرا و سادات و علما نمودم و از جمیع مطعومات و مشروبات

رمز نمودم که مهیا آورند چون توقتمش خان منظور من بود نظر شفقت بر من
بود چون به نزدیک من رسیدند وی را در بغل گرفتم گفت ای امیر
مظلوم را داد و نیز پیش کسی من گفتم باشم دوستی قبول اولاد و علو پیشکار
بار او به جا آوردم انگاه از سختی‌های خود آنچه کدورت شده بود شنیدن جهت من
رسانیدند من عذر ایشان را قبول نمودم و چون ایشان گشنه
وی بود از ریاضت و گرسنگی بسیار کشیده بود طعام بسیار تناول نمود
و هیچ چیز در شکم وی نگذاشته که از طعام تناول نماید و آن مقدار طعام خورده که
از دوباره آتش بر آمده من وی را استمالت دادم و در مجلس خاص
برای توقتمش خان یک سیورغال تعیین نمودم و خیمه و خرگاه و اسب و
سلاح و لباس و احتیاج ضروری به حصول نمودم و چون همراه ساخته امر
نمودم که رفته اترار قشلاق نماید تا در بهار سرانجامی جمیع اسباب سپاهی او
را بایلغار اوروس خان چون به صحبت ایشان شکست خورده فراری آمده
بود جستند و برادرش او را بطرف تیمور که در هنگام شکست در پیش
تیمور ملک افتاده بود این وقت فرصت گریخته نزد من آمده لهذا
ایلچی اوروس خان جهت من عرضه داشت نوشته که تیمور ملک این
تورسه خان غلام را اشعار خود ساخته بال و امیدی با طمع آورده
نشیب شرب مشغول است اگر توقتمش خان را فرصت و مهلت دهند بار دیگر
خرابی و خورشی در باده ها خود تیمور ملک این اروس خان
رسید تیمور جمعی از امرای نامدار خود سامان کرده مدد توقتمش خان
تعیین کردم و با هر یک از ایشان امیر سایلغ بوغا را تعیین نمودم و امر
نمودم که هفت فوج مرتب ساخته در اول با امرای اوروس کمک

نوشته کس فرستند مصلحت ایشان کار کنند اگر بر عهد و قول خود ثابت
باشند سرکشی در راه نه دیگر تکامل نمایند ایشان را و تیمور ملک را هم
در ازند چون امیر ساریغ بوغا مردی کهن و سال خورده و تجربه کرده بود
چون امرای اوروس را یکجهت دید انکار کرده در قصد سر تیمور ملک
ابن اوروس خان رانده در آمد که مست شده کاسه شراب می طلبید هم
نهان و مجلسیان او نیز مست بودهم او را بر اسب سوار کرده از میانه
اوروس جوجی بر آوردند و امرای اوروس مردانه کوششها نمودند و از امرا
و سپاه تیمور ملک در خانه هر کسی بود اولجا او شد چون قبل از آنکه تقتمش
خان بجانب برسد امیر ساریغ بوغا تیمور ملک را منهدم ساخته من
بجلدوی این خدمت ترکش مرصع چنگز خانی بوی دادم و تقتمش خان
مظفر و منصور بتمامی اوروس جوجی حاکم شد و اوروس جوجی بقبضه اقتدار
خود در آورد و چون حاکم باستقلال دشت شد افواج مرا رخصت داد و
مکتوب نوشت که بمیامن تربیت امیر تربیت‌ها دشت متمکن شدم در
وقت جمعی از امرا بمن گفتند که صلاح دولت دین بود که تقتمش خان سرحدها
های بعید و ولایات نسبت نوح همراه بسخن ممکن است الحال که قوت یابد با ما برآید
من گفتم مرا همین نام کافی است که پادشاهی دشت را بتوقتمش ارزانی داشتم
و بر صفحهٔ روزگار این گفتار باقی خواهد ماند اگر او بمن برآید فسد و مرا همین نام
بس است که پادشاه دشت رحم کرده‌ام و خود را مظلوم کرده قتلغ خان
دشت مرحوم منت بودی پادشاهی اما مو گر من در این نکاه مینداشتم
با خصم دیگری کردم بدنام عالم می‌شدم و اہل عالم سرزنش و ملامت من حمل
میکردند چون تقتمش خان پناه بمن آورده و بر اپناه نمی دادم از مروت

و انصاف دور می بود آنچه نیکی بتقتمش خان رسانیده ام پسندیده داشته
بعد از رسیدن ایلچی اورس خان چون خبر آمدن تقتمش خان نزد من بمسامع
اورس خان رسید مقالاتش شده متوجه شد و ایلچی بمن فرستاد و مکتوب
نوشت که چون تقتمش خان از حد خود پای بیرون گذاشته بود فرزند تیمور
ملک را پیش فرستادم که وی را تنبیه نماید الحال شنیدم که وی بجانب تو آمده
وی را از خود نخواهد راند اگر زعم ترک خو بخود از مد نظر الد میکردند که نام و
نشان ما و ترا بیابند چون خبر رسیدن ایلچی اورس خان بمسامع من رسید
من امیر قراچار و امیر الیاس که از عقلای ترکان بودند باستقبال وی
فرستادم که تفحص احوال او نمایند و بامیر قراچار امر نمودم که مهمان داری وی نماید
چون امیر قراچار که مهمان دار ایلچی خان بود بمن درآمد از کیفیت احوال ایلچی
اورس خان چنین بعرض رسانید که مرد ریکی ترکشی با هشت نه تیر و کمان
هر گوشه کمان بهر طرف رفته بر میان بسته و جامه شال کبود رنگی پوشیده
بارچکر بالکی بر میان بسته و کیسه و کمر چیری بر بالای آن استوار ساخته عجبا
و تیر مادی کره واری بستانها بر سر نشسته و زر غنقاقی لی و دامن بران مادی
نهاده و نمدی در زیر آن گذاشته و در اسپ ... بر یک جانب در پای برجا
دیگر بسته و ریسمانی بر عقب آن استوار ساخته دراز پهلوی آن انبانی پر از قروت
آویخته چون وی را دیدم بو بیو سیون گفتم متحرف بر من نظر کرد و مطلق سخن نکرد
و چشمهای خود را بر یال اسب خود داشت تا آنکه وی را بخانه آوردم مطلق التفات
نکرد و خود بخودست بر جوانشیه و جعلی منزل نگاه کرد و چهار دیوار خرابه که نزد دشت بود
اختیار کرد و با آن چهار دیوار درآمد و ریسمانی که بر زین بسته بود کشید و پای یابو را
بآن ریسمان بربست و زر غنچاق را از پشت مادی فرود آورد و نمدی که در زیر نهاده بود

باندا خفت

باند خیمه و نمدین ساخت و از نیها قبه را بالشت خود کرد و کاسه چوبین را در زیر
بادی نهاد و بوستانهای بادی را از شیر غالی ساخت و آن شیر را بیک مرتبه
فرو کشید انگاه در باب [illegible] درشت [illegible] کوک ساخت و آنچه خورشت [illegible] بکلی گفت
الله هر خورشت آنچه خورشت بادی میل کرد چون کرد اردو [illegible] آنچه [illegible] سبحان
بسامع من رسید من ارا امر ابرنسش کردم [illegible] چیزی نگفتند بعضی [illegible] کردند
من گفتم اردو سبحان [illegible] خود را [illegible] ساخت که ما [illegible] ام [illegible] خیمه و
خرگاه [illegible] نداریم و ساز و نوا و عیال همراه داریم بادی مقام خود را گرم ساخته
و کردی [illegible] از نوع واقعه علاج [illegible] کرده نقشبندان را [illegible] سبحان
تعین کرده بودم روز دیگر ایلچی اردو [illegible] مجلس درآورده بودی نظر بسیج
[illegible] نظر [illegible] داشت تا آنکه وی را [illegible] نقل [illegible] دادم وی از [illegible]
اردو [illegible] خان سلام گفت و مکتوب گذرانید و گفت نقشبندان [illegible] آمده است
و از او [illegible] خواهد برآمد اگر نوا [illegible] چشم [illegible] است [illegible]
[illegible] حیوان [illegible] گرد او گفته [illegible] چون [illegible] ملک [illegible] ما [illegible] سبحان
رسید با صد [illegible] نقشبندان [illegible] من [illegible] ساخت
من [illegible] شد [illegible] اردو [illegible] خان [illegible] اردو [illegible] خان [illegible]
نقشبندان [illegible] خواص [illegible]
[illegible] نقشبندان [illegible]
[illegible] خواست [illegible] من [illegible] کرد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

که خبر رسید فوجی بمدد لشکر اورسنجان فرستم که خبر ایشان را شبخون آورند و فوجی سرداری
طارق تیمور و فوجی را سرداری خطای بهادر و فوجی از مردم خراسان سرداری شیخ علی
بهادر که از خراسان آمده بود و اول خدمت ایشان بود تعین کردم و امرای نامدار
ایلغار کرده شب نزدیک لشکر اورسنجان رسیده درآمدند حسب تقدیر تیمور
ملک پسر اورسنجان را در طلبیده بود که به مدد لشکر من بیاید در میان راه دوچار شدند
دو صالاک در جنگ انداز قطع شده اند تا بر تیغ تزوک [illegible] به چهل هزار سپاه دیگر خواهد
[illegible] بیاض رقعه انشاء الله اگر دل و دماغ یاری دهد باتمام خواهد رسید الملک لله
تیمور [illegible] ابو المنصور تیمور [illegible]

تزوک کنکاش امور ملک گیری و جهانداری و لشکرشکنی و دشمن را بدام آوردن
و دوست ساختن مخالفان و مدارا کردن [illegible] در میان دوستان و دشمنان [illegible]
کردم که میر من [illegible] نوشت که ابو المنصور تیمور در امور سلطنت [illegible] دست
بگیر یعنی کنکاش و مشورت و حزم و احتیاط که هر سلطنتی که از کنکاش و مشورت خالی
باشد چون شخصی است جاهل که آنچه کند و گوید همه غلط باشد و گفتار و کردارش سربسر
پشیمانی بار آورد و [illegible] است که [illegible] او در سلطنت تو [illegible] درست و تدبیر
عمل نمائی تا آخر نادم و پشیمان نگردی و بدانکه در امور سلطنت یک حصه صبر و تحمل است
و یک حصه تغافل و تجاهل بعد از [illegible] کار کردن فرصت و صبر و شجاعت و حزم
و احتیاط و شجاعت جمیع امور میسر شود و [illegible] مکتوب [illegible]
[illegible]
[illegible] که گفته اند [illegible]
[illegible]

شجاع مردانه صاحب عزم و تدبیر و حزم بهتر از هزار مرد بی تدبیر و حزم است چه یک
مرد کاردیده هزار مرد را کار فرماید و تجربه من آن است که غالب شدن بر مخالفان
نه از بسیاری لشکر است و مغلوب شدن نه از کمی سپاه و بلکه غالب شدن
بتایید و تدبیر است چنانچه من با سیصد و چهل و سه کس به تدبیر و کنکاش و تدبیر
قلعه قرشی را که امیر موسی و ملک بهادر با دوازده هزار سوار در قلعه حوالی
قلعه نشسته بودند آمدم و بتایید ملک متعالی و تدبیر درست قلعه قرشی را مسخر گردانیدم
و با دوازده هزار سوار امیر موسی و ملک بهادر آمده مرا در قلعه قرشی محاصره
نمودند و من اعتماد بر تایید ایزدی کردم و از روی تدبیر و احتیاط از قلعه برآمده
و مرتبه به مرتبه جنگ کردم و با این سیصد و چهل و سه کس دوازده هزار سوار
را شکست دادم و چند فرسنگ راه تعاقب ایشان نمودم
که هزار کس ده هزار کس کمال خان را در یورش هندوستان که از فوج قنوج
و کنار آب گنگ بر من لشکر کشید شکست دادم
و تدبیر و کنکاش با مروت و زنار دل هوشیار می آید اگرچه تمشیت کارها به
تقدیر منوط است لیکن به سنت سنیه محمدی صلی الله علیه وسلم هر کاری که کردم
مشاورت کردم و چون ارباب رای و کنکاش جمع می آمدند از خیر و شر
و نفع و ضرر کردن و ناکردن کارها که در پیش بود پرسش می نمودم و چون
سخنان ایشان را می شنیدم هر دو طرف آن را ملاحظه میکردم و نفع و ضرر آن
بخاطر می آوردم و مخاطرات آن کار را به نظر اعتبار می دیدم و هر کاری که کردن
آن به خطر رسیده بودم طرح میکردم و کاری که یک خطر داشت اختیار می نمودم
چنانچه من به تغلق تیمور خان صلاح دادم و وقتی که امرای وی ... داشت جیته
علم مخالفت برافراختند بر من کنکاش خواست و به وی گفتم که از فوج ...

و رفع ایشان نتوانستی و وحشت از تصور رفت و اگر خود متوجه سوی یک خطر دو
کنگاش من عمل کردم و متوجه دشت شد و چنان شد که بوی گفته بودم و در
جمیع کارها مشورت بکار بردم و در انصرام آن کار تدبیر درست میکردم
و راه برآمدن آن کار را ملاحظه نموده شروع در آن کار میکردم و از روی تدبیر
و عزم درست و حزم و احتیاط و پیش بینی و دور اندیشی با تمام میرسانیدم
[illegible] که صاحب کنگاش چنین توانند بود که از روی اتفاق سر گفتار
دیگر و از خود عازم باشند و از آن کار بهیچ وجه نکه زنند و اگر گویند نکنیم بیم از آن
آن کار نکردند که کنگاش دو قسم است زبانی و ته دلی آنچه
زبانی می شنیدم گوش میکردم و آنچه ته دلی می شنیدم در گوش دل جای
میدادم و در هنگام لشکرکشیها از صلح و جنگ پرسش مینمودم و دلهای
امرای خود را میسنجیدم که جنگ جویند یا صلح و اگر از صلح سخن میکردند منافع
صلح را با ضرر جنگ مقابله مینمودم و اگر از جنگ حرف میزدند نفع و فایده آنرا
با ضرر صلح ملاحظه میکردم هر کدام غالب در نفع بود همان را اختیار مینمودم و هر
کنگاشی که سپاه را دو دل میساخت از استماع آن احتراز میکردم و هر صاحب
کنگاشی که مضطرب باشد کنگاش میگفت آنرا گوش میکردم و مردمی که عاقلانه
و مردانه سخن میکردند آنرا می شنیدم و کنگاش از همه کس می پرسیدم لیکن
خیر و شر سخن را ملاحظه می نمودم و طرف صواب آنرا اختیار میکردم تا آنکه
در وقتی که تغلقتیمور خان نبیره چنگیز خان بعزم تسخیر ماوراءالنهر از آب خجند
گذشت و شیخ طلب ایشان من و امیر حاجی برلاس و امیر بایزید جلایر حیله چاره
در ساخت و ایشان از من کنگاش خواستند که با ایل و الوس خود بجانب
خراسان برویم یا رفته تغلقتیمور خان را ببینیم من ایشان را کنگاش گفتم که دو

دیدن

و دیدن تغلقتیمور خان دو نفع است و یک ضرر و در رفتن خراسان دو ضرر است
و یک نفع ایشان کنکاش مرا قبول نکردند و متوجه خراسان شدند و من در
رفتن خراسان و دیدن تغلقتیمور خان دو دل شدم و درین امر از پیر خود کنکاش
خواستم ایشان در جواب من نوشتند که از خلیفه چهارم کرم الله وجهه سوال کردند
که هرگاه آسمانها کمانها گردند و زمینها زه آن کمانها شوند و حوادث تیرها
شوند و آدمیان هدف آن تیرها گردند و تیر انداز خدای باشد جل جلاله آدمیان
بکجا بگریزند خلیفه در جواب فرمودند که آدمیان را باید که در خدا گریزند پس ترا است
که درین وقت به تغلقتیمور خان گریزی و تیر و کمان را از دست وی بگیری
و از رسیدن این جواب قوی دل گشتم و رفته تغلقتیمور خان را دیدم و تلقی
و در سر صرفی از راه و در کنکاش بران قرار یافت بقرآن فال گشادم
و بحکم قرآن عمل نمودم و چون در دیدن تغلقتیمور خان مصحف فال گشودم
سوره یوسف علیه السلام برآمد و بحکم قرآن مجید عمل کردم
تغلقتیمور که چون به مسامع من رسید که
بیکجک و حاجی بیک ارکنت و ایلچی تیمور کریت را با دیگر امرای جته
فوج فوج بتاخت و غارت مملکت ماوراءالنهر تعین نموده بود و افواج امرا
ششکانه در قشلاق قراباغ نزول نموده اند چون کنکاش دیدم که اول رفته امرا
را بمال فریفته بطمع نمایم که از تاخت و قتل و غارت ولایت ماوراءالنهر باز نشینند
تا آنکه من رفته تغلقتیمور خان را ببینم و چون امرای مذکور را دیدم سطوت
من در ایشان اثر کرد و از راه تعظیم و تکریم پیش آمدند و چون دلهای ایشان
مانند چشمهای تنگ بود و ساوری که به ایشان دادم در نظر ایشان بسیار
نمود و دست از تاخت و تاراج ماوراءالنهر باز داشتند و من رفته تغلقتیمور خان را

دیدم وی دیدن مرا شگون گرفت و از من کنکاش خواست و آنچه از من
شنید همه را پسندیده داشت، و درین حال بمسامع تغلقتیمور خان رسید که امرای
اوزبکیه که الکای ملکهای و ساری از ایالی ماوراءالنهر گرفته اند و در ساخت
آن ملک را بر ایشان اطلاق کرد و تفصیل آن تعیین نمود و ایشان را از رفتن به
ماوراءالنهر منع کرد و ایشان را معزول ساخت و حاجی محمود شاه یسوری را
بجای ایشان نصب کرد و چون این خبر بمسامع امرا رسید علم مخالفت برافراخته
مراجعت نمودند و درین حال بی اعلان خورده که دیوان بیکی و امیر تکیکجک خان
بعد سر خوردند و زر و سیم زر خود برده بجانب جته روان شدند و همدرین وقت
خبر رسید که امرای تغلقتیمور خان در دشت قبچاق علم مخالفت برافراشته اند
خاطر مضطرب شد و از من کنکاش خواسته روی بطرف دشت جته باز
نهاد و ماوراءالنهر را بمن گذاشت و درینباب یرلیغ در عهده نوشت و تومان امیر
قراچار نویان را از ماوراءالنهر بمن باز گذاشت و من بولایت ماوراءالنهر تا آب
جیحون فرمان فرما گشتم و این کنکاش در ابتدای دولت و سلطنت من
بود و بتجربه من رسید که یک تدبیر درست کار صد هزار لشکر میکند
کنکاش [illegible] سلطنت [illegible] که چون تغلقتیمور خان مرتبه دیگر بر مملکت
ماوراءالنهر لشکر کشید و نقض عهد کرد و حکومت ماوراءالنهر را از من گرفت و بالیاس
پسر خود سپرد و مرا سپه سالار و شمشیرزنی ساخت و عهدنامه قاجولی بهادر
و قبل خانی را نظار ساخت من هم بنا بر قول و عهد بزرگان سپاه سالاری را قبول
کردم و در سنه هفتصد و شصت و دو که تغلقتیمور خان مرتبه دوم بماوراءالنهر
لشکر کشید نامه و رماب طلب بمن فرستاد و من هم استقبال کرده وی را
دیدم وی نقض عهد کرده ماوراءالنهر به پسر خود الیاس خواجه داد و مرا سپه سالار

خود ساخت

نمود ساخت و چون امیر یافت عهدنامه قاجولی بهادر جد من و قبل خانرا
نگاه ساخت چون من آن عهدنامه که بر صفحه فولاد نقش کرده بودند که خانی سر اولاد
قبلخان متعلق باشد و سپهسالاری سر اولاد قاجولی بهادر و مخالفت ننمایند مکرر
مطالعه کردم تا بر وفای عهد مخالفت ننمودم و سپهسالاری را قبول کردم و چون
ظلم و تعدی اوزبکیه در ماوراءالنهر بسیار شد چنانکه بعضی سادات و سید زاده را اسیر
ساخته بودند و الیاس خواجه از سلطنت بهره نداشت و در منع ظلم و تعدی
ایشان عاجز بود من از تعدی سطوت بر اوزبکان غلبه کردم و مظلومان را
از دست ظالمان خلاص ساختم و بعضی بسبب عناد امرای الیاس خواجه
و اوزبکان شد و به تغلق تیمور خان نوشتند که تیمور علم مخالفت برافراخته است
و خان این اقرار را راست دانسته یرلیغ بکشتن من صادر کرد و آن یرلیغ بدست
من افتاد و کشته شدن خود را معاینه کردم و در علاج آن چنین تدبیر کردم که جوانان
بهادر الوس برلاس را بر سر خود جمع او زده و ایشان را با خود متفق سازم و اولوس
کی کو دست متابعت بمن داد انکو تیمور بود و دوم امیر جاکو برلاس و
دیگر بهادران از جان و دل اختیار متابعت من نمودند چون ارنای ماوراءالنهر
راز دار عهده من آگاه شدند که اراده کرده ام که بر اوزبکان خروج نمایم چون
و امرای ایشان از طایفه اوزبکان منحرف شده بودند اکابر و اصاغر ارنای
ماوراءالنهر بمن متفق شدند و علما و مشایخ فتوی مدفع در رفع طایفه اوزبکیه
نوشته و بعضی امرا الوسات و قشونات نیز بر بعضی اتفاق نمودند و صورت
فتوی و عهدی که کرده بودند بر کاغذی ثبت نمودند انیست که مطابق شرع
و صورت خلفای راشدین رضوان الله تعالی علیهم اجمعین اهل اسلام سادات
و رعیت و علما و مشایخ را بر اکرام دیده ملقب بر سلطنت قطب السلطنه امیر تیمور را

امداد الله نموده اند که بمال و جان در رفع و دفع و قلع و قمع طائفه اوزبکیه
دست ظلم و تعدی به عرض و ناموس و مال و اسباب مسلمانان دراز کرده اند
کوشش نمایند و ما در عهد و بیعت خود درست پیمان باشیم و اگر خلاف پیمان
و عهد نمایم از حول و قوت الهی برآمده و داخل حول و قوت شیطان باشم
و چون فتوی را بامن نمودار ساختند خواستم که علم قتال و جدال برافرازم و بسر
اوزبکان لشکر کشیم و داد مظلومان از ظالمان بگیرم لیکن بعضی مردم اراده این
راز را فاش کردند و دیگر باره خود بخود کنکاش کردم که اگر در سمرقند بمقابله و
مقاتله اوزبکان اشتغال نمایم مبادا اهل ماوراءالنهر کوتاهی کنند پس چنین
کنکاش دیدم که از سمرقند بیرون برآمده در کوه مقام کنم تا هر کس که با من متفق باشد
نزد من آید آنگاه جمعیت کرده بقتال و جدال اوزبکان مبادرت نمایم چون از
سمرقند برآمدم زیاده از شصت سوار دیگر کسی با من سر ننهاد دانستم که در
کنکاش خود غلط نکرده ام و چون یک هفته در آن کوه توقف نمودم و کسی بمن در
نیامد خود بخود کنکاش کردم که بجانب بدخشان رفته شاهان بدخشان را با خود
متفق سازم و سوار شدم و بخدمت میر کلال رفتم ایشان مرا ارشاد نمودند
که بجانب خوارزم عنان عزیمت معطوف دارم و من مال یکساله سمرقند را
نذر ایشان کردم که اگر بر اوزبکان ظفر یابم با ایشان بگذرانم و ایشان فاتحه
خوانده مرا رخصت دادند و چون از خدمت ایشان برآمدم همگی شصت سوار
با من بود و چون خبر نهضت من بدر خوارزم با الیاس خواجه رسید به تکل بهادر
حاکم خیوق نوشت که بر سر من آمده مرا ضایع سازد و تکل بهادر با هزار سوار
بر سر من آمد و من با شصت سوار خود با امیر حسین که در راه آمده بمن ملحق
شده بود روبرو شدم و بجنگ درآمدم و تا بجدی جنگ و کوشش

نمودم

نمودم که از هر کس فوتی بجای یک کس ماند و از شصت سوار من ده کس ماند تا آنکه
در معنی فتح از جانب من شد و چون خبر فتح من بمسامع الیاس خواجه و امرای جته رسید
با هم گفتند که تیمور عجب مردی و صاحب اقبال قوی نهادی است و این فتح را از خود
شگون گرفتم او در تکاور نزد من تیره شد [illegible]

[illegible] که در آن وقت که احوال دولت من مختل شد و اساس سلطنت من
از هم گسیخته شد چنانچه زیاده از ده کس همراه من نبود که هفت کس سوار بودند
و سه پیاده و غیر از اینها کسی دیگر با من نماند و همشیره امیر حسین که حرم محترم من بود
وی را با خود بر اسپ خود سوار ساخته بودم و در صحرای خوارزم سرگردان گشتیم
تا آنکه شبی بسر چاهی فرود آمدم و همان شب آن سه نفر خراسانی بیوفا سه
اسپ را گرفته و سوار شده گریختند و در میان هفت کس چهار اسپ ماند و احوال
من بسیار مختل شد لیکن قوی دل بودم و اغضای خطا نکرده و از سر آن
چاه روان شدم و در آن وقت علی بیگ جون غربانی بر سر من آمد و مرا برده
در خانه پر از کیک محبوس ساخت و نگاهبانان بر من تعیین نمود و شصت و
دو روز مرا در قید نگاه داشت و خود بخود کنکاش کردم و بتایید الهی مؤید شده
بقوت بازوی جلادت شمشیری از نگاهبانان کشیده بر ایشان حمله آوردم
و نگاهبانان رو بگریز نهادند و من بمجلس علی بیگ رفته ایستادم و وی از عمل
ناشایسته خود که مرا مقید ساخته بود شرمنده و منفعل شد و عذر خواست
در ساعت یراق مرا حاضر آورد و یک اسپ لاغر و یک اشتر لاغر که آن اورده
بمن پیشکش نمود و از سخنان که برادرش محمد بیگ بمن فرستاده بود دران
طمع نمود و پیاده نگاه داشت و مرا رخصت نمود و بجانب بیابان خوارزم روان
شدم و دوازده سوار بسر من جمع آمدند ولیکن از دو روز بموضعی رسیدم چه خانه

نزول نمودم و جمعی از ترکمانان که در آن موضع می بودند آمدند گفته بر من حمله آوردند
و من همشیره امیر حسین را در خانه مضبوط ساختم و بذات خود بر آن جماعه حمله کردم
و در آن وقت شخصی حاجی محمد نام که در میان ترکمانان بود مرا شناخت و تر[illegible]
که امیر تیمور است و مردم را از جنگ منع کرده زانو زده پیش وی را تسلی کردم و
مندیل خود را بر سر وی نهادم و وی آمده با برادران خود ملازم من شد
[illegible] بود که چون شصت سوار نزد من جمع آمدند
بخود کنکاش کرده که اگر در موضعی که رسیده بودم اقامت نمایم مبادا اهل آن موضع
دست تطاول بر من دراز کنند و خبر مرا در اوزبکان فرستند و صلاح حال خود
در این دیدم که از آن موضع برآیم و در صحرای که از معموره دور باشد نزول
نمایم تا آنکه لشکری که بازوی سلطنت است نزد من جمع آید و از آن موضع
بجانب خراسان متوجه شدم و در راه مبارک شاه سنجری حاکم ماخان با
یکصد سوار نزد من آمد و شایان خوب پیشکش کرد و جمعی از سادات و اهالی نیز
بمن ملحق گشتند قریب دو صد نفر سوار و پیاده در آن صحرا با من همراه شدند
و در آن وقت مبارک شاه و سید حسن و سید ضیاء الدین بمن عرض کردند که
توقف نمودن درین صحرا باعث پریشانی است بطرفی باید رفت و ولایتی
جهت بودن مستقر باید ساخت و من خود بخود کنکاش کردم و با ایشان
گفتم که بخاطرم این کنکاش رسیده که متوجه طرف سمرقند می شوم و شما ایشان را
در موضع متفرقه [illegible] متفرق سازم و خود بحوالی سمرقند رفته و بمیان
اهل و الوسات در آمده ایشان را بخود متفق سازم و لشکری جمع ساخته
و ساخته و شما [illegible] با لشکر [illegible] خواجه در افتم و مملکت
ماوراء النهر را مسخر سازم ایشان همگی این کنکاش و تدبیر مرا پسندیدند و در این

وقت

عزیمت فاتحه خوانده روان شدم و این دو صد کس را در حوالی بخارا متفرق
ساختم و انجا که ترکان اغا همشیرهٔ امیر حسین را بیهالی در اثنای صبح گذاشتم و متوجه
سمرقند شدم و تموکه قوچین با پانزده سوار آمده در راه بمن ملحق شد و از خود
یوتی گفته و پیر اثر دو مبارکشاه فرستادم و خود بیابان الوسات و آمده قریب
دو هزار کس را با خود ملحق ساختم که در کاه در سمرقند علم سلطنت برافرازم الشان
خود را مهیا ساختند و شب بیهالی داخل شهر سمرقند شدم در خانه قتلغ ترکان اغاکی خواهر
کلان خود در قلعه نزول نمودم و شب و روز در فکر و تدبیر بودم و چهل و هشت روز
بیهالی گذرانیده تا آنکه بعضی از اهالی شهر مرا دیدند من اطلاع نمودند نزدیک
بود که سر من فاش شود ناچار با پنجاه سوار که در شهر با من بودند شب از سمرقند برآمده
بطرف خوارزم متوجه شدم و جمعی از پیادگان هم با من رفاقت کردند و در اثنا
راه چند اسپ از گله ترکمانان بدست آوردم و پیادگان خود را سوار ساختم و آمده
در موضع اسنق در کنار آب آموریه در زمین پست و بلند نزول نمودم و در
همین جا که از بلخ امیر مبارکشاه و سید حسن و جماعه را که در حوالی کنار گذاشته
بودم آمده بمن ملحق شدند و تیمور خواجه اغلان و بهرام جلایر با افواج خود آمده ملاقات
نمودند و قریب هزار سوار نزد من جمع آمدند و از نوا خود با خود یکجا کرده روانه
باخترزمین و قندهار شدم و آن ملک را مسخر گردانیدم

[illegible] که چون [illegible] و قندهار روان شدم بکنار
[illegible] نزول نمودم [illegible] ساختم [illegible]
[illegible] در کنار آن آب [illegible]
[illegible]
[illegible]

سیستان ترک تاز آوردم و چون خبر بوالی سیستان رسید ارمغان و پیشکشی
فرستاده و طلب مدد کرد که جمعی از دشمنان بر من ظلم کرده در ملک مرا باعث قلعه
متصرف شده اند اگر دست دشمنان از ملک من کوتاه شود و شنشینیه علوفه سپاه را
می رسانم و کنکاش چنین دیدم که عنان عزیمت بجانب سیستان معطوف داشتم
و از هفت قلعه که دشمنان وی متصرف شده بودند پنج قلعه را بجبر و قهر گرفتم
و دل والی سیستان بر راه یافت و دشمنان خود را با خود دوست کرد و با خود
کنکاش کردند که اگر امیر تیمور درین ملک اقامت کند ملک سیستان از دست ما
بدر خواهد رفت و سپاه و رعیت تمامی مملکت سیستان حشر کرده بر سر من آمدند
و چون دیدم که والی سیستان بعهد خود وفا ننمود تیار شدم و سر راه بر ایشان گرفته
قتال جدال نمودم و تیری آمد و بر بازوی من خورد و یک تیر دیگر بر پای من
رسید آخر بر ایشان ظفر یافتم و چون آب و هوای آن ملک را بمزاج خود
موافق ندیدم برخاسته بگرمسیر آمدم و در آن ولایت دو ماه اقامت نمودم
تا آنکه زخمهای من به شد

و چون گرمسیر مسخر من گردید و زخمهای من به شد کنکاش درین دیدم که رفته
در کوهستان سرحد بلخ اقامت نمایم و جمعیت کرده بتسخیر ملک ما وراء النهر متوجه
شوم و چون برین کنکاش عزیمت بستم سوار شدم در حالی که چهل سوار با من بودند
اما همه اصیل و اصیل زاده بودند و شکر حق تعالی را بجا آوردم [illegible] و چنین
همچنین مردم بی زر ولی توشه آماده [illegible] اطاعت مرا قبول کرده بودند و با خود
گفتم که حق تعالی را بمن کار بسیار است [illegible] فتح
[illegible] کوهستان بلخ نهضت نمودم [illegible]
[illegible] قرار [illegible]

آمده بمن ملحق شد و من آمدن وی را شگون گرفتم و درین ایام بگوشت شکار
اوقات میگذرانیدم و پیش میرفتم و در اثنای راه دیدم که فوجی از سپاه پیدا شد و دوست
بساعت زیاده میشدند و ایستادم و قراولان فرستادم تا خبر آورند و قراولان
از آن جماعت رسیده خبر آوردند که قراچی بهادر نوکر قدیم امیر است که با صد سوار
از لشکر جته جدا شده بطلب امیر سرگردان میگردد و من سجده شکر حق تعالی بجا آوردم
و امر باحضار قراچی کردم و وی آمده زانو زد و در پای مرا بوسه داد و من او را
تسلی نمودم و مندیل خود را بر سر وی نهادم و متوجه دره ارصفت شدم و بدره
ارصفت رسیده نزول نمودم و روز دیگر سوار شدم و در آن دره درآمدم و
در میان دره بلندی بود بغایت خوش هوا و من رفته بر آن بلندی جای گرفتم
و لشکریان هر یک در حوالی آن پشته فرود آمدند و من آن شب که جمعه بود زنده داشتم
و چون صبح دمید بنماز مشغول شدم و بعد از ادای نماز دست برداشته بدعا مشغول
شدم و در اثنای دعا مرا رقتی دست داد و از حق تعالی درخواست کردم که
مرا ازین سرگردانی نجات دهد و هنوز از دعا فارغ نشده بودم که فوجی از دور
نمودار شد که از زیر آن بلندی میگذرد و من سوار شده از عقب آن فوج درآمدم
تا احوال ایشان را معلوم نمایم که ایشان چه مردم اند و ایشان هفتاد سوار بودند
و از ایشان پرسیدم که بهادران شما چه کسانید و ایشان گفتند ما نوکران امیر تیموریم
که بطلب امیر میگردیم و اینک ویرا نمی یابیم و من بدیشان گفتم که من هم یکی از
نوکران امیرم و خوبست که شما را رهبری کرده بامیر رسانم و یکی از ایشان اسپ
خود را تاخته و رفته خبر بسرداران برد که راهبری یافته ایم که ما را بامیر تیمور
رساند و ایشان عنان اسپان خود را کشیده حکم باحضار من نمودند و ایشان
سه فوج بودند و سردار فوج اول تغلق خواجه برلاس بود و سردار فوج دوم امیر

سیف الدین بود و سردار فوج سیوم توبک بهادر بود. چون نظر ایشان بر من افتاد بیخود شده از اسپان خود پیاده شدند و آمده زانو زدند و رکاب مرا بوسیدند من هم از اسپ فرود آمدم و هر کدام را در بغل گرفتم و سندیل خود را بر سر تنلق خواجه نهادم و کمربند خود را که بسیار پر کار و زربافت بود بر کمر امیر سیف الدین بستم و جامه خود را بر توبک بهادر پوشانیدم و ایشان رقت کردند و مرا هم رقت شد و وقت نماز در رسید و بجمعیت نماز را ادا کردیم و سوار شده و آمده بیورت نزول نمودیم و مجلس ساخته طوی دادم در روز دیگر شیر بهرام هم که از روی خودی از من جدا شده بود در راه زمین هندوستان در دل دشت رسید و مرا ملازمت نمود و عذر خواست و من وی را در کنار گرفتم و عذر وی را بپذیرفتم و آنقدر مهربانی کردم که از خجالت برآمد

[illegible] که چون نشان لشکر خود دیدم که همگی سیصد و سیزده سوار بودند بخود کنکاش کردم که یکی از قلاع را بدست آورده جای بودن قرار دهم و چنین کنکاش کردم که اول قلعه لاجو را که از جانب الیاس خواجه منکلی بوغا سلدوز در آن قلعه میبود مسخر سازم و جای نگاه داشتن بار و بنه خود گردانم و باین عزیمت روانه قلعه الاجو شدم و شیر بهرام بادی از قدم آشنایی داشت و التماس کرد که من رفته منکلی بوغا را ایل گردانم و چون شیر بهرام بحوالی قلعه رفت و اشتهلیم داد که منکلی بوغا اظهار میکند چون این قلعه را الیاس خواجه بمن سپرده از مردی و مروت دور است که من با امیر تیمور ایل شده قلعه را بسپارم و در آن قلعه اهمال نمود لیکن اینقدر شد که از خبر توجه من وا همه در دل هم جای کرده و قلعه را گذاشته رو بگریز نهاد و سه صد مرد از قوم دولان جادلن که در قلعه بادی بودند از قدیم در سلک ملازمان من انسلاک داشتند آمده

بمن ملحق

بمن ملحق گشتند د بموضع دره صوف رسیدم و در نوبت امیر سیر تومن بهادر
که بجوالی بلخ بجهت تاخت آمده بود خبر رسیدن مرا شنید و با دو صد سوار آمده
ملازمت نمود و من ویرا تسلی داده دستمال ساختم و از همین جا تمونه بهادر
با سه سوار جریده فرستادم که از آب ترمذ گذشته خبر لشکر جته بیاورد و باز آمده و
کنکاش که لشکر جته بولایت ترمذ رسیده بقتل و غارت مشغول اند چون
این خبر بمن رسید عنان عزیمت بجانب دره گز اقامت نمایم و قابو یافته
بر سر لشکر جته ترکتاز آورم و چون بدره گز در آمدم و در میدان ایلچی بوغا گذار
آب جیحون نزول نمودم خبر من بالیاس خواجه رسید که بدره گز رسیده ام
و افواج خود را بسر من تعین نمود و در نوبت خبر رسید که امیر سلیمان برلاس
و امیر موسی و امیر جاکو برلاس و امیر جلال الدین و امیر شیر برلاس که در
لشکر جته بودند از امرای جته برگردان شده و با لشکر خود جدا گردیده
بترمذ گذشته رسیده اند و تولان بوغا که نزد من فرستاده بودند رسیده ملازمت
نمود و خبر رسیدن ایشان را بعرض رسانید که با هزار سوار بملازمت می رسند و
آمدن ایشان را بر خود شگون گرفتم و با من کنکاش گفتند که شب بر لشکر جته
شبخون باید آورد و چون سوار شدم خبر رسید که لشکر جته رسیده می آید من افواج
خود را تزک کرده در مقابل ایشان ایستاده شدم و آب در میان لشکر
ایشان و لشکر من حایل بود و کنکاش درست دیدم که ایشان را از خوف و جنگ
نگاه دارم و آتش شورش ایشان را به آب تدبیر فرو نشانم و ایشان را بخود
رام سازم و بسردار لشکر جته که امیر ابو سعید بود سخن کرده و آنچه بود گفتم قبول
کرد لیکن امرای دیگر مخالفت وی کرده سر جنگ قرار دادند و آتش غیرت من
بر شعله کشید و افواج خود را توزک کردم

کنم ... کردیا خود گفتم اگر با لشکر جته جنگ کنم چون ایشان بسیار اند مبادا چشم
زخمی بلشکر من برسد و درینحال غیرت گریبان گیر من شد و گفت که چون بدعوی
سلطنت خروج کرده لایق شان و مرتبه سلطنت همین است که بر جنگ عازم گردی
یا مظفر و منصور شوی یا کشته گردی چون بدین عزیمت عازم شدم دیدم که
غنیم سه فوج شده و راه جنگ می طلبند و من لشکر خود را هفت فوج ساختم
و کنکاش کردم که دفع سه فوج افواج هفت کانه خود را از ایشان نشاید و چون
نایره قتال و جدال بلند شد امر نمودم که افواج هراول آنکاره همان در آمده
شمشیر بازی نمایند و افواج سماول و جداول را امر کردم که پیوسته در آیند و خود
با افواج جرانغار و برانغار بحرکت در آمدم و در حمله اول و دوم فوج امیر الیاس
که امیر الامرای جته بود سر برداشتم در این حال چند راند خودی و منکلی بوغا بهادر
پیش آمدند من خود با ایشان روبرو شدم و در حمله اول ایشان را نیز متفرق
ساختم و تمامی لشکر جته از هم فرو ریخته متفرق و پراکنده شدند
[illegible] که چون بر امرای لشکر جته ظفر یافتم و خبر خروج
من بدعوی سلطنت در توران زمین منتشر شد عزیمت بستم که بداد و دهش
فرمان فرما کردم کنکاش استقامت سلطنت خود را درین یافتم که خزانه که
فراهم آورده بودم از نقد و جنس بر سپاه قسمت نمایم و اول قلعه قبلتو را مسخر
کردانم چون لشکر خود را نقاره داده تزوک کردم و بکنار آب جیحون رسیدم و از
گذر ترمذ عبور کردم و قراولان بطرف قبلتو فرستادم و در کنار آب جیحون
چند روز مقام نمودم و منتظر خبر قراولان میبودم چون خبر من بالیاس خواجه
رسید الجون بهادر برادر بیکیک را با افواج گران بر سر من تعین کرد و قراولان
غافل شده بخواب رفته بودند و از ایشان گذشته و شب آمده بر سر من
شبخون آورد

شبخون آورد و زمینی که بدان نزول نموده بودم جزیره بود و از یک طرف آب
داشت چند خصم که بیرون جزیره بودند تاراج لشکر جته رفتند و مردم بیرون آمده
داخل جزیره شدند و من استعداد جنگ کرده آمده در کنار آب جزیره ایستادم
چون چشم غنیم رسیده بود و بجنگ مبادرت نمودند و من تا دو روز در آن
جزیره اقامت نمودم تا آنکه سواران ایل و الوس جمع آمده بمن پیوستند
و همراه [illegible] داد و تسلی نموده چون خبر [illegible] فوج من بایشان رسید
مستعد جنگ شدند لشکر من دلیل دیدم که هزیمت کرده تا ایشان
لشکرهای خود را جمع سازند ایشان را در هم شکنم و ایلغار کرده خود را بیطاقیان
رسانیدم چون خبر رسیدن من بطاقیان بسامع ایشان رسید از راه مصالحه
در آمده ملازمت کردند من از لشکر خود راضی شدم و دیدم که خلاف نکرده بودم
بسلطنت من و دولت [illegible] ایشان رواج یافت و اکثری از سپاه جته
آمده ملازمت اختیار کردند

که چون [illegible] ایشان باطاعت من در آمدند متوجه ختالان شدم چون مملکت
ختالان در آمدم لوا و بوغا [illegible] از [illegible] امیر [illegible] جدا شده [illegible]
خود [illegible] من [illegible] رشت [illegible] اقامت نمودم [illegible]
کردم [illegible] لشکر جته [illegible] خواجه [illegible] [illegible] دو روز
[illegible] اول [illegible] نمودم [illegible]
[illegible] سپاه [illegible] خود [illegible] جنگ [illegible]
بیست هزار سوار [illegible]
[illegible]
[illegible]

شوم لیکن لشکر خود را بخود متفق ندیدم و در متفق ساختن لشکر خود کنکاش چنین
دیدم که به بعضی مروت نمایم و به بعضی مدارا کنم و گروهی را بمال فریفته سازم
و جمعی را ببخشش و قول و عهد تسلی دهم درین حال خبر رسید که تغلق سلدوز و دو نفر دیگر
که از نوکران من بودند شش هزار سوار جبته سرکرده بر سر من می آوردند چون این
خبر بسامع لشکر من رسید تفرقه خاطر ایشان بیشتر شد و اندیشه ناک شدند لیکن
امیر جاکو و ایکو تیمور و امیر سلیمان و امیر جلال الدین را بخود یافتم
[illegible] که امیر جاکو و ایکو تیمور و امیر
سلیمان و امیر جلال الدین را بخلوت طلبیده نشسته خواستم ایشان را بخود متفق کردم
چون با ایشان خلوت کردم تمنای ایشان این بود که ایشان را شریک دولت خود
ساختم تا بر عزیمت خود راسخ شدند و طایفه که در مقام نفاق بودند یک
یک را بخلوت طلبیده جداگانه صحبت داشته آنهایی که در طمع طماع بودند
بمال و منال فریفته ساختم و گروهی را که نظر بر جاه و منصب و منزلت داشتند انجم
از ملک و ولایت مستظهر شدند [illegible] امیدوار کردم [illegible]
و سپاه نگاه داشتم و از برای هر یک کوتلی تعیین کردم [illegible] سپاه را [illegible]
گروانیدم و بشیرین زبانی و گشاده رویی ایشان را فریفته خود ساختم ایشان را
یکی بعد دیگری [illegible] متفق
و عهد بستند که با من در موافقت و جانسپاری تقصیر [illegible] خاطرم
از لشکر جمع شد [illegible]
چون کنکاش کردم [illegible]
[illegible]
[illegible]

کرده و هفت فوج مرتب ساختند و ان ساخته روان شدم بر وقت صبح
بسر تغلق سلدوز و کیخسرو که هراول شده می آمدند رسیدم و در حمله دوم از هم
مقهور ساختم و تا کنار پل سنگین که منزل الیاس خواجه بود هزیمت دادم چون
شب در آمد به سبز زمینی که رسیده بودم نزول نمودم و با خود اندیشه کردم
که سپاه ان شکست افسرده نگردانم و گرم گرم بر لشکر الیاس خواجه که قریب
بیست هزار اند ترکتاز آورم و کنکاش کردم که اگر توقف نمایم مبادا امری رو
دهد که در علاج آن محتاج تونک گردم با آنکه امیر حسین در عقب منزل در پشت
لیکن من خود را بمدد وی محتاج نگردانیدم و بکنکاش مدد لشکر الیاس خواجه
شکست دادم
[illegible]
[illegible] که لاور لشکر الیاس خواجه را جمعی از افواج قاهره مقید و معطل نگاه
دارم بد بخته امیر سویدرلات را با فوج قراجه بهادر و امیر موسی را با ده هزار
سوار بر سر پل روبروی الیاس خواجه بازداشتم و من خود با پنجهزار سوار از آب
گذشته بکوهی که مشرف بر لشکر الیاس خواجه بود بر آمدم و فرمودم که آتش
بسیاری بر افروزند و چون آن سپاه نظر لشکر جته در آمد و فوج کلانی در سر پل
سنگین دیدند مضطرب شدند و آن شب را لشکر الیاس خواجه بحاضر
باش بگذرانیدند و من در آن شب ببالای کوه بعجز و نیاز بدرگاه خداوند تعالی
مشغول بودم و صلوة بر محمد صلی الله علیه و آله و سلم میفرستادم و در میان
خواب و بیداری آوازی بمسامع من رسید که شخصی میگوید که تیمور فتح و
فیروزی و ظفر تراست چون صبح صادق طلوع کرد نماز بجماعت ادا کردم
و در همین وقت دیدم که الیاس خواجه با امراء خود سوار شده فوج فوج
روان شدند و امرا و سپاه من در تعاقب نمودن حکم خواستند من

چنین گنکاش کردم که در تعاقب نمودن ایشان تاخیر باید کرد تا مقصد ایشان معلوم
شود چون چهار فرسنگ راه رفته فرود آمدند من گنکاش ایشان را یافتم
که مطلب ایشان این است که مرا از کوه جدا بمیدان درآورند و جنگ
اندازند و امرای برانغار را که شکست داده بودم ایشان با الیاس خواجه
برده بودند و وی ایشان را سرزنش کرده بعد در این وقت دیدند که من از
گنکاش ایشان واقف شده ام و از کوه بیرون نمی آیم بالضروره برگشته
بر سر من یافته آورند و من گنکاش چنین یافتم که در دامن کوه افواج
خود را درست سازم و بجنگ درآیم چون جته آمده بدامن کوه درآمدند و
معطل شدند بهادران را امر نمودم که مخالفان را به تیر گرفتند بسیاری از
مخالفان را زخمدار ساختند و چون شب شد دیدند که کاری نتوانستند
ساخت در دامن کوه فرود آمدند که کوه را محاصره نمایند من در آن شب
چنین گنکاش یافتم که لشکر خود را چهار فوج ساخته بذات خود بر سر ایشان شبخون
آورم چون این گنکاش دلنشین امرای من شد قریب بصبح سوار شدم و از
چهار طرف بر مخالفان شبخون آوردم و تا لشکر جته خود را جمع سازند بهادران
من ایشان را متفرق ساختند و در چیقولش که شد مردم جنگی از طرفین کشته
شدند و لشکر جته زار گشتند و گریزان شدند و من خود را با الیاس خواجه
رسانده بوی یورش گفتم و چون آواز من بسامع الیاس خواجه رسید روی از
روی عقب لشکر خود را کشید و لشکریان وی برگشتند و تا طلوع آفتاب
میانه لشکر من و لشکر وی جنگ چیقولش بود و ترکشها خالی شد و غنیم جنگ
برکرده میکوشیدند تا آنکه در چهار فرسنگی که یورت ایشان بود شکسته خاطر رفته نزول
نمودند من هم از تعاقب ایشان عنان بازکشیدم و در همان سرزمین فرود

آمدم چون

آمدیم چون لشکر جته خود را مغلوب و مقهور دیدند دیگر بجنگ مبادرت ننمودند
و من بسپاه منصور از رود وزار در روی الیاس خواجه متفرق ساختم و محاربات
و مجادلات مینمودم تا آنکه الیاس خواجه در روی اضطراب بخجند گذشت و من هم
تعاقب ایشان هر گذاشته مظفر و منصور بما وراء النهر مراجعت نمودم و در استقلال
سلطنت خود کنگاشها کردم و آن کنگاشها این بود که امرای که هر یک خود را
امیر عظیم الشان میدانستند و هر یک خود را از دیگری بزرگتر میگرفتند مطیع و منقاد
خود گردانم اول امیر حسین نبیره امیر قزغن که در ما وراء النهر علم سلطنت برافراخته
بود وی را شریک دولت خود خواندم و با وی مدارا کردم و وی اگرچه ظاهر
بمن اظهار دوستی میکرد اما همیشه در مقام نفاق و حسد با من می‌بود و میخواست
که خود در تخت سلطنت ما وراء النهر متمکن شود و چون بر وی اعتماد نداشتم وی را
همراه خواجه شمس الدین بر دو بار دوستی خود قسم دادم و من عهد قول کرد که خلاف
دوستی نکند و سه مرتبه دیگر قسم مصحف مجید در باب دوستی من خورد و ذی جهان
آنچنان نقض عهد کرد نقض عهد وی را من گرفتار ساخت و شیخ محمد پسر امیر بیان سلدوز
خود را امیر الکلان میدانست و وی را استمالت دادم و با هفت قشون ایل و
مطیع خود گردانیدم و ملازم خود ساختم و هر یک از امرای قشونات مذکور
ولایتی ارزانی داشتم و منشور طلب کرده بما شده با [illegible] رفته بود و در مقام
تمرد میبود و وی را استمالت داده طلب نمودم [illegible] خود را بعد از آن
مرا قبول کرده ملازم خود ساختم و ولایتی بوی ارزانی داشتم [illegible]
و امیر حسین خویش بود [illegible]
ولایت بلخ و حصار شادمان را از [illegible]
می بود [illegible] نکرده [illegible]

بودند مطیع من گشتند لیکن امیر حسین همیشه در مقام شکست من و ملک قریب با من
می بود تا آنکه کنکاش کار وی چنین کردم که بضرب شمشیر وی را مطیع فرمایم و چون
بر ولایت توران مستولی گشتم و ولایت ماوراءالنهر از خس و خاشاک وجود
اوزبکان پاک ساختم بعضی از امرای الوسات سرها باطاعت من فرو نیاوردند
و هریک با قبایل خود نازش میکردند و بعضی از امرای من سفارش ایشان میکردند
که چون هم شریک دولت اند ایشان را نیز شریک دولت باید داشت
لیکن سخنان ایشان در غیرت سلطنت اثر نمیکرد و بخود کنکاش کردم که چون خدا
یکیست و نه شریک له است پس که خدای ملک وی تعالی و تقدس هم باید
که یکی باشد و در این وقت بابا علی بیت و نزد من آمده گفت میر تنکر متعالی فرموده
که اگر در زمین و آسمان دو خدا باشد کار عالم تلف و ابتر شود من سخن وی پسند
یافتم و بقرآن مجید فال گشادم این آیه بر آمد بفال آمد که انا جعلناک خلیفة فی
الارض و این فال را شگون گرفتم و در مطیع ساختن امرایی که خود را شریک
سلطنت میدانستند کنکاشها کردم و اول بمنزل و یورت امیر حاجی برلاس رفته
وی را با خود متفق ساختم و امیر شیخ محمد بیان سلدوز چون همیشه بشراب و خمر
مشغول بود آخر شراب وی را هلاک ساخت و عالم را وداع نمود و ولایت او را
بتصرف در آوردم و امیر بایزید جلایر که ولایت خجند را متصرف بود چون
بوی نصیحت کردم اما در وی اثر نکرد تا آنکه مردم الوس وی بر وی خروج کرده گرفتار
ساخته نزد من آوردند و من وی را نواخته و [illegible] ساختم و الجی بوغا سلدوز
در بلخ علم سلطنت برافراخته بود و امیر حسین که ملک [illegible] و جد خود را امیر قزغن
می [illegible] [illegible] داشتم و محمد خواجه ابردی که [illegible] و [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] شده علم مخالفت من برافراخته بود [illegible] [illegible]

بود

نوبر خوب ختم و شهان بدخشان که ولایت بدخشان را متصرف شده و دست
مخالفت من برافراخته بودند با هر یک از ایشان بسازکاری گردیدم تا بکدیگر در افتادند
و بمن رجوع آوردند کیخسرو و الجایتو بردی ولایت ختلان و ارهنگ را متصرف
شده بودند کیخسرو مدد فرستادم تا رفته ولایت الجایتو بردی را متصرف شد
و الجایتو بمن پناه آورد و امیر خضر یسوری ولایت تاشکنت را باتفاق احشام
یسوری متصرف شده بود و الجایتو بردی و کیخسرو را بکدیگر آشتی دادم و جماعه را
همراه ایشان کردم تا رفته احشام یسوری را تاخت و تالان کردند و امیر خضر عاجز
شده پناه بمن آورد چون ولایت ماوراءالنهر را بسرحد و مرج پاک ساختم افواج قاهره
من قوت تمام یافت و الوس برلاس تمام مدار شد و قشونات و تومانات جغتا
از هیبت من بنده آوازه گردیدند و هر جیح ایماق و قشونات و تومنات و احشام فرمان
بردار گشتند لیکن بعضی قلعه‌ها ماوراءالنهر در تصرف امیر حسین بود و حکم من در آنجا جاری نبود
و امیر حسین چون عظمت و شوکت مرا مشاهده نمود عرق حسد من بحرکت در آمد
و علم مخالفت برافراخت و نقض عهد نمود من بجانب وی ایلچی فرستادم و او هیچ
بطرف من نیامد و بطایف الحیل قلعه قرشی را از من بگرفت و امیر موسی را
با هفت هزار سوار بقلعه قرشی تعین کرده بچهار هزار سوار دیگر فرستاد و در قصد
استیصال من در آمد و از نخوت طغیان [illegible] قلعه قرشی را [illegible]
امرای من کنگاش دادند [illegible] بجنگ قلعه را مسخر گردانم
که اگر خواهم [illegible] مسخر گردانم [illegible] داشتم [illegible]
لشکر من برسد [illegible] خطه [illegible] کردم
کنگاش [illegible] دیدم [illegible] بجانب خراسان [illegible] جمع شود
[illegible] خراسان

شدم چون از آب آمویه عبور نمودم کاروانی از جانب خراسان آمده بود و متوجه
قرشی میرفت و قافله سالار آن کاروان در مقابل من آورد و من از احوال امرای
خراسان از وی پرسش کردم و رفتن خود را بولایت خراسان بوی اظهار نمودم
و ایشان را رخصت دادم و جاسوسی همراه کاروانیان کردم و خود در کنار آب مقام
نمودم تا آنکه جاسوس خبر آورد که کاروانیان خبر بامیر موسی رسانیدند که امیر تیمور در
کنار آب آمویه دیدیم که بطرف خراسان میرفت چون این خبر بامیر موسی و لشکر
امیر حسین رسید خوشدل شدند و در محل اقامت اندر خته بساط عیش و عشرت
بگسترانیدند چون این خبر بسامع من رسید از لشکر خود دویست و چهل و سه جوان
بهادر مردانه کار کرده آزموده را جدا ساختم و از آب گذشته ایلغار کردم
و در موضع شیرکت رسیدم و یک شب و یک روز مقام کردم و از آنجا ایلغار
کرده در یک فرسنگی قلعه قرشی نزول نمودم و فرمودم که چند نردبان سرهای
آنها با هم بسته طیار سازند در این وقت امیر جاکو برلاس آمده بعرض رسانید که جماعه از
بهادران در عقب مانده اند تا رسیدن ایشان توقف ضرور است در این وقت
بخاطرم رسید که تا رسیدن بهادران خود شهار قلعه را ملاحظه نمایم و چهل و سه
بهادر را همراه گرفته بطرف قلعه قرشی آوردم چون بپای حصار رسیدم
این بهادران را امر نمودم که توقف نمایند و مبشر و عبد الله که خانه زاد و یکتاش
من بودند همراه گرفته و چون بلب خندق رسیدم دیدم که خندق پر از آب است
در نظر دقت کردم دیدم ناودانی که آب از آن بقلعه میرفت و سر ناودان در خندق
انداخته بودند بنظرم در آمد و اسب را به مبشر سپرده و از بالای ناودان و از خندق
گذشته خاکریز قلعه رسیدم و خود را بدروازه رسانیدم و دیدم که سر در دروازه خفته
که دروازه بانان در خواب اند و دروازه را بسته و در یک گل بر آن انباشته اند و

اطراف

اطراف دیوار قلعه را ملاحظه نمودم و جایی که نردبان و زینه توان گذاشت دیدم
و مراجعت نمودم و سوار شده خود را به بهادران رسانیدم و فوجی که در عقب مانده
بود با نردبانها رسیدند و بکلی مسلح شده و نردبانها همراه برداشتند. رو بقلعه آوردم
و از خندق سرعت نموده نردبانها گذاشته بدیوار قلعه بر آمدند چون چهل
مرد مردانه داخل قلعه شدند من هم قدم بر نردبان گذاشته بقلعه در آمدم و کرناها و نفیر
کشیدند و بتوفیق الله تعالی قلعه را مسخر گردانیدم چون این خبر بمسامع امیر حسین رسید
در مقام مکر و فریب در آمده و مصلحت دید که در لباس آشنایی و دوستی مرا در قید
نمود در آورد [illegible] مصلحت مرا
[illegible] چون امیر حسین مصحفی که بآن قسم خورده بود که مرا بجز دوستی و
مراعات خود چیزی دیگر بخاطر نیست نزد من فرستاد و گفته فرستاد اگر خلاف
آنچه میگویم امری دیگر بخاطرم باشد و اگر نقض عهد نموده ترا بدی بکنم این مصحف
خدا مرا بگیرد و چون وی را مسلمان میدانستم بر قول وی اعتماد کردم تا آنکه کس نزد
من فرستاد و پیغام داد که اگر خیال شود که در تنگ چکچک با یکدیگر ملاقات
نمائیم و تجدید عهد سابق کنیم حقا که بهتر خواهد بود و مقصودش این بود که یکدفعه مرا
ملا دستگیر نماید و من میدانستم که بر عهد و قول وی چندان اعتمادی نیست اما
بنا بر تعظیم مصحف قرار دادم که بملاقات وی نهضت نمایم و کنکاش کردم که
اول بعضی از بهادران مردانه را فرستاده در حوالی دره چکچک پنهان
سازم و خود با جمعی رفته با امیر حسین ملاقات نمایم و همت
امیر حسین بودند پیغام دادم که زنهار اراده امیر حسین مرا
از دوستان من گفته مرا بر اراده امیر حسین آگاه ساخت و امیر حسین او را بقتل
آورد و تا [illegible] از سواران بر سر من [illegible] داخل نشدند در آن وقت من در سر دره فرود آمده

که نتیجه من رسید تزوک فوج خود کردم و در این حال طلایه لشکر امیر حسین نمودار
شد و قراولان خبر آوردند که فوج امیر حسین است و اینک امیر حسین خود هم با فوج
چون شنیدم که امیر تنها آمده است فوج بگرفتن شما تعین نموده و من مستعد شدم
همگی با من دو صد سوار بودند صبر کردم تا آنکه فوج امیر حسین بدره در آمد و بهم می
پیش نشد و در ایستاده بودم امر کردم که راه برگشتن ایشان را بگیرند و من خود
با ایشان در برو شدم و مخالفان را در آن دره در میان گرفتیم و اکثر را دستگیر
کردم و مردم خود را جمع ساخته و تزوک نموده روانه قرشی شدم و به تجربه من رسید
که دوست در همه جا بکار می آید و با امیر حسین مضمون این بیت ترکی نوشتم
صبا بگوی بیان یار دوم آن نهند که مکر باز بکرد دیگر بمکر کننده چون پیغام من
با امیر حسین رسید خجل و منفعل شد و عذر خواست و من دیگر بوی اعتماد نکردم
و بسخنان وی فریفته نشدم [illegible]
[illegible] که چون لشکر جته و الیاس خواجه
از ماوراء النهر بر آوردم و از آب خجند گذرانیدم بعضی افواج اوزبکان در قلعهها
ماوراء النهر مستحکم بودند و چون خواستم که افواج بر ایشان تعین کنم بخاطرم خطور
کرد که مبادا کار بدور و دراز بکشد در آن وقت خبر بمن رسید که اوزبکان در قلعهها
قایم شده اند صلاح در آن دیدم که افواج خود را بر ایشان تعین تمام و یرلیغی
از جانب الیاس خواجه نوشتم و به اوزبکی دادم و فوجی همراه وی کردم و
[illegible] سازند کرده و [illegible] بر انگیزند و چون یرلیغ طلب
رسید کرده و غبار افواج را دیدند شب قلعهها را خالی
ساخته بدر رفتند و ساحت ماوراء النهر از وجود آن ظالمان که قصد کشتن من کرده
بودند پاک شد و آن مملکت مسخر من گشت و من [illegible]

در جمعه

بجهت رشد دمان را با امیر حسین ازالی داشتم و وی قدر احسان و مروت
من ندانست و بقصد استیصال من گردید و من کنکاش نمودم [illegible]
[illegible] چون وی آثار فتح و نصرت مرا دید حسد و رشک در حرکت آمد
از آن با من و همشیره اش که در خانه من بود در ساختند و قصد کردند که ما وراء النهر از من
بگیرد و بعد از گذشتن من کربت دنیا با مصاحبت من در آمد و هر مرتبه شکست یافت
چون بی اعتدالی و بی انصافی وی بحد افراط رسید و نزدیک شد که بر من غالب
آمده مرا مستاصل گرداند در آن وقت امرای وی از بد سلوکی که با ایشان میکرد
از وی برگشته و مرا و امیر کیخسرو حاکم ختلان را بیموقعی بقتل آورد و امیر کیخسرو
در ختلان یاغی شد چون امرای وی در مقام نفاق آمدند و وی ایشان را
از اهل نفاق میدانست و بقصد دفع و منع من [illegible] بخانه بیرون شد
و از حرم من آوردند و قانونی خود را درین دیدم که تا امیر حسین بحرکت در آید
خود را بسر وی برسانم و با جماعتی که حاضر بودند متوجه بلخ شدم و دریاها و افواج
قاهره از اطراف و جوانب آمده جمع شدند و بحوالی خطه بلخ رسیده نزول
نمودم و امیر حسین بمدافعه و مقابله برآمد و هر روز نیرو و اقبال در آمده مستاصل شد
و آمد بر سرش آنچه آمد [illegible]

[illegible]

[illegible] که چون امیر حسین بدست [illegible] گرفتار شد نوکران
و امرای وی بر من گمان کردند که ایشان را خواهم کشت [illegible]
ایشان بودم اما چون سپاهی بودند [illegible]
[illegible] های سپاهگری تعین نمایم و امیر [illegible] خانم بود
و با من [illegible] شمشیر [illegible] بقتل [illegible]

در ولایت من رسیده خود را جمع ساخت و اگر من لشکر بگرفتن وی تعین میکردم لایق نمی بود و در کار وی تغافل کردم و کنگاش درین دیدم که در دفع مشغول نشده ترجیت شجاعت و مردانگی وی کردم تا آنکه دوستان وی ... مقام مرحمت و عنایت است و وی کمین ... کرده تکیه بر عنایت و مروت کس نموده و پناه بمن آورد ...

در ایالت خراسان ... بود که چون ولایت بلخ و حصار شادمان و بدخشانات مسخر من شد و امیر حسین مقتول گردید خبر آن بملک غیاث الدین حاکم خراسان رسید و بر خود بلرزید و در مقام جمعیت سپاه و لشکر در آمده میخواست که خود را ... کنگاش خود را درین دیدم که اهل خراسان را در خواب غفلت ... و از ... عنان عزیمت بطرف سمرقند معطوف داشتم و بعد از آن نامه بمن رسید که ملک غیاث الدین بتعظیم وجود مشغول است و چون از خبر ... من بطرف سمرقند ملک غیاث الدین بخاطر جمع نشسته بود کنگاش کردم که الحال خاطر خراسانیان از طرف من جمع است باید که ... ایشان ترکتاز آورم و از حوالی بلخ برگشته با لشکری که در بلخ گذاشته بودم ... کردم و خود را بهرات رسانیده ملک غیاث الدین را در خواب غفلت گرفته وی ناچار از شهر هرات بر آمد و خزاین و دفاین و مملکت خود را بمن پیشکش کرد و ملک خراسان مسخر من گردید و امرای خراسان ... من کردند ...

... که چون مملکت خراسان به تسخیر در آمد امرای من کنگاش گفتند که اقویه تسخیر این ملک تعین باید کردن گفتم که اگر با افواج کار میسر نشود ناچار مرا خود عزیمت بدان صوب معطوف ...

بایدا ...

[illegible] دیدیم که بر قپچاق

[illegible]

[illegible] بر قپچاق

[illegible] کنکاش [illegible]

شد در قپچاق [illegible] اردوس خان [illegible] قپچاق [illegible] که چون

تفحص مدارات نداد اردوس خان [illegible] نمود کنکاش

کردم که ایلچی تفحص مدارا [illegible] ایلچی

اردوس خان رسید کنکاش [illegible] ایلچی [illegible]

[illegible] ایلچی [illegible] ایلچی بخاطر

جمع مجلس اردوس خان در آید [illegible]

[illegible] چون ایلچی اردوس خان [illegible]

حکایت میکرد که [illegible] اردوس خان [illegible]

اردوس خان [illegible] و قرار [illegible] مملکت دشت قپچاق مسخر من

شد کنکاش [illegible] ممالک گیلان و جرجان و مازندران [illegible]

[illegible]

[illegible] کردم [illegible]

[illegible]

با [illegible] کنکاش [illegible]

چنین کنکاش کردم که [illegible]

[illegible] امیر علی حاکم مازندران [illegible]

[illegible] از آل علی [illegible]

[illegible] کرده بودم [illegible] و ان تعفوا اقرب للتقوی [illegible]
[illegible] است و اگر عفو کنند نزدیک [illegible]
[illegible] را [illegible] کردم و متوجه مملکت گیلان و خراسان
شدم چون حکام آنجا [illegible] افواج [illegible]
[illegible] خود لشکر کشیدم و اصفهان را مسخر ساختم و بر اهل اصفهان اعتماد کرده
قلعه را [illegible] ایشان یاغی شده داروغه را که بر ایشان
تعین کرده بودم [illegible] بقتل آوردند من هم حکم بقتل عام
اهالی اصفهان کردم [illegible]
[illegible] شیراز را [illegible] اصفهان [illegible]
کس تعین نمودم [illegible] تقتمش خان از جانب دشت قبچاق
لشکر کشیدم [illegible] اهل اصفهان و داروغه [illegible] رسانیده بودند و در [illegible]
[illegible] مملکت [illegible]
[illegible] کنکاش کردم [illegible] این لشکر
گران بعراق درآیم گنجایش نخواهد بود و افواج را متفرق ساختم که فوج فوج
[illegible] عراق [illegible] بودند چون چنین کنکاش کردم لشکر [illegible]
[illegible] لشکرهای [illegible] عراق جمع
[illegible] شیراز [illegible] گشتند [illegible]
[illegible] شکست دادن
تقتمش خان [illegible] دشت قبچاق [illegible]
پنجاه [illegible] تقتمش خان [illegible] شد [illegible] پنجاه
[illegible]

اوقات

بوقت جنگ رسیدند تا آنکه تغتمش خان احوال لشکر خود شنیده هزیمت یافت و
با لشکری بیشتر از پیشتر متوجه آمد همین که خبر رسید و لشکریان من بسیار گرسنه
بودند لشکر تغتمش خان رسید و همه لشکر دلالت به اطاعت من دل نهاده جنگ
نمیشدند تا آنکه فرزندان دلاورم با همه نامداران شدند و اغنام بسیاری بهم رسید
و هزیمت شد تغتمش خان پیش من سپاهش کرد و کنکاش چنین یافتم که
جنگ نیندازم و همه به کام مقابله برده صف شکار و علم و برانگون ساخته
شد و چون خبر از زور فرزندانم به همه امرا و تومانان رسید همگی
به دل گشته دل نهاد جنگ شدند و امیرزاده ها اکثر اهتمت زار سوار
به دل ساختیم و چون آتش قتال و جدال بلند شد امر کردم که خیمه ها را برپا سازند
و به طبخ طعام مشغول شوند و درین وقت علم تغتمش خان سرنگون شد و تغتمش خان
شکسته رکاب و گسسته عنان الوس جوجی را به باد غارت داده پشت به سوی گرد
و فرار نمود کنکاش بیست و پنجم که در تسخیر دار السلام بغداد و عراق کردم این بود
که بعد از آنکه عراق عجم و فارس را مسخر ساختم و درین وقت مکتوب قطب الاقطاب
پیر من به من رسید که قدمان عراق را به تو ارزانی داشته و در تسخیر بغداد چنین کنکاش
کردم که اول ایلچی نزد سلطان احمد جلایر فرستادم تا احوال شجاعت و معاش
سلطان احمد والی بغداد و لشکرش را معلوم نماید و ایلچی به اقبال درآمد پیش من چنین
نمود که سلطان احمد بادیه کوشتی و دو چشم دارد من تکیه بر تایید ایزدی نموده
یلغار کردم و خود را با استعجال به بغداد رسانیدم و سلطان ... قرار
بر قرار داده و به طرف کربلا گریخت و دار السلام بغداد
کنکاش بیست و ششم که در استیصال تغتمش خان کردم ...
را غارت داده هزیمت یافته بود در وقت فرصت لشکرهای گران

کشیده از دربند و شیروان به ولایت ارغیان فرستاده و افغانستان
و دفع کرده و چون عراقین را مسخر ساخته بودم در استقلال دولت خویش
کنکاش کردم که لشکرهای فیروزی اثر از راه دربند به دشت قپچاق بفرستم
و در دشت ملاحظه نمودم لشکرهای من تا چهار فرسنگ سلسله
بسته ایستاده بودند لشکر الوس جوجی را در هم و برهم زدم و ترتیب تیمور قتلغ نموده یرلیغ
الوس جوجی یرلیغها نوشتم که هر کس به من درآید بر آید و هر کس جدا شود
بر افتد و مرتبه مقصد بود و دشت قپچاق درآمدم و تا اقصای
زمین شمال رفتم و ایل و الوس جوجی را که همراه مخالفت می نمودند
خراب و مستأصل ساختم و ولایت و الوسات و قلعه‌های اقلیم پنجم و
ششم را مسخر ساختم مظفر و منصور در سنه ۷۸۹ از راه دربند معاودت نمودم
کنکاش نشستم که تسخیر هند و سند کردم این بود که اول سبیل فرزندان
از فرزندان امرا کنکاش خواستم امیرزاده پیرمحمد جهانگیر گفت که چون ممالک
هند را بگیریم زر هند ... عالم‌گیر شویم و امیرزاده محمد سلطان گفت هند را میگیریم
لیکن هندوستان را حصارهاست اول دریاها دوم جنگلها و بیشه‌ها سیوم
سپاه سلاح‌دار و فیلان آدم شکار امیرزاده سلطان حسین گفت که چون
هندوستان را بگیریم بر چهار اقلیم حاکم و فرمانروا گردیم امیرزاده شاه رخ گفت
که در کتب ترکی خوانده‌ام که پنج پادشاه عظیم‌الشان اند که ... ایشان را
پادشاه هند را ... میگویند و پادشاه روم را قیصر میخوانند
پادشاه چین را فغفور می‌نامند و پادشاه ترکستان را خاقان
می‌گویند ... ایران و توران را شهنشاه میخوانند همیشه بر ممالک
... ... چون ایران و توران ... تصرف ماست

هندوستان را

هندوستان را هم مسخر گردانیم و امرا گفتند که اگر چه هند را مسخر کنیم لیکن اگر اقامت نماییم
نسل ما ضایع شود و اولاد و احفاد ما از ترکیب مردانه و هندیانه [illegible] کردند
چون مرا عزیمت تسخیر هندوستان به تحقیق بود نخواستم که ترک عزیمت خود
نمایم و در جواب ایشان گفتم که به حکم کلام الله تعالی متوجه می‌شوم و لیکن از فال چنانچه
می‌بینم تا آنچه امر خدای تعالی باشد بدان عمل نماییم و ایشان همه قبول کردند چون از
مصحف مجید فال گشادم این آیه کریمه برآمد یا ایها النبی جاهد الکفار و المنافقین
و چون علما مضمون آیه را به امرا خاطر نشان کردند سرها در پیش انداخته خاموش
شدند و مرا دل از خاموشی ایشان افسرده شد نخواستم و کنکاش کردم امرایی که
به تسخیر هندوستان راضی نمی‌شدند ایشان را از مرتبه امارت [illegible] و از قوایم و
قشونات ایشان را یک قلم [illegible] دادم لیکن چون تربیت کرده من بودند
نخواستم که ایشان را خراب سازم و به ایشان ملایمت کردم اگر چه ایشان خون در
دل من انداختند لیکن چون امر متفق شد چیزی در خاطر نیاوردم و مرتبه
دیگر کنکاش کردم و شیخانه اقبال به جانب هندوستان در آورده فاتحه فتح
خواندم [illegible]
حکم کردم که امیرزاده پیر محمد جهانگیر را با سی هزار سوار لشکر جرار که در کابل
بود امر نمودم که از راه کوه سلیمان رفته و از آب سند گذشته بر ولایت ملتان
ترکتاز آورده مسخر گرداند و سلطان محمد خان و امیرزاده رستم و دیگر امرا را
با سی هزار سوار یراق امر نمودم که از آب سند گذشته از راه دامن کوه کشمیر
بر ولایت لاهور ترکتاز آورند و من خود با سی و دو هزار سوار قول شدم
مجموع لشکر من نود و دو هزار سوار بودند موافق و مطابق عدد اسم محمد رسول
صلی الله علیه و آله و سلم این عدد را به فال نیک [illegible] سوار [illegible] موضع

از آب سرحد خراسان عبور دادم و تنبیه کفار کوه کتور نموده متوجه غزای ارض
هندوستان گشتم و کیفیتش آنست و تفصیلش آنکه فتح راه هندوستان از
افغانان چنین کردم که چون بعرض من رسید که بعضی از افغانان متعرض راه
هندوستان شده بدسلوکی مینمایند خصوصاً موسی افغان که کلانتر قبیله کرمس
و مبارکشاه افغان که از چاکران و دولتخواهان من بود وی را امیرزاده
پیر محمد بمحافظت قلعه ایراب گذاشته بود ترکتاز آورده وی را بقتل رسانید
و هر چه داشتند و نداشتند بغارت داده و بعد از توقف ملک محمد برادر مبارک
شاه آمده داد و فریاد کرده حقیقت کشته شدن برادر خود را از تعدی موسی
بعرض رسانید من بحبس وی فرمان دادم و گفتم که موسی دولتخواهی مرا
و امرای من سخن بر ظلم من کردند اما چون خبر حبس ملک محمد و حرف من
بگوش موسی رسید قوی دل گشت و چون یرلیغ طلب که نوشته بودم بو
رسید بدلی وحشت آمد و قلعه را پیشکش کرد چون من بتماشای آن قلعه رفتم
یکی از سپاهیان وی تیری بقصد من انداخت و موسی بسزا و جزای خود رسید
و راه هندوستان مفتوح شد
چهل هزار سوار و دو صد زنجیر فیل قلعه دهلی را مضبوط کرده خود قزاق شده از
قلعه برآمده بود چنین کردم که اگر بگرفتن قلعه مقید میشوم مبادا کار بدر ورود دراز
بکشد و اگر بگذارم غنیم دلیر بفوج من مبادرت نماید از هیبت مردم خود را متفرق
ساختم و سپاه خندق کشیدم و فوجی را برای استیصال خصم فرستادم که رو برو
شده بجنگ نشست اما چون تدبیر کردم دشمن خود را غالب یافته دلیر آمده در
میدان دهلی رو برو شده و در حمله اول ... به تیر عالم گیر ایشان ظفر یافتم
و سپاه را مسخر ساختم و خاطرم از ... آسوده گشت بود

تیمور را مذهب ... از ... که کلکان ... بیگ ... بنویسند که ... و بعد از آن
بیک قیصر روم آن بحدود آن ... تنقیح کنند ... ملک ... مصروف گرداند
چون این ... در آن بلاد ... قیصر شکست یافته خود ... [illegible] ... کلکان ... نوشته
... [illegible] ... کتابت ... در بیان نوشته ... و قل اللهم مالک
الملک تؤتی الملک من تشاء ... [illegible] ... عالی ... ابلاغ ... ام
الملک الصادق والملک الی حضرت ... مقام السلطنة ... مراسم العز
و التمکین علی کرسی السلطنة ... موجب آیه کریمه فاجاهد الکفار والمنافقین
و اعرض عن المشرکین ... سید المرسلین و آل ... صلوات
الله و سلامه اجمعین ... از ابتدای دولت عثمانی الی یومنا همیشه بر کفار و مشرکین
مظفر و منصور گشته بنابرین عطیه عظمی به تجدید ... عساکر منصوره نموده
بقلع و قمع الکفره والمشرکین که ... آمده که بتوفیق الهی و مدد
حضرت رسالت پناهی ... آن سرزمین ... غنائم ... بسیار
... مروج الدین والاسلام ... همت والتماس فاتحه
نموده ... کلام ... مشتاق ... که ... سامع شریف ... رسانند
... تغلب نموده ... مرصع ... سبیل
تحفه ... فرستاده بود ... از آن ... که ... مسخر ... خواهد شد
چون ایلچی ... گفت که قیصر ... میخواهد بر سر کفار ... اسلام ... بگوید
که ... دیگر ... همین بود که ... لشکر بکشم و از این جهت
من هم ... کفار ... دیگر ... عزیمت ... داشتم ...
... گفتند که ... قلوبهم ... [illegible]
... گفتم ... میکنم ... باشد ... سواد

تدبیر عالم گیری امیر پیر محمد گفت اراده ما میکردیم اما للوطن دوانجا مشکل است که فرزندان
[illegible] ملک اند تحت نگاه نشوند امیر جلال که از علمای ارکان بود
تصدیق قول کرده گفت که حکما و علما باتفاق گفته اند که ساکنان و متوطنان اقلیم
اول عدیم النفس بالمقبولی بهره اند یعنی نفس با طوع انسانی که مدرک کلیات است
باشندگان اقلیم اول بهره ور نشود از نتیجه امور غریبه مکر و حیله را بوجه احسن اخذ
میکنند و چون ساکنان آن ولایت را از الف نسبت نیست از معنی مدرا افتاده
در مرتبه کفر اقامت نموده اند چنین که آب و زمین و خاک هندوستان چنانچه
در ایشان سرایت میکند و نطفه حیوانات هم اثر میکند و در حیوانات نیز
ساریست که اگرچه از اثمار و فواکه محل دیگر در زمین هند زراعت نمایند در
سال دیگر تغیر می یابد چون همه امرا و سپاه خود را در زمین هند زراعت
نمایند در سال دیگر تغیر می یابد چون همه امرا و سپاه خود را در سیاق هند دل
یافتم بکلان خود سلوک کردم و دو دلان را بجز این دو فانی هند تطمیع نمودم
و علمای اعلام نمودم که فتوی نوشتند که در غزای کفره هند نفع اخرویست
که قاتل غازیست و مقتول شهید پس در سنه فلان بعزم غزای کفار هند موفق
شدم و بعد از چهل منزل طی مسافت کرده بجز آب و از بجز آب سند گذشتم
و چون خبر من بسلطان محمود رسید بهراس یافته بجا شب و گم گریخت و
غنائم و اموال بیشمار و نقود بسپاه نصیب شد و متوطنان عشیره اقبال شدند و در
مدت یک سال تمام در ملک هند را که هزار فرسخ است مسخر ساخته
بدار السلطنه سمرقند معاودت نمودم که [illegible] ممالک
ترکستان کرده [illegible] که چون از هندوستان مظفر و منصور معاودت نمودم
از دیگر سفر هند بیاد نموده بودم که عراق [illegible] حکام عراقین رسید که کفار ترکستان قدم

از جاده

و زیاده بر خود می‌بودن که از اشتغال همیشه فکر می‌بودم که پادشاهان از اهتزاز عدل او
جهاد و بازیافتن ملک گیری و جهانستانی ضروری دیگر نیست و در هر وقت که خبر
طغیان گرجستانیان بی ایمان میرسید تکاهل نکردم که اگر در دفع و رفع ایشان اهمال کنم
خدا و اسفندیان و سایر طغیان بر ادامه و دفع ایشان بسرعت بکار بردم و سپاهیان را
هرگاه یساق میفرمودند بدانند مختار ساختم که هر کس خواهد بجای خویش باشد و هر کس
خواهد همراهی نماید و بلشکرهای خراسان و قندهار و سیستان و کرمان و کردستان
و گیلان و مازندران و فارس برلیغها صادر کردم که تهیه یساق نمایند و در هوای
اصفهان آیند و مستعد شوند ملحق شوند و کنکاش کردم که گردنکشان هر ملک را
متفرق سازم چنانچه بعضی گردنکشان خراسان و فارس را بتوران زمین
فرستادم و ساحت الولایت از مخالفت ایشان پاک ساختم و به تسخیر قلاع
ولایت گرجستان عنان عزیمت مصروف نمودم و به کنکاشی که سنجیده سپاهیان
بود عمل نمودم و خود خود فولادین بر سر نهادم و زره کاوودی در بر کردم و شمشیر
مصری حمایل نمودم و بر سریر مبارزت نشستم و دلیران توران و بهادران
خراسان و مردان مازندران و گیلان را نهیب دادم و قلعه سیواس و
قلعه گرجستان را مسخر ساختم و جماعه که در قلعها بودند همگی را مستأصل کردانیدم
و غنایم آن قلعها را به لشکر منصوره قسمت کردم و مفسدان و دزدان باش
آذربایجان را تنبیه کردم و بعد از آن متوجه به تسخیر قلاع ملطیه در حوالی شدم
و چون خاطرم از تسخیر و نسق قلاع جمع شد به تسخیر حلب و دمشق همت
بستم و باندک توجهی آن مملکت را مفتوح ساختم و عزیمت به تسخیر ممالک
مصر و شام بستم

که چون خبر شوکت و صولت من بسلطان مصر رسید که قلاع سیواس و ملطیه

وقوع اتابع آنرا مسخر کردم و لشکرهای ویرا که در قلاع بودند همگی متفرق و پراکنده
گردانیدم و عراق عرب در تحرکت درآمد و باغوای قرا یوسف ترکمان که از
صدمات لشکر من گریخته بود و پناه بقیصر برده بودند بجنگ قرار داد و یکبار و
تدال قیصر خود بیک رسیده بود و قرا یوسف ویرا ترغیب نمود که بر من لشکر کشد
و قیصر باغوای قرا یوسف با لشکران بحرکت درآمد و افواج مصر و شام با هم
بند و خواسته بودند و من کنکاش کردم که اگر من هم لشکر خود را بسوی روم سازم ممکن
است اما فتح و شکست در پرده تقدیر محجوب اند و از اهل کنکاش خواستم و
عیسایانه کنکاش گفتند که بجنگ مبادرت باید نمود و چون بجد فکر کردم
چنین کنکاش یافتم که اول قیصر را بگرمی و سردی الطاف نمایم و مکتوبی بقیصر
نوشتم و خلاصه مضمونش آنکه شکر است خداوند زمین و آسمان را که اکثری
از ممالک هفت اقلیم را در زیر فرمان من در آورده و سلاطین و حکام عالم
حلقه اطاعت مرا در گوش جان کشیده اند خدای رحمت کند بر آن بنده
که حد خود را شناسد و پای جسارت را از حد خویش فراتر نهد و بر عالمیان
ظاهر است که نسب و نسبت تو بکجا منتهی میشود و لیس مناسب حال تو است که قدم
جسارت پیش گذاری و خود را در ورطه بلا نیندازی و باغوای جمعی
از دولت راندگان که بواسطه اعراض خود پناه بتو آورده اند و فتنه خوابیده
را بیدار ساخته اند در فتنه و آشوب را بر روی دولت خود و انگشتی
لیکن قرا یوسف را نزد من فرستی والا آنکه در پرده تقدیر است بعد از
مقابله صفین بر تو ظاهر خواهد شد و چون این نامه را مصحوب ایلچیان
کاروان نزد قیصر فرستادم کنکاش خود را دیت یافتم که بجانب دار الملک
شام نهضت نمایم و لشکرها حمص و حلب روان شدم و چون بحلب رسیدم

شنیدم که

شنیدم که ملک فرج پسر ملک برقوق از شنیدن خبر رسیدن من از مصر خروج
و به دمشق رسیده من ایلغار کردم که افواج مصر و شام را نگذارم که به یکدیگر ملحق شوند
و ملک فرج پیش دستی کرده خود را به دمشق رسانید و من در عقب وی رسیده
[illegible] ساختم که [illegible] و شکست داده [illegible]
[illegible] بود که چون پادشاه مصر [illegible] گریزانیدم و ملک فرج پادشاه مصر
[illegible] از جنگ من گریخته و ایلچی من از روم با جواب ناصواب آمده بودم
[illegible] مراجعت نموده و عرض کرد که چون خبر شکست عساکر مصر و شام به قیصر رسید
متفکر و آشفته گردیده و تهیه یساق نموده من تسخیر دمشق و بلاد اسلام نموده [illegible]
موصل به بغداد نهضت نمودم و کنگاش کرده که به جانب آذربایجان متوجه شوم
تا قیصر اگر به عزیمت خود مصمم باشد ظاهر شود و چون به جانب تبریز روانه شدم
از امیرزادگان را با افواج گران بر سر بغداد فرستادم و سلطان احمد جلایر
فرج نامی را از نوکران خود به سبب قلعه‌داری و جمعیت بسیار محافظ شهر
و قلعه بغداد گذاشته و شهر را محاصره کردند کار به جنگ انجامید و جمعیت را
به عرض داشت کردند من کنگاش در این یافتم که خود به فتح شهر و قلعه بغداد را مستخلص گردانم
[illegible] مراجعت نمودم و ایلغار کردم و خود را به بغداد رسانیدم و تهیه [illegible]
احتیاط سپاهگری [illegible] قلعه‌گیری پرداختم و بعد از آنکه مدت محاصره به دو ماه و
چند روز کشید قلعه و شهر مسخر و مفتوح گردید و فرج [illegible] آب دجله غرق شد
و من به شهر در آمدم و امر نمودم که جمیع [illegible] بغداد را [illegible] شهر را به قتل رسانند
و قلعه و عمارت عباسیه را انداز کرده [illegible] بغداد [illegible]
آذربایجان عنان عزیمت معطوف داشتم [illegible]
انداختم و چون به مسامع من رسید که قیصر [illegible] بکر

تعیین نموده و قرا یوسف ترکمان که از من گریخته بود و پناه بقیصر برده
بود ثانی الحال با قیصر در بین لشکر قیصر آمد و حشر بنمایند مشغول گشت و
مردم قیصر جامه تقید شده بتعدی و ستم و اخاه شدند و مرا لازم گردید که
خرابی قرا یوسف را درکنارش نهم و قیصر را از خواب غفلت بیدار سازم و در این
باب گلکاشی چنین یافتم که از هر شهری و قبیله لشکر طلب دارم و حشر کرده
بر سر قیصر روان شوم و چون لشکرها جمع آمد و بدید در ماه رجب سنه
هشتصد و چهار هجری از آذربایجان بعزم رزم قیصر روانه شدم و پیشتر
از خود فوجها تعیین نمودم که بر مملکت روم ترکتاز آورند و فوج و بلد تعیین
کردم که منازل آب و علف را ملاحظه کنند و از راه انگوریه متوجه شدم
و قیصر با چهار هزار صد کس از سوار و پیاده بمقابله و مدافعه من شتافت و
روز جمعه سنه هشتصد و چهار جنگ انداختم و فتح کرده و قیصر را لشکریان
من دستگیر کرده بحضور آوردند و بعد یورش هفت ساله مظفر و منصور
بسمرقند مراجعت نمودم تزوک تدبیر مملکت دوم فرزندان ملک گیر
کامکار و نبایر ذوی الاقتدار جهاندار را معلوم باد که چون از درگاه حق تعالی
امیدوارم که بسیاری از فرزندان و اولاد و احفاد من بر مسند سلطنت
و مملکت و سروری خواهند نشست بنابرین مرا امور سلطنت خود تزوکات
بربسته و دستور العمل آنرا ارشاد نمودم که هر یک از فرزندان و اولاد و احفاد
من بدان موجب عمل نموده دولت و سلطنت مرا که برنجها و محنتها و فراقها
و جنگها بتائیدات ربانی و بیمن نیروی ملت محمدی صلی الله علیه وسلم و
دوستی آل و اطهار و اصحاب کرام آنحضرت بچنگ آورده ام نگاهبانی نمایند
و این تزوکات را در امور سلطنت خویش دستور العمل سازند تا دولت

و سلطنت

بملطفی که از من یافتند بر شد نه فضل و نوال من امیدوار باشند اکنون بسبیل فرزندان

و نبیرهای خود بر می‌نمایم و ملکستانی دیگر ... که همچنانکه من بعد از من

که تشیعات و تسلط خود ساختم و بر سر سلطنت رسیدم و بی تیمن ... امر ...

و دست ... که ... یک سلطنت خود را زیب و زینت دادم

ایشان نیز همین تزوک عمل نمایند ... سلطنت ... و خدا ...

... که ... سلطنت خود ... اول آنکه دین

خدا و شریعت محمدیه را رونق و رواج دادم و همیشه و همه جا تقویت دین

اسلام نمودم دوم آنکه با ... و جهانداری

کردم و ارکان سلطنت خود را بتدبیر و تنسیق استوار نمودم و مجلس خود را از

ایشان آراسته ساختم سوم آنکه ... و کنکاش و تدبیرات و حزم

و احتیاط فوجها را شکستم و ملکها را مسخر خود ساختم و امور سلطنت خود را بمدارا

و مروت و تحمل و تغافل از پیش بردم و با دوستان و دشمنان مدارا نمودم

چهارم آنکه ... تزوک کارخانه سلطنت خود را بند و بست نمودم

و ... تزوک خود ... قائم نگاه داشتم که امرا و وزرا و سپاه و رعیت

از مرتبه خود تجاوز نتوانستند نمود و هریک حافظ مرتبه خود می‌بودند

امرا و سپاه خود را ... دادم ایشان را ... و ... ساختم و در

... دادم و در ... درم و دینار را از ایشان دریغ

نداشتم و بجهت ... کارهای ایشان محنت و شفقت ایشان را ... داشتم

و ... ایشان ... تا آنکه بیازدهی مرد ... مردانگی و اتفاق امرا و

سپاهیان ... بضرب شمشیر ... و ... پادشاه را مسخر

ساختم ... ممالک ایران و توران ... و روم و مغرب و شام و مصر و عراق و عرب

و جسیم بدخشان و کیلانات و شروانات و آذربایجان و فارس

و دشت قبچاق و خوارزم و ختن و کابلستان و باختر زمین و هندوستان

به حیطهٔ تصرف در آوردم و فرمان فرما گشتم و چون جامهٔ سلطنت در پوشیدم لذت

و حضور را در بستر استراحت چشم پوشیدم و از دوازده سالگی تا هفتاد

و محنتها کشیدم و تدبیرها کردم و شکستها دیدم و از امرا نفاقها دیدم و سخنان تلخ

شنیدم و بتحمل و تغافل گذرانیدم و بذات خود مردانگی کردم تا

و ممالک مسخر گشتم و مامور شدم گشتم از عدالت و انصاف خلق خدا را

از خود راضی داشتم و بر گناهکار و بی گناه رحم کردم و حکم بر حق کردم و جهان

داری بدین طریق تعلیم نمودم و سیاست و انصاف سپاه و رعیت در میانه

امید و بیم نگاه داشتم و بر رعایا و زیردستان ترحم کردم و به سپاه انعام

دادم و داد مظلومان از ظالم گرفتم و بعد از اثبات ظلم مالی و بدنی موافق

شرع در میانهٔ ایشان محاکمه نمودم و بگناه دیگری دیگری را نگرفتم و کسانی

که بمن بدیها کرده بودند و در کار من شکستها رسانیده

بودند چون بمن التجا آوردند اعزاز ایشان نمودم و مرتبهٔ ایشان افزودم

و بدکرداری های ایشان قلم نسیان کشیدم و بنوعی با ایشان سلوک نمودم

که اگر غبار خاطر ایشان بود بالکلیه برطرف شد و سادات و علماء و مشایخ

و عقلا و محدثین را عزیز داشتم و تعظیم و احترام ایشان نمودم و

ارباب شجاعت را دوست داشتم چه خدای تعالی شجاع را دوست میدارد و با علماء

صحبت داشتم و بدیدن ارباب قلوب رفتم و از ایشان همت طلب نمودم

نمودم و از انفاس متبرکه ایشان التماس فاتحه کردم و درویشان را

دوست داشتم و ایشان را آزرده نکردم و ...

خود را

پناه نهادم و بسخن ایشان عمل نمودم و نیکوئی ایشان را در حق [illegible]
[illegible] دانستم اگر بعزیمت عمل کردند بهر کاری که نهادم [illegible] همان کار
پیش نهاد همت خود ساختم و تا با تمام نرسانیدم دست از آن کار باز
نمیداشتم و هر چه گفتم بعمل آوردم و هیچکس سخت نگرفتم و هیچ کاری را به تنگی
نکردم تا حق تعالی بر من سخت نگیرد و کار من بر من تنگ [illegible] سازد و تواریخ
سیر [illegible] سلاطین گذشته [illegible] از آدم تا زاتم و از خاتم تا این دم از دانایان پرسا
نمودم و سلوک و روش و افعال نیکان را بخاطر آوردم و از اخلاق
حسنه و صفات پسندیده ایشان نسخه برداشتم و سبب [illegible] دولتهای ایشان
پرسش نمودم و از آنچه موجب زوال و انتقال دولت بود از آن اجتناب
کردم و از ظلم و فسق که انقطاع نسل میکند و قحط و وبا می آرد احتراز لازم
دانستم [illegible] از احوال رعیت آگاه شدم و کلانان ایشان را بمنزله برادر
و خوردان ایشان را بجای فرزند دانستم و بر مزاج و طباع ملک و شهر خود را
واقف ساختم و با اهالی و اکابر و اشراف آشنائی کردم و موافق مزاج و طبیعت
و خواهش ایشان بر ایشان حاکم تعین نمودم و از احوال اهالی هر دیار آگاه میبودم
و اخبار نویسان راستی قلم با دیانت در هر مملکت تعین کردم که کیفیت اطوار
و اوضاع [illegible] و افعال سپاه و رعیت را و مواقعی که در میان ایشان
بوقوع آید بمن نویسند و اگر خلاف آنچه نوشته بودند بر من ظاهر میشد اخبار نویسان
را سیاست مینمودم و آنچه از ظلم و جور حاکم و سپاه در رعیت می شنیدم تدارک
آنرا بانصاف و عدالت میکردم [illegible] و تاجیک
و عرب و عجم که بدولتخانه من در آمدند [illegible] داشتم و سایر
ایشان را فراخور احوال نوازش نمودم [illegible] کردم و بدان

ایشان را بعد بی ایشان سپردم و هرکس با من دوستی کرد قدر دوستی و
را فراموش نکرده در وی بمروت و احسان نمودم و هرکس خدمت من
کرد حق خدمت او را ادا کردم و هرکس با من دشمنی کرد و پشیمان شده
بمن التجا آورده تا بالا ... دشمنی ویرا فراموش کردم و بدوستی وی ...
زیاده ... مشفق ... پیش آورده ام ... دشمن ... مرا ... و وقت
کار مرا گذاشت و بغنیم ملحق شد و بر من ... شد و آخر ... ویرا
گرفت و باز بمن التجا آورد و فرار آورد چون مردی بود اصیل و مردانه
و کار کرده ... بدوی چشم پوشیدم و ویرا نواختم و بمرتبه و
افزودم و ویرا امیر ... بخشیدم ... فرزندان و خویشان و
... و همسایگان و کسانی که با من آشنایی داشتند ایشان را از دولت
دولت و نعمت نواختم و حق ایشان را ادا کردم و با فرزندان و خویشان
... صله رحم نمودم و ... دل ایشان ... نکردم و هر کرا بهر طرزی
شناخته بودم فراخور شناخت خود بدی بوی سلوک نمودم چون گرم و سرد
روزگار بسیار دیدم و تجربه بسیار داشتم با دوست و دشمن بساز کاری کردم
... سپاه دوست و دشمن را عزیز داشتم که متاع باقی خود ...
فانی میفروشند و در معارک و مهالک خود را می اندازند ...
مینمایند و مردی که از جانب دشمن با من خصم کرده و شمشیر کشید و نسبت ولی
نعمت خود راسخ الاعتقاد بود ویرا بسیار دوست داشتم و چون نزد من
آمد قدر ویرا داشتم ... خود ساختم و بوفا و حقیقت ویرا شناختم و
آن سپاهی که حق نمک و ... داری را فراموش کرد و وقت کار
... صاحب ... نزد من آمد ویرا دشمن ترین مردم
داشتم و در

نیز دیدم و جنگ تقتمش خان را برای دین من بجا کردند و از ایلچی شنیده
و نمک تقتمش خان را که صاحب ایشان و دشمن من بود فراموش کرده
بیان من تعرض کردیم که حق تعالی نعمت خود را فراموش کرده حقیقت ده قرار
در ... شد ... من ... کردند که با من خواهند
کرد و مصحف ... به من رسید که ... آینه ... باشد و نتوانم
تزوک دستور ... سلطنت و ملت ... از آن سلطنت برخیزد و
آن سلطنت ... بی ... باشد که ... و ... چشم پوشیده
چون خانه ... که سقف و در ... بکسی ... کس و دلیل
و دخل توانند ... بجهت بنای سلطنت خود با سیر دین و آیین اسلام و به توره
و تزوک آن کار را انجام میدادم و اول تزوکی که در ممالک مفتوحه رواج
دین و تقویت شریعت محمدی نبوی صلی الله علیه و سلم و در ممالک و اقطار و امصار
عالم دین اسلام و شریعت خیر الانام را رواج دادم و سلطنت خود را به شریعت
آراسته ساختم ... که ... سادات ... را
بعید ... اهل اسلام مقرر کردم که ضبط اوقاف نمایند و متولیان تعین کند
و به هر شهری و بلدی قاضی القضات و مفتی و محتسب معین سازد و سیورغال و
وظایف ... سادات علما و مشایخ و ارباب استحقاق مقرر گردانند و
قاضی از برای عسکر و قاضی از برای رعیت نصب نمودم و به هر مملکتی شیخ الاسلام
فرستادم که اهل اسلام را از مناهی باز دارند و امر معروف نمایند و امر کردم که در
شهرها مساجد و خانقاه ها تعمیر نمایند و ... رباطها ... بنا کنند و ... شهرها
پلها ببندند و علما و مدرسان به هر شهری تعین کردم که اهل اسلام را مسائل شرعی
و عقاید ... تعلیم ... علم دین ... تفسیر و حدیث و فقه ... تعلیم نمایند

ذاکر نموده‌ایم و منصب قاضی مهمات شرعی ممالک محروسه را بعرض مکرر

داشته امیر معز... تعیین نموده‌ایم که مراتعات فرق سپاه و رعیت را ... [illegible]

ترک ... نموده و حضرت علما و اسلام شریعت را رواج داده ... بعد از آن ولایه

دین در اسلام ... [illegible] که اهل اسلام رسید علمای اسلام فتوی ...

... الله تعالی ... صد سال مروج و مجدد دین از برای رواج و تقویت دین

محمد صلی الله علیه و سلم ... [illegible] ... امیر صاحب

قران نموده لیس ... دین محمدی ایشان باشند و مرتبه ... که از فحول علما

زمان ... مکتوبی من نوشته که اتفاق علمای خلف و سلف ...

رفته که در هر صد سال از حضرت رسالت پناه و الله تعالی از برای رواج دین

محمدی صلی الله علیه و سلم مجددی می انگیزد و چون در این سر صد هشتم امیر

صاحبقران دین متین ... رواج داده‌اند و در اقطار و امصار عالم ترویج

اسلام ... یافته بتحقیق رسید که مروج دین امیر صاحبقران است و صورت

مکتوب این است که اللهم انصر من نصر دین محمد و اخذل من خذل دین

محمد چون از زمان حضرت رسالت پناه الی یومنا هذا هشتصد سال گذشته

در سر هر صد سال الله تعالی و تقدس از برای رواج دین رسول ... مجدد

و مجددی برانگیخته که تجدید دین و ملت آن حضرت نماید الحمد لله ... در سر صد هشتم

الله تعالی امیر صاحبقران را مجدد و مروج دین اسلام برانگیخته که دین محمدی را اندر

بلاد و ممالک ... رواج داده ... علمای سلف ... احوال مجدد ...

دین تبلیغ ... مرقوم ... خود نوشته‌اند ... که ...

... حضرت مجدد دین ... العزیز ... که چون دین اسلام ...

... [illegible] ...

ساخت

نحوت و لیفش و مقامات که میان اهل اسلام بوقوع آمده بود چنانکه گروهی غلات
رفضه بین اهل طعن مخصوص میداشتند و جمعی و بکری امیرالمومنین علی
و صحابه و طعن بین میکردند و با یکدیگر در مقام تعصب و نقاضت میبودند
شرع محمدی تجدید کرد و در سر مایه دوم مجدد دین مامون الرشید که غالب
در مذهب باطل را از [illegible] منسوخ ساخته مذهب حق سنت و جماعت
را رواج داد و علمای محقق جمهور رضی الله عنهم از خراسان طلب نمود
و وزیر او ولیعهد گردانید [illegible] دن وری در مملکت تصرف می نمود و در سر مایه
سیوم مروج دین محمدی صلی الله علیه و سلم مقتدر بالله عباسی است که چون قوم
قرامطه که رئیس ایشان ابوطاهر بود بمکه معظمه مستولی شدند و شیخی [illegible] محرم را
در روز نحر قتل نموده بمرتبه شهادت رسانیدند و حجر الاسود از ارکان
خانه کعبه برکندند و بلاد اسلام خراب کرده قتل و غارت مینمودند و بجهت دین
اسلام ضعیف شد مقتدر بالله برآن قوم لشکر کشید و ایشانرا برانداخت
و دین اسلام و شریعت را رواج داد و در مایه چهارم از مروجان دین محمد
صلی الله علیه و سلم عضد الدوله دیلمی است که چون بواسطه فسق و فجور مطیع
لامر الله عباسی و ظلم توابع و لواحق وی دین اسلام ضعیف شده بود و در
بلاد اسلام انواع فسق و منهیات شیوع یافته بود عضد الدوله وی را از خلافت
عزل نمود و المستعین طالع بالله را ولیعهد ساخت و عضد الدوله خود متصدی رواج
دین شد و رسم صعقع بدعت و ناشروعات و ظلم و جور نموده شریعت
محمدی را رواج داد و در سر مایه پنجم مروج دین و شریعت سلطان سنجر
ابن ملکشاه ملکشاه است که شیخ الاسلام [illegible] نمائی معاصر وی
بود و [illegible] بمرتبه [illegible] این زمان [illegible] و چنان دین اسلام را ضعیف

ساخته بودند بعضی بقیش و قلع ماده مبادرت نموده بمرتبه ورا [illegible]
متابعت دین محمدی صلی الله علیه وسلم مبالغه مینمود که خلافت نزد بعضی
محل [illegible] شده و در سنه [illegible] مجدد دین غازان خان بر [illegible]
از آنکه پیشتر چون دین اسلام بواسطه استیلای کفرستان ضعیف گشته
سلطان غازان خان را با صد هزار ترک که [illegible] بکلمه توحید در صحرای لار
پیش شیخ ابراهیم حموی ایمان آورده مسلمان شدند و بزبان بکلمه لا اله الا الله
محمد رسول الله گویا گشتند صنمها شکسته و بتخانه ها بر انداختند و شریعت را رواج داد
و مصاحف تصحیح داده و در سنه [illegible] اولجایتو سلطان بن [illegible] خان است
که ملقب بسلطان محمد خدابنده است که در سنه مذکور بعد از برادرش غازان خان
بتخت سلطنت نشست و چون بسامع وی رسید که دین محمدی بمرتبه ضعیف
شده که در نماز بعد از تشهد صلوات بر محمد و بر آل محمد نمی فرستند خود در مسجد
جامع سلطانیه حاضر شد و حکم باحضار علمای اسلام نمود از فضلا در باب صلوة
فرستادن بر محمد و آل پیغمبر سوال نمود علما باتفاق گفتند که بحکم خدا ایجاب صلوة
بر محمد و بر آل محمد باید فرستاد و در هر وقت جمیع علما گفتند که امام شافعی نماز
را بدون صلوة بر محمد و آل محمد فاسد میشمرده و جمعی گفتند که امام اعظم فرموده
که نمازی که بی صلوة بر محمد مقرون نباشد نکرده حدیث الکافی [illegible] رسول
نکرده که چرا [illegible] سلطان [illegible] و چون در صلوة ذکر نمی کنند در صلوة بر خلفا ثنا
و ذکر می کنند چون علما در جواب [illegible] فرو ماندند سلطان گفت مرا در جواب این
سوال دلیل [illegible] و لیکن چون دشمنان وی [illegible] خدا [illegible]
تعالی [illegible] [illegible] الدین منقطع [illegible]
[illegible] آل پیغمبر [illegible]

بغداد و [illegible]

تحمید الیقین ملغیر خدای تعالی ذکری نمایند و در صلوة بمتابعت پیغمبر صلی الله علیه
و سلم الیقین متعود و مبعوث شده یک آنکه او بان جمیع انبیا و رسل و عمل الشان
مستحق رسنخ و تبدیل بود و استمای احکام دین الیشان علی الدوام لازم نبود
بخلاف دین محمدی صلی الله علیه و سلم که تا قیامت تغیر و تبدیل در آن راه
نخواهد یافت پس بر متابعان آنحضرت لازم باشد که در صلوة متابعت نام
مبارک آنحضرت را ذکر کنند و اولاد نیز ذکر بعد تا بر امت معلوم شود که
حامیان دین محمدی و ناصران و حافظان شریعت احمدی ایشانند
و وارث علوم انبیا و مرسلین اند علوم دین و فرایض اسلام الیشان فرا گیرند
و متابعت و حرمت ایشان لازم شمارند چون سلطان این کلمات را بیان
راند خلایق که در مسجد جمع آمده بودند یک تن بر زبان الصلوة پیغمبر و آل پیغمبر گردند
آنگاه سلطان گفت که چون اول آل محمد علی و فرزند ایشان همه محمدی موعود است
پس ما را است که در ملک محمد مهدی از آن اولادش تصرف نمایم و اگر نمایم
غاصب باشم چون کلمات سلطان بمسامع خاص و عام رسید همه علما آنرا قبول
نمودند بعد از آن علما سلطان امر نمود که چون حقیقت بر این منوال است باید
که خطبه بنام اهل ملت بخوانند و سکه بنام ایشان بر زنند و آنچه علما در این وقت
فتوی نوشته اذعان نمودند این است که الحال تو سلطان مروج دین و شریعت باشد
در سر مائه هشتم امیر صاحبقران است که در امصار و اقطار عالم شریعت را رواج
داده و ... دولت و علما را اعزاز و احترام نموده و با وجود ذریت آل رسول الله
در ملک او تصرف کرده اند چون مکتوب میر سید شریف بمن رسید بنگر معانی
را شکر گفتم و محمد و آل محمد التجا بودم که مرا توفیق تجدید دین و شریعت حاصل
آمد و مکتوب را بخمس نزد میر خود فرستاد و ایشان بر حاشیه همان مکتوب

نوشته بود که محی الدین و الشریعت تیمور صاحب قران ایده الله تعالی بنصره
بداند که این مهمات عظمی و تایید سلطنت کبری که آن قطب السلطنت است
تعالی نفاذ حکم دین و رواج شریعت از زوالی در شده بنوا تا بعزیمت چنان
مکتوب شیخ محفوظ بیرون من رسید تعظیم و احترام سادات علمای اسلام بجا آوردم
و رواج شریعت [illegible] سعی کردم و امر کردم که صورت این مکتوب را
در دفتر وقایع من ثبت نمایند چون تزوک [illegible] رعیت کردم شروع در
کارخانه سلطنت خود نمودم و به توره و تزوک [illegible] سلطنت خود نگاه داشتم
تزوک نگاه داشت [illegible] اول قواعد سلطنت
خود را به دین اسلام و شریعت [illegible] صاحب الاعزاز آن
حضرت استوار داشتم و حفظ مرتبه سلطنت [illegible] تزوک [illegible] کردم که امید
را مایه ای نبود که در سلطنت من دخل تواند کرد [illegible] سپاه و رعیت را در مرتبه
امید و بیم نگاه داشتم و دوست و دشمن را در مرتبه مروت و مدارا داشتم کردار
و گفتار ایشان را به تحمل و تغافل درگذرانیدم و هر کس از دوست و دشمن که التجا به من
آوردند دوستان را در مرتبه نگاه داشتم که بر دوستی خود افزودند و با دشمنان
به مرتبه سلوک نمودم که دشمنی را به دوستی مبدل ساختند و هر که را بر من حقی بود حق
وی را ضایع نساختم و هر کس را به روی شناختم وی را از نظر نینداختم و هر کس از
اوان طلوع دولت و سلطنت من به من التجا آورده بود و در ایام نیکو کاری و بدکرداری
خود به من نیکی کرده بود و [illegible] چون بر تخت سلطنت نشستم ایشان را مرحمت
و احسان خود [illegible] بدیهای که به من کرده بودند نادیده انگاشتم و قلم عفو بر جریده اعمال
ایشان کشیدم [illegible] مقام انتقام [illegible] نشدم و انتقام نکشیدم و بد کنندگان
خود را [illegible] کارها [illegible] شجاعت و مردان کار کرده را [illegible] نمودم

نگاه داشتم

نگاه داشتم و هر صاحب اصیل که از سادات و علما و فضلا را بخود راه دادم و از اسرار
دل خویشتن و پنهان و آشکار نزد مجلس خود [illegible] ایشان [illegible] و رحم و شفقت
[illegible] بخود [illegible] کردم و [illegible] کردم و [illegible] کنم و [illegible]
پیر من بمن نوشت که ابو المنصور تیمور ایده الله تعالی را معلوم باد که کارخانه سلطنت
منوط از کارخانه الهی است که چنان [illegible] و انبیا و [illegible] دارند و هر یک در
مرتبه خود و بکار خود مشغول اند [illegible] مرتبه خود تجاوز نمی‌کنند منتظر امر الهی می‌باشند
پس ترا هم چنین باید که [illegible] و وزرا و لشکریان و عمالان و [illegible] از آن
هر یک در مرتبه خود بوده منتظر حکم تو باشند و [illegible] قوم [illegible]
از ایشان [illegible] تا مرتبه سلطنت تو بنظام و انتظام در آید و [illegible] حفظ مراتب هر چیز
و هر کس [illegible] فعل [illegible] سلطنت را [illegible] پس ترا است که [illegible]
و [illegible] نگاه داری و مرتبه آل محمد را از جمیع مراتب برتر داری و
تعظیم و احترام ایشان بجا آری و افراط را در محبت ایشان اسراف ندانی
که هر چه از برای خدا باشد در آن اسراف نباشد و دوازده طایفه سلطنت
خود را [illegible] والسلام. چون این نامه پیر من بمن رسید هر چه [illegible]
[illegible] بجا آوردم و مراتب سلطنت خود را [illegible] انتظام دادم و مرتبه سلطنت
خود را [illegible] تزوک [illegible] زینت بخشیدم و بدوازده طایفه سلطنت خود
[illegible] تزوک [illegible] سلطنت [illegible]
[illegible] دوازده طایفه [illegible] دوازده برج فلک و
دوازده ماه [illegible] سلطنت خود [illegible] طایفه اول سادات و علما و
مشایخ و فضلا [illegible] مجلس [illegible]
[illegible] بعلوم [illegible] و حکمی و عقلی مذاکره [illegible]

و مسائل مشکله از ایشان استفسار می‌نمودم و همچنین با عقلا و اصحاب تجارب
و ارباب تجربه و حکما و مردم جهان‌دیده پیشینیان را در مجلس خاص خود
با معالم ذات ایشان صحبت داشتم و نفع یافته تجربه‌ها حاصل می‌کردم
و با ارباب دعا التماس دعا داشتم و در خلوت از ایشان دریوزه دعوات
کرده مطالب و مهمات استدعا می‌نمودم و در مجالس و محافل و بزم و قدم
از ایشان هرگز غافل نبودم و در هر جنگ [illegible] ایشان ظفرها می‌یافتم
چنانچه در وقتی که لشکر من به واسطه کثرت لشکر دشمن خارج در جنگ
مضطرب شده بودند میر ضیاء الدین سبزواری که صاحب الدعوات بود
سر به سجده بر نهاده ساعتی دست به دعا برآورد و هنوز دعای وی به اتمام
نرسیده بود که اثر دعای وی ظاهر گردید و چنانچه در وقتی که یکی از فرزندانم
را بیماری ضعیف عارض شده بود دوازده سید دعا نمودند و [illegible]
اند هر یک یک سال از عمر خود به وی بخشیدند و وی صحت یافت و دوازده
سال دیگر [illegible] امرا و سرهنگان و سپهسالاران را در مجلس
خود به قدر و اندازه و مراتب علیا سر بلند داشتم و با ایشان صحبت داشته
سخنان می‌پرسیدم و ارباب شجاعت را که بارها شمشیرها زده بودند و دست
[illegible] داشتم و از نبرد و جنگ در معارک و مهالک و شکستن صف‌ها
و حرب و ضرب و چگونگی‌ها از ایشان سؤالات می‌نمودم و در هر [illegible]
[illegible] ایشان را [illegible] و کما ینبغی از ایشان [illegible] طبیعت [illegible]
[illegible] پیاده و [illegible] دیدم [illegible] شجاعان [illegible] پهلوانان
[illegible] بلند [illegible] و [illegible] و
که [illegible] حکمت [illegible] الغیب [illegible]

[illegible]

گرفتم و سپاه را حاضر نگاه داشتم و علوفه ایشان را پیش از طلب میدادم چنانچه در سابق

قدم تعیین نموده و سپاه را علوفه از گذشته رسانیده به سپاه دادم و سپاه و رعیت را نیکو

بنده نمودم که هیچ یک بر دیگری تعدی و تغلب ننماید و هیچ تعیین نمودم که هر سپاه را علی مراتب

و ریاست کم و بیش مراتب خود نگاه میداشتم که از حد خود قدم بیرون نمیگذاشتند و

مرتبه ایشان را بلند ساخته [illegible] و هر کدام که خدمتی بتوجه [illegible] بالخاص و امتیاز

سپاه از روی شجاعت و تعظیم [illegible] اهل سلاح سپاه را که میراث عیاری میخواستم تربیت

کرده همه بر سلطنت برسانیدم و فرزندان ایشان بر مراتب ایشان می افزودم

داشتم طایفه نیز خردمندان معتمد راسخ الاعتقاد که سروران [illegible] و [illegible] بر امور

سلطنت با ایشان مشاورت و مشورت امور سلطنت با ایشان کنم طایفه را صاحب اسرار

نموده ساختم و امور مخفی و سرهای نهانی خود را بدیشان سپردم و [illegible] طایفه از ارباب

کتاب و منشیان دیوان سلطنت خود را [illegible] ساختم و ایشان را آینه دار

خود ساختم که وقایع ملک و مملکت و سپاه و رعیت را بمن نموده [illegible] ساختند

و خزانه و رعیت و سپاه مرا معمور نگاه میداشتند و رخنه ملک را بتدبیر لایق برمی بستند

و مداخل و مخارج کارخانه سلطنت مرا مضبوط نگاه میداشتند و در تعمیر و معموری

ملک ساعی میبودند [illegible] طایفه حکما و اطبا و منجمان که مصالح کارخانه سلطنت اند

بر خود جمع کردم و باتفاق حکما و اطبا معالجه بیماران میکردم و طایفه منجمان

بر کیفیت ایام کواکب و سیر ایشان و دور افلاک تشخیص مینمودم و باتفاق

مهندسان عمارات عالی بنا نهاده تعمیر کردم و طرح باغات انداختم و طایفه

محدثین و ارباب اخبار و قصص را با خود راه دادم و قصص انبیا و اولیا

[illegible] و کیفیت رسیدن ایشان بمرتبه سلطنت و [illegible]

[illegible] از قصص و اخبار ایشان [illegible]

دیگر وا از هر یک تجربه‌ها پرسیده اشتم و اخبار و آثار عالم از ایشان می شنیدم و از احوال

عالم اطلاع حاصل نمودم و هم ملاقات مشایخ و صوفیان و عارفان خدا می جستم و با ایشان

صحبتها داشتم و فواید اخروی اخذ نمودم و سخنان خدای می شنیدم و ثمر

و خوارق عادات از ایشان مشاهده مینمودم و مرا از صحبت ایشان سرور

و حضور ... دست داد و جمیع طایفه ارباب صناعت را از هر طایفه و هر صنفی

هر ... همراه خود آوردم و در اردوی خود ایشان را وزن دادم که در سفر

و حضر ما یحتاج سپاه را حاضر داشته باشند و ... جهاندیده ... و از

هر ملک و دیار را تسلیم دادم که اخبار ممالک را بمن برسانند و تجاران

و ... را تعیین نمودم که به هر ملک و هر دیار رفته از ختا و ختن

و چین ماچین و هند و هندوستان و بلاد عرب و مصر و شام و روم و فرنگ ... همه

متاع نفیس و تحفه‌های لایق بجهت من بیاورند و احوال و اوضاع و اطوار

متوطنان و سکنه آن دیار را بعرض من رسانند و سلوک حکام هر مملکتی را با رعایا

بخاطر آورده نمود دار سازند تزوک ... از ... جانب و طرف

و ... درگاه من التجا آورد چنین کردم که اول امر نمودم که هر طایفه و هر طبقه را

که سادات و علما باشد اعزاز و احترام نمایند و به مطلبی که ایشان را بوده باشد

با نجاح مقرون گردانند و رعایت احوال ایشان بواجبی نمایند و اگر طایفه سپاه

... باشند ایشان را امان داده فراخور احوال ... احوال ایشان

نمایند و اگر از ارباب معرفت و صناعت باشند در کارخانجات سلطنت

ایشان را ... و سایر الناس را از فقرا و مساکین که استطاعت

... داشته باشند فراخور حال وظیفه مرسوم قرار دهند و حکم کردم که هر که

... الحال ... باشد ... زنده ... الااللی

... المارد

خلل بسیار شده و نیز مزارعی و صنعتی که از رعیتی و مزارعت بی استطاعت شده باشند

مصالح زراعت و عمارت ایشان را بیوتی مقرر دارند و هر طایفه و هر صنفی که بشیوهٔ سپاهیگری

رغبت کنند و پر اسپاهی سازند و سپاهی [illegible] ده شجاع از من اند هر طایفه که باشند

نوکر [illegible] دهند و فرا خور کار تربیت نمایند و امر نمودم که هر کس از هر طایفه

که بمجلس من درآید و [illegible] از خوان نعمت سلطنت [illegible] هر کس را

نظر من [illegible] و نظر من بروی افتاد [illegible] فراخور احوال او بروی [illegible]

دارند و هر کس از گنهکاران ولی گناه که بدیوان عدالت من درآید بروی ببخشند

دو گناه و دیم و سیوم فراخور گناه سزا دهند [illegible] استقلال سلطنت خود

چنین کردم که دوازده چیز را شعار خود ساختم تا با استقلال تمام بر تخت

سلطنت نشستم و بتجربه من رسیده است که هر پادشاهی که این دوازده

[illegible] باشد از سلطنت بهره مند [illegible] اول آنکه گفتار [illegible]

خود باشد یعنی سپاه و رعیت بدانند که آنچه پادشاه میگوید و میکند خود

میگوید و میکند و دیگری را در آن دخلی نیست [illegible] هر که پادشاه بگفتار

و کردار دیگران [illegible] که [illegible] مرتبه سلطنت کرد عمل نکنند اگر چه سخن خوب

از جمیع کس باید بشنوند تا نه [illegible] بگفتار و کردار و در امور سلطنت [illegible]

غالب گردند دوم سلطان را باید که در همه چیز عدالت [illegible] و وزرا

عامل با انصاف [illegible] در خدمت خود نگاه دارند و اگر پادشاه ظلم کند وزیر عامل

[illegible] نماید [illegible] اگر وزیر ظالم باشد [illegible] باشد که خانه سلطنت خراب

گردد چنانچه [illegible] وزیری [illegible] ظالم که بحق و ناحق خبر بسیار از سپاه و

رعیت میگرفت [illegible] ظالم [illegible] وزیری بی انصاف [illegible]

سلطنت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

خود حکم کند که دیگری را زهرهٔ آن نباشد که دران حکم دخل کند و تغییر دهد چهارم به
عزیمت خود ثابت باشد هر کاری که عزیمت کند و فسخ آن نکند تا باتمام
نرسانیدن آن کار دست باز ندارد پنجم جریان حکم است چه حکمی که بکند
حکم جاری کند که هیچ کس را یارای آن نباشد که رد آن حکم کند اگر چه دران حکم
ضرر باشد چنانچه بسامع من رسید که سلطان محمود غزنوی حکم کرد
سنگی بکار من رسید که سلطان در میدان غزنین بینداختند و از آن سنگ سالها
مردم زحمت میکشیدند هر چند بعرض رسانیدند که آن سنگ را از سر راه بردارند
گفت اگر حکمی کرده ام از حکم خود بر نمیگردم و خلاف حکم نمیکنم ششم امور
سلطنت خود را من جمیع الجهات الاستقلال بدیگری نسپارد و عنان اختیار
خود بدست دیگری ندهد که و نیا عذر است و ... نسپارد زیرا که
اگر آن جانب اختیار امور سلطنت نموده متصرف مرتبهٔ سلطنت گردد
چنانچه فتنه‌ای سلطان محمود را ... کردند و ویرا از مرتبه سلطنت خلع
نموده مملکت و سلطنت وی را متصرف گشتند پس باید که امور
سلطنت متعلق بکس نکند بچند کس منتشر که تا هر یکی بکار خود مشغول بوده طمع
در مرتبه سلطنت ننمایند هفتم در امور سلطنت بهر کس سخن بشنود
اگر پسندیده ... در خاطر خود نگاه دارد و در وقتش بکار برد هشتم در
امور سلطنت و سپاه و رعیت بقول و فعل هر کس عمل نکند و از وزرا و امرا
بکمال ... سخنی که شنیده باشد ... در عمل نیاورد
تا آن را تأمل ... ضعف ... ظاهر گردد نهم آنکه باید در سلطنت
سلطنت ... جای گیرد که هیچ کس را یارای مخالفت
او نباشد ... مطیع
کنند دهم

کفایت خود کنند و آنکه به سبب ضعف تنبیه باشد به پادشاه باز نماید و اجرای احکام حکم
چیزی دیگر بجز من باشد که هر آنچه لشکر و رعیت و سلاطین همچنین حکم ایشان را
ندیدم بود امور سلطنت و اجرای احکام خود را بی شریک بدانند و کسی را
شریک سلطنت نگردانند و دوازدهم از حالات اهل مجلس خود آگاه باشند و
به پاسبانی بکار برند که کلمه خواهش حضور ساخته و تقریر باشند و
کفایت به و کرده اند باو تا خبر امرا و وزرا نگویند چنانکه این قصه من بوقوع
آمده چون جمعی از اهل مجلس خاص من با دوستان امرا و وزرای من بودند
تزوک [illegible] تربیت سپاه امر نمودم که چون ده نفر سپاهی اصیل کار کرده
جمع آیند یکی از ایشان که به مزید شجاعت و مردی مخصوص باشد بصلاح و صوابدید
نه نفر دیگر وی را بر ایشان امیر گردانند و وی را اون باشی نام نهند و
چون ده اون باشی جمع شوند یکی از ایشان که کارگذاری و کاردانی داشته
باشد بر ایشان امیر گردانند و وی را یوز باشی نام کنند و چون ده یوز باشی جمع
آیند امیرزاده عاقل اصیل بهادر مردانه را بر ایشان امیر گردانند و وی را
مینک باشی و امیرزاده خطاب دهند و اون باشیان را ممتاز ساختم که اگر یکی
از تابینان ایشان فوت شود یا فرار نماید دیگری را بجای وی تعین سازند
و همچنین یوز باشیان اون باشی را و مینک باشی یوز باشی را تعین [illegible] فوت و غیبت
یا فرار نموده نصب کردن دیگری را بجای وی حسب سازند و همچنین امر کردم که در جای
[illegible] امور سلطنت حکم مینک باشی بر یوز باشی و حکم یوز باشی بر اون باشی
و حکم اون باشی بر تابینان جاری باشد و اگر خلاف نمایند سزا رسانند و اگر
[illegible] تعاطی نمایند و خرج [illegible] عوض [illegible] داده [illegible]
[illegible] مقرر کردم که [illegible] سپاه [illegible] مینک باشیان و اون باشیان [illegible]

نیز مقرر کردم اینکه علوفه جات سپاه به شرط خدمات و سپاهیگری بهای اسب و
مقرر باشد و علوفه یوزباشی‌ها و اینکه از چهار و ده اسب تا چهار اسب معین باشد و علوفه
اون باشی ده چندان علوفه تابینان وی باشد و علوفه یوزباشی ده چندان
اون باشی و علوفه مینکباشی سه برابر علوفه یوزباشی معین باشد و حکم کردم
که هر یک [illegible] جا به جا بر تواجی نمایند ده یک از علوفه وی کم نمایند و
امر نمودم اون باشی به تصدیق یوزباشی علوفه بگیرد و یوزباشی به تصدیق مینکباشی
و مینکباشی به تصدیق امیرالامرا علوفه بگیرد و امر نمودم که علوفه امیرالامرا
علوفه تابینان ایشان باشد و همچنین امر نمودم که علوفه دیوان بیگی و وزرا
ده یک امرا باشد و علوفه [illegible] ولات [illegible] و قلعچیان از هزار تا ده هزار
مقرر باشد و علوفه مجلسیان از سادات و علما و فضلا و حکما و اطبا و منجمان ان م
و ارباب قصص و روایات فراخور نسبت ایشان سیورغال و وظیفه و علوفه
معین دارند و علوفه پایوکان و خدم و خدمتکاران از صد تا هزار مقرر نمایند و امر کردم
که امیرالامرا به تصدیق دیوان بیگی و وزرا علوفه بگیرد و عرض مراتب علوفه هر یک
دیوان بیگی و وزرا العرض به من رسانند و تنخواه دهند و امر نمودم که برات علوفه هر یک
از سپاه و حشم [illegible] به ایشان رسانند و در پشت همان برات وصول آن مبلغ
بنویسند [illegible] تنخواه رسانیدن علوفه سپاه امر نمودم که کتاب العلوفه
و قلعچیان [illegible] را سرآورده نمود و مبلغ [illegible] را در دیوانخانه
[illegible] رسانند و علوفه سپاه و [illegible] امر نمودم که گذشتن سال
[illegible] نمایند [illegible] علوفه ایشان را از خزانه تنخواه دهند و امر نمودم که علوفه
اون باشی و یوزباشی [illegible] سال [illegible] به تقدیرات بنویسند و مینکباشیان
را [illegible] عالیات [illegible] امیرالامرا [illegible] ولایت

مقرر نماید

مقرر نمایند و امر نمودم که قسمت ولایات بدین طریق نمایند که جمیع حاصل ولایات
و ممالک را تقسیم نمایند و به سپاهیان کم و زیاد منقسم سازند و آن سپاهیان را از
بدارند و هر یک از امرا و منکباشیان که سپاهیان بوده باشند و اگر از علوفه خود زیاده
باشند دیگری را بخود شریک سازند و اگر کم باشد سرانجام دیگر بجا برسانند و امر
نمودم که امرا و منکباشیان در تحصیل مال و جهات از رعیت بیشتر از مال
الامان و ساوری نه نمایند و شیوه طلب بیار ندارند و هر مملکت را که تیول بدهند دو
وزیر بدان مملکت تعین نمایند که یکی جمع ولایت بنویسد و نسق رعیت نماید و خرج محاصل
رعیت را ملاحظه نماید و جاگیرداران ظلم و تعدی بر رعایا نتوانند کرد و آنچه از ولایت تحصیل
شود در مداخل جمع نماید و وزیر دیگر مخارج بنویسد و به سپاه قسمت نماید و امر کردم
که تیول به هر یک تا سه سال بحال بگذارند و بعد از سه سال ملاحظه نمایند اگر ملک آباد
و رعایا راضی باشند بحال خود دارند و اگر بر خلاف این باشد آن ولایت را خالصه
گشته تا سه سال آن جاگیردار را علوفه ندهند و امر نمودم که مال از رعیت به بیم و ضرب نرسانند
تحصیل نمایند بچوب و شلاق چه حکم حاکمی که از چوب و شلاق کمتر باشد آن حاکم [لایق]
حکومت نباشد و امر است علوفه فرزندان و نبایر امر نمودم که فرزند اولین که محمد
است و ولی عهد من باشد دوازده هزار سوار را علوفه و ولایت بگیرد و فرزند
دومین که عمر شیخ است ده هزار سوار را علوفه و ولایت بگیرد و فرزند سیومین که
میرانشاه است نه هزار سوار را علوفه بگیرد و بر ولایت متصرف گردد و فرزند
چهارمین که شاهرخ است هفت هزار سوار علوفه و ولایت بگیرد و نبیرگان بقدر
پنج هزار دیگر هزار تا هفت هزار سوار را علوفه و ولایت بگیرند و دیگر جماعت
که نسبت قرابت داشتند در خور حالات و استعداد و امارت و قابلیت لایق مرتبه امیر
الامرائی تا امیر مقدم ... بیکی مرتبه بمرتبه رسانیده و علوفه از حد خود تجاوز ننمایند

علامت طغیان ظاهر شود محافظت کردند در باب سلطنت فرزندان و نبیرگان و خویشان

و امرا نیز این معنی را امر نمودم که اگر ایشان فرزندان کلی مدعی مرتبه سلطنت شوند

در کشتن ایشان [illegible] و جرات نکنند و اعضای ایشان را ناقص [illegible]

[illegible] بیکار شوند و از دعوی خود باز آیند تا در ملک خدا فساد نشود و [illegible]

[illegible] ولایات ایشان را امر ولایت سازند و امرا که حصار مملکت اند

اگر در دولت من نفاق کنند ایشان را از امارت معزول گردانند

دیگر از ایشان کاری بظهور رسد که از آن کار فسادی در ملک ظاهر شود [illegible]

امر [illegible] امور [illegible] کارهای نمایند اهل نویسندگان سازند و اگر

[illegible] تقصیری و کوتاهی از ایشان بظهور رسد [illegible]

و [illegible] امر نمودم اگر در امور سلطنت قوانینی از ایشان [illegible]

شود و [illegible] سلطنت [illegible] نموده باشند در کشتن ایشان تعجیل نمایند و [illegible]

کنند که [illegible] ایشان همچنان اند اول راستی و درستی [illegible]

[illegible] محک امتحان تجربه نمایند [illegible] و مفسدان و مغرضان بسیار باشند که از روی

[illegible] طمع امرا [illegible] راستی [illegible] تا کار خود را ساخته گردانند

[illegible] دشمنان دولت را تسلی نمایند و [illegible]

جان [illegible] سازند و [illegible] حصار مملکت [illegible]

[illegible] و [illegible] را تطمیع کردند که

امیر ایکو تیمور و امیر جاکو [illegible] دولت من [illegible]

[illegible] ایشان [illegible] می گفتند [illegible]

[illegible] نفاق [illegible]

[illegible]

دانش

دلش تصنیف [illegible] با نخلان و دروغ [illegible] تا انکه و حالات [illegible] تحریر
نکرده امر [illegible] نموده ام [illegible] عنایات [illegible] امیر [illegible]
[illegible] که مالی که خزانه [illegible] انکه [illegible]
نمایند و اگر [illegible] علوفه تصرف نموده باشند با تمام [illegible]
علوفه [illegible] علوفه [illegible] نمایند اگر [illegible] گرفته
باشند [illegible] تحصیل نمایند [illegible] اعتبار [illegible] اعتبار
نموده [illegible] باشند انکه [illegible] لازم [illegible] نخلان [illegible]
[illegible] باشند [illegible] باشند [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] گفت که تو [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] کنند [illegible]
[illegible]
[illegible] استطاعت [illegible] حاکم [illegible]
خواب [illegible] باشد [illegible] نموده ام که بعد از ثبوت گناه اگر [illegible]
[illegible] سیاست [illegible] سیاست کنند [illegible]
[illegible] باشند هر کس [illegible] رسانند [illegible] مال [illegible]
[illegible] مال [illegible] باقی [illegible]

نگفتن چشم کور کردن و نقش بینی بریدن و شراب خوردن و فنا کردن ایشان کنند
گفتی [illegible] قاضی اسلام و قاضی احداث اخلاص نمود و انچه [illegible]
شرعی باشد به قاضی اسلام و [illegible] نماید و انچه عرفی باشد قاضی احداث تحقیق
کرده بعرض میرساند [illegible] و در امر [illegible] تنها [illegible] صفت
نعتشان [redacted] ان [illegible] نجابت دوم عقل و کیاست سیوم سلوک و
معاشرت با سپاه و رعیت چهارم مردانگی و مسابقت [illegible] صفت
موصوف باشد وی را قابل مرتبه وزارت دانند و وزیر [illegible] سازند
عنان امور مملکت و سپاه و رعیت بقبضه [illegible] سپارند
[illegible] کامل الصفات [illegible] باشد [illegible]
[illegible] صفت
[illegible]
[illegible] نجابت و اصالت [illegible] و نفاق [illegible]
و نام [illegible] از سپاه و رعیت [illegible] اگر
[illegible] سلوک [illegible]
و [illegible] کشت [illegible]
[illegible]
[illegible] وزارت معزول نماید [illegible]
[illegible] وزارت [illegible]
[illegible] دولت [illegible]
[illegible] نظام الملک [illegible]
[illegible]
بر [illegible]

علقمی

بشومت اعمال شرارت بد نفسی وی بنای سلطنتش رو بانهدام آورد و همچنین
مستعصم بالله عباسی شقی را که بصفت حسد و کینه موصوف بود وزیر خود ساخت
بود که از خلیفه و مظاهر دولت پشیمان شد و عاقبت خلیفه را بازی داده هلاکو خان
را ترغیب نموده بر سر خلیفه آورده و دیار اسلام را [illegible] ساخت و رسید بخلیفه آنچه
رسید پس وزیری را اختیار نماید که امین و نجیب و نیک صفات و نیکو
کار باشد که [illegible] خطا نکند و به اصل وفا نماید و هر وزیری که از راه سلامتی
نفس و راستی بامر وزارت قیام نماید و امور ملکی و مالی را از راه صواب و
دیانت پرداخت کند وی مراتب [illegible] رسانند و وزیری که بد نفسی شرارت و بد
معاملات را انجام دهند و باشد که خیر و برکت از [illegible] سلطنت برخیزد و وزیر
آن وزیری باشد که به درشتی و نرمی کار کند نه بسیار درشت باشد و نه بسیار نرم
اگر بسیار نرمی بکار برد [illegible] طلبان و طماعان وی را فریب دهند اگر بسیار درشتی
نماید از وی بگریزند و بوی رجوع ننمایند پس وزیر دانا حضوری باشد که کارخانه
سلطنت به حسن سلوک و نیکی نظام و انتظام دهد و امور سلطنت تحمل
و بردباری بکار برد و معاملات را به درشتی و نرمی فیصل دهد و این قسم وزیر را
شریک دولت [illegible] دولت سلطنت ملک و خزانه و لشکر تمام باشند
و این [illegible] وزیر دانا اصلاح [illegible] انجام یابد و وزیری جامع الاخلاق و وزیری باشد
که [illegible] تعلق [illegible] خود راه ندهد اگر کینه دار و منافق
باشد [illegible] دولت سازکاری نماید و خزانه و لشکر
[illegible] وزیر عامل وزیری باشد که رعیت را بیکدست کرده و سپاه را
[illegible] نماید [illegible] که نباید داد و ندهد و حزم و احتیاط را
[illegible] معامله نماید و نظر بر عواقب امور کند و [illegible]

و هیچ وقت مهمات خصم را در مقابله خود نه بیند و در پیکار و آن کار گذار و دبیری شد
که محمودی مملکت و غایت همت و جمعیت سپاه و توفیر خزانه را منظور دا
باشد عطاهای که دولت سلطنت بخلق رسانند تمشیت او در سعی نماید و اسعی او
بسلطنت ضرر رسانند منفع [illegible] عمل و جان مساعی باشد و مهمات سپاه و رعیت را
بر وجه خیر و صلاح بانجام دهد و دیگر نیکو محمود وزیری باشد که اعمال خویش غالب بر
افعال شروری بود و همین مساعی رسند که افعال ذمیمه [illegible] اقدام بر اعمال
خیر خویش بوده در انوشیروان گفته و می را دو هیچ گروهی از عمال الهی بری نگفت همین
که هر دولت ملکشاه را ندو صادر میشد و نه بینایی خداوند نفعی میبیند برابر
رنج است و [illegible] رسید که علی بن یقطین که وزیر هارون رشید بود چون نفع و کار
خلق خدا [illegible] رسید که اراده ترک وزارت نمود یکی از ائمه دین
گفته است که بر درگاه خلیفه ملازم امر وزارت باشی و جدائی اختیار نکنی که امداد
و نفعی که به بندگان خدا میرسانی سرآمد جمیع اعمال و افعال حسنه تو باشد چنین
شنیدم که چون از حضرت رسول صلی الله علیه و سلم سوال کردند که اگر شما به نبوت
و رسالت مبعوث نمی شدید ایام عمر را باشتغال چه چیز بسر میبردید فرمودند که خدمت
سلاطین اختیار میکردم تا بخلق خدا نفع رسانم از آن جهت بود که وزارت و سپهسالار
[illegible] خلیفه [illegible] را قبول کرده [illegible] امداد خلق نمایم [illegible] کاری
خلق خدا [illegible] مرتبه سلطنت [illegible] وزیری که [illegible]
[illegible] مملکت [illegible] محترم [illegible]
[illegible] صاحب السیف و القلم [illegible]
[illegible]
[illegible]

باطنی و مشکلی که باشد با نفس اید بر میاید و تدبیر و مکیدت این لشکر را آسان
کیردانا بیند و ... بهفت ... سند تدبیر و حکمت عقل و فکر باید خیاند
خیال چیند ... بعضی غزالی ... و ... و خانه ... بازگشت
تدبیر ساعت عزیز الدین کرده بود ... بود تدبیر مشغول کرده بس رسانیدند عقل
را بید ... و چشم ... و ... شیند ... قوت ... با سپاه از روی شجاعت
و مردی با حرب ... در میان ... با ایشان ... سلطنت با نظم جهانبانی نظام الملک
... گشت ... تدبیر صواب ... و ... و وزیری را شکوه
... انده ... و ... گفتند ... بود ... که ... مهند ... عقل با
اگر پادشاه ظالم باشد و وزیر عادل ... بود ... و لیکن
اگر وزیر ظالم باشد ... بود که سلطنت را ... مرد خردمند
... و ... که ... و ... مردم ... خاص الخاص من بودند
... و این مردم ... با جلالت ... عقل و کیاست و تهور و
شجاعت و تدبیر و حزم و احتیاط و ... و عاقبت اندیشی موصوف بودند
و از برای ... گردم اگر یکی از ایشان را موت ... فوت پیش آید
آن کس جانشین وی باشد ... منتظر الامارت نام نهادم و ...
... عقل و هوش و تدبیر ... و ...
... و هر ... که ... بودند
... و ... و ... جنگ
... و ... را ... صفوف
... امیر الامرا او تواند بود
... مقام ... باشد شوکت و مهابت ... لشکر را

کار فرماید هر کس که کفایت وی کند تواند که سیاست نماید و امر نمودم که اجر
نمایند و هر چند کس که باشند یک نفر امیر الامرا مقرر است که حکم وی
بر سپاه و لشکر و مملکت و سایر سپاه جاری باشد وی در حفظ و نسق
مملکت و مردم لشکر صاحب عزت و ناموس بوده بدین ترتیب
امارت دادم امیر اول را امارت ده کس و امیر دوم را امارت صد کس و امیر سوم
را امارت هزار کس دادم و همان ده هزار کس را پیاختم همچنین
امیر چهارم و پنجم تا سیزدهم هزار چهار هزار پنج هزار کس سرکرده ساختم تا دوازده
امیر همین ترتیب بر شش هزار کس تا دوازده هزار کس امیر ساختم و هر یک
نیز هنگام امارت نایب و بکری مقرر نمودم چنانچه امیر اول نایب امیر دوم
و امیر دوم نایب امیر سوم تا امیر دوازدهم نایب امیر سیزدهم ساختم و
امیر دوازدهم نایب امیر الامرا باشد و امیر الامرا نایب من باشد تا اگر
نقصی پیش آید نایب قائم مقام وی گردد و لشکر را سیصد و سیزده سر علم
نمودم که ضبط و ربط اول باشی نامیده صد کس را یوزباشی و صد کس
منک باشی مقرر کردم که هر وقت جلد و یلغار امیر الامرا منک باشیان و
یوزباشیان و اول باشیان خبر رسانند و کار اول باشی را به یوزباشی
نرسانند همچنین کار یوزباشی را به منکباشی و کار منکباشی را به امرا و کار امرا
با میر الامرا نرسانند مهمی که اول باشی بانجام رساند یوزباشی محتاج نشوند
و مهمی را که یوزباشی برآید منکباشی محتاج نکردد و به هر یک
شمشیر کمر انعام و خلعت کار طلب باشد یوزی ابراهیم ... و کمر
به دستور شمشیر و طبل ... امر نمودم که ده هزار را شمشیر و نمایان ..
باشند و شمشیر اول همون باشی نامیده و کمر دیم یوزباشی گشته و شمشیر

سیوم منکباشی

سیوم سپاهی که صف شکند و اولوس اون باشی را در همت بیز اول اون باشی

که برابر سید نمود که کنکاش جنگ را منظور ندارند که او هم شاه خود بیز بنده لیس

نظر به اطاعت بیکی بیک سپاهی هم باید کرد و منکباشی چون بسر بیست

نوکری را [illegible] امیر اول کرده اند امیر اول چون صف شکنی نماید امیر دویم

[illegible] باین بعد امیری که [illegible] کرده فوج شکنی کند از مرتبه وی بالا

تر ترقی فرمایند و سپاهی [illegible] شمشیر زنند علوفه ایشان بیفزایند و هر سپاهی

که در وقت ناپیدائی کردانند وی را کنکاش ننهند و اگر مضطر شده رو

گردان شده باشد معذورش دارند و اگر دلاحیه دی علیه کرده باشد [illegible]

او ولی بدهند و هر سپاهی که شمشیر زند و زخم بردارد [illegible] اضافه بدهند و اگر

زخم بردارنده و گردان شده باشد وی را تحسین [illegible] و زخم خوردن وی را

اعتبار کنند که اگر وی به غنیم نرسیده باشد از غنیم بوی رسیده و زخم و

کمو که حال وی باشد و حق سپاهی را ضایع نسازند و سپاهی که بجیره کار بیند

وی را از علوفه و مرتبه محروم و معزول نگردانند و کار سپاه را پوشیده نگزارند و مردم

سپاهی که در حیات ناتی نمود [illegible] خالی میفرو نشند مستحق علوفه [illegible]

انعام و تربیت [illegible] را از انعام محروم سازند و کار ایشان را پوشیده ندارند

بلی دانسته [illegible] کرده باشند و امر نمودم که هر امیری و وزیری و سپاهی که حق نمک

به دولت [illegible] باشد [illegible] نشکست [illegible] املاک [illegible]

یا شمشیری زده [illegible] حق خدمت وی را منظور دارند و حق وی را ادا نمایند

[illegible] سپاه را [illegible] ایشان [illegible] ایشان بگویند

[illegible] بعد [illegible] سلطنت [illegible] بعد از ایشان فرزندان

ایشان قایم مقام ایشان نمایند و امر نمودم که هر سپاهی از جانب [illegible]

کرده و وی را بکشند و مگذارند که آزرده نمایند اگر نوکری قبول کنند نوکر سازند و الا رها کرده بگذارند

چنانچه من چهار هزار سپاهی را آزاد کردم و هر سپاه که از ایشان … نمک شناختند

و حق نمک بجای آورد و خواه از روی اختیار خواه از روی اضطرار التجا

نماید که بدرگاه من آورد و بر وی اعتماد نمایند و عزیز دارند که وفاداری و حق شناسی

نوکر کرده و حق نمک بجا آورده چنانچه من شیر بهرام کردم که وی در جنگ

امیر حسین با من در جنگ رو برو شد و شمشیرها نمایان زد و چون از روی اضطرار

بمن پناه آورد وی را احترام کردم و ملک بوغا در جنگ بیرم با من سرکشید

و من پیش از جنگ بوی پیغام دادم و خواستم بطرف خود بکشم و وی نمک

تغلق تیمور خان را فرو … نگذاشت و لشکر آرایی کرده با من جنگ مردانه

کرده هزیمت یافت … وقتی که از روی اختیار بمن التجا آورد و در اردو

نمودم قدر و رتبه وی را بلند ساختم و مشمول عنایت خود گردانیدم و چندان

عنایت کردم که آنچه در خاطر داشت فراموش کرد و وی را در هر مجلس از من

رخصت یافتی می‌گفتم چون مردی بود در دولت من کارهای مردانه

بجای آورد ما را ممنون ساخت و در … ایلغار که با قرا یوسف مقابله

دفعات وقتی که سپاه من مضطرب گشته بودند وی … از سرپای …

نشد قرا یوسف را سر نیزه کرده بلند ساخت … قرا یوسف نام نهاد

و در لشکر … که قرا یوسف کشته شده لشکر او را … در قلب فوج

قرا یوسف هجوم آوردند و قرا یوسف را هزیمت داد و من فتح قرا یوسف

تمام به وی نوشتم و بر مراتبش افزودم و هر که تربیت … امرا … را

سپاه … تربیت با انعام و … امر کردم که … سپاهی که ملکی را مسخر گردانند

یا لشکری را شکست دهد وی را … چیز امتیاز دهند خطاب و طبل و نقاره

و ویرا ایالت

بدو سپاه بعهد تعقب کنند و شکوه دولت و سلطنت دانند و مجلس ملک تیمور داخل

نمودند و نیست کسی که با تیمور التماس نمایند و علما را تابع وی گردانند و امیری که روزی

با من جنگ کرده [illegible] شکست [illegible] خاقان را شنیده ام او را بهمان روش نوازند

چنانچه امیرزاده تیمور اکبر پسر من خان تعین نمودم و بر او شکست داده بوی توران

دادم و علم و نقاره داده ام و بدین شوکت دولت خود ساختم و وزیر و مشیر خود

گردانیده ام و در تعیین خود داخل گردانیده ام [illegible] بدنامی در پیشم [illegible] امر ایشان بوی

تابع گردانیده ام [illegible] این سخنان گفتند که [illegible] خان [illegible] عبارت

همه احوال [illegible] خود متصرف شده و از این سخنان [illegible] بوی [illegible]

[illegible] چند لیکن قصه بهرام چوبین که بسامع من رسیده [illegible] بر دل داشته بودم که چون

خاقان [illegible] خونخوار بر سر [illegible] انوشیروان [illegible] بهرام چوبین

را که وزیر و مشیر [illegible] انوشیروان بود با [illegible] بیست هزار [illegible]

خاقان فرستاد و [illegible] خاقان [illegible] قتال و جدال

نمود تا آنکه خاقان را شکست داد و حقیقت را [illegible] عرضداشت نمود و غنایمی که بدست

آورده بود بخدمت [illegible] فرستاد [illegible] غمازان که در مجلس [illegible]

[illegible] غنایمی [illegible] گفتند که [illegible] در میان نگاهداشت [illegible]

کلاه مرصع [illegible] خاقان را خود متصرف شده [illegible]

[illegible] پوشیده داشت و سخن اهل غرض و ارباب افترا

را [illegible] و گناهکار ساخت و از برای وی [illegible] زنان

[illegible] و زنجیر فرستاد [illegible] طوق در گردن و زنجیر در پای کرده لباس

زنان پوشیده و امرا و سران سپاه [illegible] طلب نمود [illegible] داد و چون

[illegible] سپاه [illegible] نمود [illegible]

والی خود را از اخلاص من بی‌خبر [?] برگشته با تغتمش [?] بهرام چوبین مدد بنگاه [?] فرستاده میرا
ز نفس قتل نمودند و خسرو پرویز را بر تخت سلطنت علامت بنشانید
چنانچه این تجربه در داشته بودم بجهت این که مطعون سپاه نبودم امیر ایکو تیمور را
علیحده نوشته مخصوص داشتم و بار بانعام و اکرام و اموال و اشیای که از اتوقتمش خان دشمن
غنیمت شد بعد خود جمع آورده امیر ایکو تیمور و دیگر بهادران و سپاهیانی
که همراه وی شمشیر زده بودند انعام فرمودم و امر نمودم که هر سپاهی
در هنگام جنگ خود را نگاهدارد و فوج مقابل خود را بشکند در مرتبه پیش
بیفزایند چنانچه تمامان بهادر خود را در جنگ تقتمش خان بعمده ارسانیده
علم و نقاره [?] امیر ایکو … زخمها برداشته بودند … ان وی خواستند
که کاره مرا بپوشند … معاف من نکنند که از کاره‌ی چشم بپوشم و لوی
امارت دادم و تربیت کردم و علم لوی ارزانی داشته و امر نمودم که
چون یکی از نوئینان اتمان و یوزباشیان و منکباشیان فوج شکنی نماید
در جلدوی اولون یکی حکومت شهری بدهند و در جلدوی یوزباشی حکومت
الکائی ارزانی دارند چنانچه برلاس بهادر … باشی بود در جنگ تقتمش خان
بغنیم خود بر دستبرد شد و فوج غنیم را شکست داد حکومت مملکت حصار شادمان را
بوی مقرر داشتم و امر نمودم که چون منکباشی فوج غنیم خود را شکست دهد میرا
و الی مملکت گردانند چنانچه حمزه آنزاد [?] در جنگ … سپاه …
… افغان را هزیمت داده بودند … مملکت
… شنیدم و امر نمودم که … ملکی …
گردانیده از تعرف غنیم برآورده بن مملکت را تا سه سال به انعام وی مقرر
داشتم و امر کردم که بهادری که شمشیر زند کلاه یا لباقه مرصع و کمر شمشیر و

اسب بجلدوی

بیست یکی و دو قشون [illegible] مرتبه اون باشی اختیار دهند تا آنکه شمشیر
و دو تمام [illegible] هر مرتبه یوزباشی به مینگباشی برسد [illegible]
نمودم که هر یک از امرای دوازده گانه یک علم و نقاره بدهند و به امیر الامرا
علم و نقاره و تومان طوغ و چترطوغ ارزانی دارند و مینگباشی را طوغی و نفیری
بدهند و یوزباشی و اون باشی را طبل بدهند و به امرای اویماق برغو ارزانی
دارند و حکم کردم که هر یکی از امرا اگر فتح لشکری نمایند یا ملکی مسخر سازند اگر
امیر دوم باشد بمرتبه امیر سوم رسانند و اگر امیر سوم باشد بمرتبه امیر چهارم رسانند
همچنین تا امیر دوازدهم که اگر امیر دوازدهم باشد امیر الامرا گردانند و علم و طوغ و
نقاره بدهند چنانچه به امیر اول یک طوغ و به امیر [illegible] سیوم [illegible] و به امیر
چهارم چهار طوغ و نقاره بدهند تا آنکه خود را امیر [illegible] طوغ و چترطوغ رسانند
[illegible] و سرکار سپاه [illegible] مقرر ساختم که [illegible] سپاهی [illegible] یساق پانزده نفر
یک خیمه بردارند و هر یک نفر دو اسب و کمانی و ترکشی و شمشیری و اره
و [illegible] قشی و جوال و [illegible] و تیر [illegible] سوزن و یک چرم [illegible]
بگیرد و سپاهی [illegible] هر پنج نفر یک خیمه بردارند و هر یک نفر جوشنی و خودی
و شمشیری و ترکشی و کمانی و [illegible] خود را موافق ترتیب [illegible]
و اون باشیان هر یک خیمه [illegible] و شمشیری و کمانی و پنج [illegible]
با خود داشته باشند و یوزباشیان هر یک [illegible] و [illegible] اسب [illegible]
و ترکش و کمان و گرز و [illegible] و زره و [illegible] و مینگباشیان
هر یک خیمه و سایبانی [illegible] و جوشن و خود و نیزه و شمشیر و
[illegible] و تیر هر چه قدر تواند [illegible] و امیر اول خیمه [illegible] و [illegible]
سایبان [illegible] خود و [illegible]

بیکدیگر مدد نمایند و همچنین امیر دوم و سیوم و چهارم تا امیر الامرا در خور مرتبه خود سایبان خود را از خیمه و تاق و سایبان و کاهبان برپا نمایند امیر اول یکصد و ده اسپ و امیر دوم یکصد و بیست اسپ و امیر سیوم یکصد و سی اسپ و چهارم صد و چهل سر اسپ تا امیر الامرا که از سیصد کمتر نمیشود و ملکی و پیادگان هر یک شمشیری و کمان و تیر و ترکش و آنچه توانند کم و زیاده همراه بگیرند و هر وقت جنگ کمتر از آنچه تزوک بسته شده باشد از ایشان نباشند تزوک یاساق حضور و مجلس نیز مقرر نمودم که در مجلس بزم سپاهیان و اوزون و مینگ باشیان و یوزباشیان و اون باشیان را کلاه و موزه و سر موزه و جامه گریبان دار و یکدو شمشیر بدین انجمن حاضر نماید و دوازده هزار قلیچی شمشیر بند بدیوانخانه برای یاساق و سلاح در همین وقت رو و پیش دیوانخانه در کنگاش حاضر باشند بدین ترتیب که هر شب هزار کس از ایشان در یاساق حاضر باشند و بر سر صد قلیچی یوزباشی مقرر نمایند و یساقی ایشان را بدهند و امر نمودم که صد مبارک زدیم هر یک از دوازده هزار کار آمد و مینگ باشیان و یوزباشیان و اون باشیان در لشکر یساقی در ده هزار سوار جلو دار یک اسپه یک روز در پیش خیمه‌های خود حاضر باشند و این دوازده هزار سوار را در چهار فوج بساخته فوجی در برانغار و فوجی در جرانغار و فوجی در قول و فوجی در عقب تعین نمایند و لوچمک بنوبت بمقدار نیم فرسنگ از اردو سر آمده بنشینند و همیشه قراولان چپ و راست از سپاهیان ضعیف قرار داده و قراولی را تعین نموده سر رشته احتیاط و هوشیاری از دست ندهند و برسانند و امر نمودم که بهر طرف از اطراف لشکر و اردو کوتوالی مقرر

باشند از اردو

باشند که خدمت [illegible] نگاهبانی اردو و ایشان متعلق باشد و در سوم از [illegible] بار
نگرفته باشند و اگر خبری از اهل اردو و نزدیک رود جواب گویند و امر
نمودم که چهار فوج چپقونی تعین نمایند که چهار فرسنگی لشکر را بقید ضبط در
آورند و [illegible] مشغول و مجروح [illegible] نشوند از عهده برآیند و اگر [illegible]
نزدیکی رود جواب گویند و امر نمودم که سوم حصه لشکر خدمت نگاهداشت
سرحدها مقرر باشند و دو حصه در خدمت رکاب خاص حاضر باشند
[illegible] وزرا امر نمودم که چهار وزیر در دیوان حضور مقرر باشند اول وزیر
مملکت و رعیت این وزیر مهمات و معاملات مملکت و احوال رعیت
و حاصل و واصل ولایات و مداخل و مخارج ولایات و معموری و نسق
ملک بوی رسانند دوم وزیر سپاه که علوفه سپاهیان و تنخواه ایشان را
بعرض رسانند و از احوال ایشان آگاه باشد که پریشان نشوند و عرض احوال
سپاه را متعرض دارد و سیوم وزیر [illegible] که اموال غایبی و خوالی
و فراری [illegible] و زکوة و باج اموال آیندگان و روندگان و مواشی و مراعی
و [illegible] علیحده که آنچه از این مداخل جمع آید ضبط نموده بطریق امانت نگاه دارد
و آنچه اموال غایب و اموات باشد به وارثان ایشان برساند [illegible]
[illegible] سلطنت که همه مداخل و مخارج و جمع و خرج خزانه و دواب آگاه باشد
و امر نمودم که سه وزیر [illegible] و مملکت [illegible] تعین نمایند که سر رشته معاملات
مالی و ولایات نگاهدارند و این هفت وزیر تابع دیوان بیگی باشند که مهمات
و معاملات [illegible] با اتفاق دیوان بیگی انجام داده بعرض رسانند
[illegible] و امر نمودم که عرض بیگی مقرر باشد که عرض احوال سپاه و رعیت و دادخواهان
و [illegible] معموری ملک [illegible] و آنچه از مهمات فیصل یابد و بانجام رسد بعرض

رسانند و امر نمودم که صدر الصدور کیفیت حالات سادات و ارباب وظایف

و موقوفات بعرض رسانیده باشد و قاضی اسلام امور شرعیه و قاضی احداث

امور عرفی را بعرض رساند و امر نمودم که در مجلس خاص امور کلی و مهمات

مملکت و تغییر و تبدیل و تعیین سپاه و امرا و شاهزادگان و تقدیرات لشکر رسانیده

و امر نمودم که منشی محرم که صاحب اسرار تواند بود حاضر باشد که بقلم درستی

مخصصات منشورات و احکام را نوشته باشد و امر نمودم که مجلس نویسان

تعیین نمایند که نوبت بنوبت در دیوان مجلس حاضر بوده و آنچه از مهمات

و معاملات فیصل یابد و مشخص شود صورت واقعه را نوشته نگاه دارند

و آنچه بعرض رسد و هر حکم کنم و آنچه در مجلس مذکور شود از امور کلی و جزوی

همگی را بقلم در آورده داخل وقایع من نمایند و امر نمودم که بهر کارخانه از کار

خانهای سلطنت نویسنده تعیین نمایند که اخراجات و مخارج یومیه را می

نوشته باشند و نیز کتاب ایالات اموال ... و فتوحات و ...

امر نمودم که امیر الوس و تومان بیگی ... ق از هر خرگاه یک سوار و از

ده الجوق یک سوار و از ده سر خانه یک سوار مقرر کرده اند که ... همراه

بگیرند و اگر چه ... که بدان اقامت داشته باشد در وجه علوفه ایشان

مقرر باشد یا مواجب ... برسند و ایشان فراخور ...

و قوت مایحتاج خود با سوار در سپاه تا ظفر آورند. امر نمودم که ...

که بحیطه و ضبط ... و ... تمغا نمایند ...

باشند ...

... امرا ...

امیر ... داده که ... مملکت ... و امیر ...

و امر سلطانی

دیگر آنکه بنا الیقین چون سرحد و مملکت بدرانی دو رشتم و صد اندر دیگر را

از الوس برلاس امیر منبک باشی ساختم و امیر جلال الدین برلاس

امیدوار کردانیدم و امیر ابوسعید را امیر تومان کردم و از الوس ترخان امیر بایزید را

امیر تومان ساختم و بیست نفر از ایشان را یوزباشی نمودم و از الوس ارغون باس

خواجه را امیر تومان کردم و بیست نفر را منبک باشی و یوزباشی و اون باشی

مقرر نمودم و از الوس جلایر توک تیمور و شیر بهرام را امیر تومان و منبک ساختم و

بیست نفر را یوزباشی و اون باشی کردم و از الوس توقچی ارکناتو بردیکی را امارت

دادم و از الوس ... ولدی تابان بهادر و ... بهادر را امارت دادم و از

الوس مغول تیمور خواجه اغلان را مرتبه امارت بخشیدم و از الوس

سلدوز ... بهادر را امارت دادم و از الوس طغای علی درویش را

امارت دادم و از الوس قبچاق امیر ساربوغا را امیر ساختم و از الوس ارلات

امیر موید را که خواهر من در حباله وی بود امیر الامرا ساختم و سلاجی بهادر

را امیر کردانیدم و از الوس تاتار کونک خان را امارت دادم و بیست و هشت

اویماق دیگر که ... ایشان را امیر الوس ساختم که در وقت یساق

جارچی ... موافق تزوک سپاه خود را حاضر سازند

تزوک نوکر با صاحب و ... صاحب با نوکر ... باید که انچه وی از

نوکر خود چشم داشت دارد صاحب وی هم از وی همان چشم ... از وی چشم

داشت ... صاحب ... نداده و بداند که اگر صاحب

از وی ... تقصیر و نقصان ...

صاحب خود و نوکر ... با صاحب اخلاص ...

کار ... نوکری که اهل اخلاص ... اهل اخلاص ... نزد وی

پس نکهت بوی نوکری آید لیکن دولت و نعمت نوکر با خلاص درین
مقدمه باشد بلکه از خلاص اعتقاد نوکری وی آنست که از اغراض و امراض حقد
و حسد و کینه دور بود و تقصیری که از صاحبش بوقوع آید آنرا نجود گیرد و نوکر لایق
ترتیب باشد و نوکری که نظر تعین به لقمه و خرقه باشد البته در وقت کار سستی
کند و نوکری که حق نعمت ولی نعمت خود بشناسد مرد وقت کار بوده کوتاهی نشود
و دیگر بطلبش مانند نباید و نوکری که در وقت کار بهانه جوید و نام سابق
شجاعت طلبد و نظر بر ثبت پادرشته باشد و کار را سر خود بفرماید الغاید حیله
تولا و بهمه نواختن یمن گردند و در سر کار که داشتند نام این قسم نوکران
نماند بسیار بوده بر آن رابه برد و کار با پیش برد و سلاطین را بعیب که نوکری را
که عزت بخشد زود بی غیرت گردانند و بر دشمن خود را اندازند و برس
ناموس [illegible] باشند نظر بر ناموس نکنند اگر از جا با بیغیرت کنند در
نوکریش او را بر قرار داشته خلاف نمایند و آن نوکر را که با خلاص و اعتقاد وی
دولت [illegible] نفاق کنند بالفاظ حقیقت نکهت بوی [illegible] خواهد
نامود و هر نوکری که در دل صاحب به نیکی جا کند زود به کرود و هر نوکری
که با اختیار و بغیر اختیار صاحب خود مراجعت نماید وی را محروم کرده باشد که از جا
خود پشیمان شده به ملازمت نموده و اعتماد ننمودم که نوکری که از جانب
غنیم شمشیر بر نظام [illegible] زده و نمک حلال باشد اگر را همچنین مردی
جانب [illegible] امید با از طرف غنیم نا امید شده بیاید و ملازمت اختیار
کند وی را عزیز باید و مراتبش بیفزایند [illegible] چنانچه
منکلی بوغا [illegible] امیر ابو سعید با شمشیرهای [illegible]
آمد [illegible] جنگ کرد بعد از ان [illegible]

تا نشد

امیرانیکه بمن پناه آوردند ایشان را عزت داده احترام کردم و ولایت
و تجارت و [illegible] و اندجان و ترکستان بدیشان دادم و امر نمودم که هر نوکر
که در تنور غنیم معتبر باشد و در وقت جنگ و کارزار وسیله دوستی با دشمن
صاحب خود بجنباند و حق نمک و صاحبی و نوکری و نعمت را فراموش کند
و دشمن صاحب خود را خواهد که بر صاحب خود غالب گرداند این قسم منشی را
در خدمت راه ندهد و در کار خیر اندیشی او را و کارکنش خوانند نهادم هر نوکری
که در وقت کار از صاحب خود جدا شده بملازمت آید اعتماد را شایسته
نباشد اما اگر بعد از خدمت بسیار و نادوری از روی ظاهر شود نگاه دارد و اگر در
غیر وقت کار و یورش آمده ملازمت اختیار نماید وی را گرامی دارند و اگر در
نوکری از روی رای و تدبیر با دشمن رابطه آشنائی درست سازد و درین
لباس خواهد که کار صاحب خود را ساخته گرداند وی را عاقلترین دوستان
و چاکران باید دانست ولیکن نوکری که با دشمن بسازد و با صاحب خود نفاق
ورزد این چنین نوکری بد هر دشمن ارزانی دارند و اگر نوکری شمشیری زند و غنیم
را شکست دهد سخن ارباب غرض را در حق وی نشنوند و کار وی را پوشیده
ندارند و یک کار وی را به ده بار نمایند و بر مرتبه اش بیفزایند تا دیگر نوکران
را رغبت جانفشانی بهم رسد هر قومی و هر امیری که روی آورده مرافقت و
موافقت برگزیده بر غنیم پیوستند ایشان را [illegible] اوزن ندهند چنانچه
سرداران لشکرکش [illegible] من برگردیده با امیر حاجی برلاس پیوستند و
همین بعد بر ایشان اعتماد نکردم و هر نوکری را که حاکم ملکی گردانیده وی از روی
بیوفائی به غنیم سازش نموده ملک را به دشمن دهد وی را از قید حیات برآورند
و نوکر ملک [illegible] مراتب [illegible] گردانند و هر امیری که در وقت

نمک قدیم و اخلاص مندیهای مصاحبت اختلاط و ارتباط و طریق مرافقت بجای آورد
و دیگر پهلوانان بشمار آمدند چنانچه وقتی که امیرحسین خط کشی نمود دو برادر من که
بودند امیر جاکو برلاس با من تا آخر با من نماندند و همراهی نکردند من امیر جاکو را بر
عزیزتر داشته شریک دولت خود گردانیدم و امیر الامرا ساخته مملکت بلخ و
حصار را به ایشان داشتم
که مملکت توران را مسخر ساختم و در تختگاه سمرقند بر سریر سلطنت جلوس نمودم
با دوست و دشمن یکسان سلوک نمودم و دوستان امرای جغتای و بعضی امرای
قشونات ازبک و تاجیک که با من دغا کرده و حیله ها برانگیخته و بر من شمشیر
کشیده بودند و از کردار ناپسندیده خود متوهم بیهوده چون بمن التجا آوردند
چندان احسان کرده که شرمنده عنایت و احسان من شدند و سر گرانجانی نموده بودم
با عفو و انعام تلافی رنجش وی کردم و مراتب ایشان را امتیاز بخشیدم
یکی پیر بهرام سلدوز و جته تغرای کردم که با شاه جنگیز خان پسر که بامارت
دهلی برداشته بودند و بوی عهد بسته و پیمان اخلاص بر بستند چون خبر جلوس من
بر تخت سلطنت بسامع ایشان رسید نقض عهد کرده و بدین جهت خوش آمد من
نقش رسانیدند و کسانی را که در مقام شکست من در آمده بر من حسد بردند القدر
با ایشان مروت و احسان کردم که شرمنده احسان من شده غرق خجالت شدند
و دوستان چون بمن التجا آوردند چون همیشه بر رضای من کار کرده بودند از قیاس
شریک دولت دانسته در عطای مال و اسباب مضایقه نکردم و بتجربه من رسیده
که دوست صادق آنست که از دوست نرنجد و دشمن دوست را دشمن داند و اگر
در فتنه مدعا در جان مضایقه نکند چنانچه بعضی امرای من تا بجان همراهی من
کردند و من هم در هیچ چیز با ایشان مضایقه نکردم و بتجربه من رسید که دشمن عاقل

بهتر از دوست

بهتر از دوست جاهل باشد چنانچه امیر حسین نبیره امیر قزغن نزد دوستان جاهل بود و
از خود دوستی گفته که من هرگز با هیچ دشمن عهد دشمنی نکنم امیر خداداد حسینی گفت که دشمن را
چون نحل و چون اژدها نگاه باید داشت و چون سنگ آتشی که چنانچه بر سنگ زنی کر
شرری از وی پیدا شود و نیز گفت که چون دشمن تباه افتد و زانو زند بروی رحم کن
و مروت نما چنانچه من به توقتمش خان کردم چون بمن پناه آورد مروت
کردم اگر دشمن مروت و احسان دیده دیگر باره بر سر دشمنی رود و برابر بر وی کار
تنگ باید گرفت و دیگر آنست که از دوست نرنجد و اگر برنجد عذر پذیر باشد تزوک
جلوس در دیوان امر نمودم که فرزندان و نبایر و خویشان موافق مراتب خود ها
در صف زده بر دور سریر سلطنت نشینند و سادات و قضات و علما و
فضلا و مشایخ و اکابر و اشراف بر طرف دست راست جلوس نمایند و
امیر الامرا و بیگلربیگیان و امرا و نوینان و سرداران و امیران الوس و
تومانات و قشونات و هزاره و سنکباشیان و یوزباشیان و اونباشیان مطابق
مراتب خود ها طرف دست چپ جلوس نمایند و برای دیوان بیگی و وزرا
در مقابل تخت جای نشستن مقرر کردم و کلانتران و کدخدایان ممالک در
عقب وزرا صف زده نشسته باشند و بهادران که خطاب بهادری یافته
باشند و جوانان شمشیر زن در عقب سریر سلطنت طرف دست راست
بنشینند و قراول بیگیان را طرف دست چپ جانب تخت حکم نشستن کردم و
امیر یراول در پیش روی از این بگیرد و محرم یساول هم در خرگاه پیش پایه تخت
ایستاده باشند و در دو جانب چپ و راست بایستند و سایر سپاه و خدم و
حشم بمراتب خود صف زده ایستاده شوند و جای خود را نگاه دارند و امر
نمودم که چهار میر تزک در دست راست و دست چپ و پیش و پس مجلس ایستاده

و تشدد حکم کردم که چون مجلس بزرگ در آید بزرگ ایلغ آتش و نوازندگان در مجلس عام
بشنوانند و بکمینند و بزرگ ایلغ در مجلس خاصتر حاضر آورند در حالتی که مرا ظفر به الوس
فعدا و سرداران تا به نظام بنویسند تزوک ملک گیری و هر ملکی که از ظلم و جور و فسوق
بسیار شود سلاطین را است که به نیت عدالت و عزیمت رفع و دفع فسوق و
ظلم لشکر بر آن ملک ترکتاز آورند که تعالی بهمین نیت آن ملک را از ظلم
بکرد و به عادل بسپارد چنانچه من ولایت ماوراء النهر از دست ظالمان از راه
به نیت عدالت انتزاع نمودم و هر ملکی که شریعت ضعیف باشد و بزرگ
گیرهای خدا را عزیز بندارند و بندگان خاص خدا تعالی را آزرده گردانند سلطان
را ملک گیری روا است که به نیت رواج دین و شریعت محمدی صلی الله علیه وسلم کرده
بمیدان ملک در آید که رسول خدا او را تائید خواهد نمود چنانچه من دارالملک
هندوستان را از سلطان محمود نبیره فیروز شاه و ملو خان و ساربنک انتزاع نمودم
و دین و شریعت را رواج دادم و بتخانهای آن دیار را خراب ساختم و هر ملکی که
متوطنان و ساکنان آن مملکت از حاکم و والی خود در آزار باشند و اهالی
آن دیار اموالی خود متصرف کرده ملک ستان را که آن ملک را تحفه
تعارف ورد گند و تکبر و توقع سلطان نیکو سیر آن ملک تسخیر کردم چنانچه من ممالک
خراسان سلاطین ... انتزاع نمودم و تکبر و توقع من نوبت تسخیر و انتزاع
خراسان سلطان غیاث الدین آمده ملک مملکت خراسان را با خزاین و دفاین
پیشکش کرد و هر ملکی که اکابر و ارباب در آن ملک بسیار شود و اهل آن دیار از سپاه و
رعیت بطوایف متفرقه متفرق شوند و اکابر ممالک نشوند که کدام
باشد بخیانت آن ... که بمیدان مملکت ترکتاز آید چنانچه من ممالک عراق
عجم و فارس را از دست ... ملاحده ... ساختم ملوک طوایف را برانداختم

ز بیدفائی نشد

و بنیادهای ضعیفه ایشان که بر یکسو و ناحیه علم سلطنت برافراخته بودند

نجات دادم و در جواهی که چقایهای آن ملک از تعدی‌ها. از آن حضرت سید

المرسلین علیه و آله الصلوة تغیر یافته بسبب المین بیدعه حدیث است که آن روایت را

تسلیم نکرده بودند اهالی آن ملک را از اعتقاد و ملت ایشان باز آوردند چنانچه من مملکت

شام آمده جماعت که بد اعتقاد بودند ایشان را البته ادب نمودم و چون شروع

در ملک‌گیری کردم چند امر پیش نهاد خاطر خود ساختم اول در امور ملک

گیری تدبیر و کنکاش و رست بکار بردم و دوم اندیشه و حزم و احتیاط بسیار

نمودم تا از تکاهل کار غلط نکرده باشم و بتائید الهی هر تدبیری که کردم راست و درست

افتاد و مزاج و طبایع اهل هر ملکی را نگاه داشتم و موافق طبیعت ایشان سلوک

کردم و حاکم قابل نمودم و تسلیم سپاهی سپهسالار مردانه اصیل و سجاع و فرزانه

نمودم و منسوب ساختم و ایشان هم اتفاق بمرتبه بودند که گویا همگی ایشان تن بوده

و غیر متعلق و دیگر گفته و کردار ایشان همه یک بود چون میگفتند که این کار

میکنیم همگی گفتند که آن کار را تمام نمی‌سازند دست از آن باز نمی‌گشتند

چهارم کار امروز را بفردا نینداختم و در هنگام نرمی نرمی بکار بردم و در وقت

درشتی درشتی کردم و در هنگام تامل شتاب نکردم و در کار شتاب تامل

نمودم و کاری که بتدبیر انجام نیافت بشمشیر تمام کردم و بعد از آن ارباب تجربه

و همچنان شطرنج ملک‌گیری می‌باختم و مشتبها که در خود بکلیه منکر

و تنبیه امور مملکت نظر می‌کردم و مهمات انجام آنرا بخود تصور می‌نمودم

در امور ملک‌گیری بعضی در تشخیص می‌کردم که از کدام راه در آیم و کدام

[illegible]

[illegible]

همچنین جناب مکرمین همه سعی کردند تا ایشان را احسان نمودم و هر کس با من دشمنی

کرد بجهت خدا اکرام کردم و مکافات آن که با ایشان نیکی کردم و دشمنان بمن بدی کردند

ایشان را [illegible] فاطمه انستیم که قول رسول رب العالمین است که و اله ازا

از [illegible] نبودن نزد و تا محسن خود بدی نکنند [illegible] بمن نوشت که ترا [illegible]

که حکم خدا و رسول خدا عمل نمائی و ال و ذریات آنحضرت را نصرت و

مسلمین را که نعمتهای خدا مهجور شده بخدا و رسول وی باقی شده اند از

ملک شده اخراج نمائی [illegible] ملک خدا [illegible] که گفته اند ملک

با کفر باقی ماند و با ظلم باقی نماند و ترا [illegible] است که افعال قبیحه و اعمال شنیعه از

ملک [illegible] اندازی که افعال بد در عالم اثر میکند که غذای بد در بدن

و [illegible] ظلم [illegible] محو نمائی [illegible] تباهی ظالم را در عالم [illegible] ظالم نکنی

و سبب [illegible] تباهی ظالمان و فاسقان است که ظلم و فسقی که در شهرهای

ایشان شایع شده اند [illegible] بعض آورند [illegible] بسخط و غضب الهی گرفتار

گردند [illegible] باشد که [illegible] الهی ظلمه و فسقه و فجره را ببند و در زندان [illegible]

و قحط و گرسنگی و وبای عام و موت فجاه [illegible] گرفتار [illegible]

که [illegible] نیکوکاران [illegible] افعال و اعمال بد ایشان در

[illegible] افتند و گرفتار [illegible] آتش [illegible] خشک و تر [illegible]

[illegible] قیامت [illegible] ظلمه و فساق [illegible]

[illegible] ظالمان و فاسقان و فاجران [illegible]

[illegible] نعمت ایشان [illegible]

[illegible]

[illegible] نعمت [illegible]

شکر ایشان

شکر الهی غافل شوند و بنگاه سبحانی را ترک نمایند و نعمت خدا و رسول خدا
فراموش کنند در آخر بغضب و سخط الهی گرفتار گردند چون تا سه پسر من
عقیده ملک شیراز نعیب کلمان و کافران و ملاحدان و منافقان
و ناسزایان و فاجران سرآمد و دفع و منع ایشان کمر همت بر بستم
و در ملک داری هر ملکی را مفتوح ساختم عزیزان آن ملک را عزیز
داشتم و سادات و علما و فضلا و مشایخ را تعظیم و احترام نمودم و سیورغال
و وظیفه و مرسوم بایشان مقرر ساختم و کلان تران آن ولایت را بمنزله
برادر و خردان و اطفال را بجای فرزندان داشتم و سپاه آن ملک را
به نگاهداری راه دادم و رعایا را استمالت گردانیدم و همه را در میانه امید
و بیم نگاه داشتم و نیکان هر ملک را نیکی کردم و بدان و اشرار و مفسدان را از
مملکت اخراج نمودم و ادانی و اراذل را در مرتبه ایشان نگاه داشتم
نگذاشتم که قدم از حد خود فروتر گذارند و اکابر و اشراف را بمرتبه عالیه
رسانیدم و ابواب عدالت در هر ملک مفتوح داشتم و طریق ظلم و ستم
مسدود گردانیدم و حاکم هر ملکی را که مطیع من شد حکومت آن ولایت
را باز بوی ارزانی داشتم و وزیر و نقیب و حسان دوم گردیده مطیع و منقاد خود
ساختم و در هر شهری قاضی و مفتی و محتسب یکی مختار گردانیدم و حاکم عادل
و عاقل و کامل بایشان تعیین نمودم و ملک را که دزدان و قطع الطریق را
با معارضا نمودند در شهر بیفتاد از ولایات اخراج نمودم و
کلانتران ... و شهر ... و قصر ... گشتند
... ... کوتوال ... و
... ... احوال و

سپاهی و اهل شهر و دهقان و مسافران را منزل بمنزل برسانند و اگر قولی
و فردی کشتی بزرگ و تلف شود ضامن آن برآیند و امر نمودم که حکام
و عاملان در باب غرض هیچ کدخدایان و دهقانان هیچ فردی از افراد و متوطنان
و ساکنان بلاد و امصار جریمه نکنند بعد از ثبوت گناه از احداث اولجه
جریمه فرا خور گناه از مجرم بگیرند و امر نمودم که سر شماری و خانه شماری از هیچ
شهری و قصبه نگیرند و تحصیلداران سپاه در خانه رعیت بزور نزول نکنند و چهارپایه
و اولاغ سپاه نگیرند و در جمیع امور رعایا هر مملکتی در سلوک و معاش حد اعتدال
نگاه دارند و امر نمودم که کدخدایان هر ملک را وظیفه مقرر گردانند تا رسم گدا
نه افتد بزرگ تشبیه ... از احوال ... مملکت ... رعیت ...
امر نمودم که در هر سرحدی و ولایتی و شهری و لشکری خبرنویسی تعیین نمایند که از
اعمال و افعال حکام و رعیت و سپاه و لشکر خود و لشکر بیگانه و مداخل و مخارج
مال و منال و صادر و وارد آمدن و برآمدن مردم و قوافل از اهل هر مملکت و اخبار
ممالک و سلاطین همسایه و اعمال و افعال ایشان و حقیقت علما و افاضل که
از بلاد بعیده روی بدرگاه من آورده باشند بتفصیل از روی راستی و
درستی بدرگاه مینوشته باشند و اگر خلاف نمایند و از قرار واقع ننویسند
انگشتان اخبارنویسان قطع نمایند و اگر اخبارنویسی کار سپاهی را نوشته
و آزار ... دیگر ننویسد دست ویرا قطع کنند و اگر از روی غرض ...
تهمت و غرض نوشته باشد او را بقتل رسانند و امر نمودم که اخبار مذکور
را هر روزه و هر هفته و ماه بماه بعرض برسانند و امر نمودم که یک هزار نفر جمازه
سوار و ... پیک ... تیزرو ... هزار ... تعیین
نمایند که اخبار ممالک ... اراده و مقاصد ... بعرض رسانند

د ... زاده

و بحضور آورده خبر رسانیدند تا لشکر پیش از وقوع واقعه علاج نمایم چنانچه خبر شکست
یافتن تغتمش خان از ادوی خان رسید و التماس کرد که بمن پناه خود آورده
و استمداد بجهت دفع ادوی خان نموده او تغتمش خان کردم تا آنکه در وقتی که عزیمت تسخیر
ممالک هندوستان عازم شدم این خبر رسانیدند که در نواحی هندوستان جانگی
و والی بر تخت سلطنت نشست چنانچه سارنگ برادر ملو خان در سر زمین ملتان
علم حکومت برافراخته و در دهلی سلطان محمود خان علم سلطنت برافراخته و در ناحیه
لاهور ملو خان لشکر جمع آورده و سایگان در مملکتی فیروز دعوی سلطنت
برخاسته و در هر ولایتی از ولایت هندوستان شخصی که من بر دعوی سلطنت افراخته
چون این خبر بسامع من رسید تسخیر آن ملک منظور من گشت نمودیکن در نظر ساده
مشکل بود چنانچه وقتی که مملکت هند مسخر ملتفتم خبر من رسید که قیصر روم بر
بعضی مملکت من ترکمانان و دیگر جایی از حد خود تجاوز نموده بعضی قلاع
که لشکریان من آنرا محاصره گشته آمده متعرض حال قلعه کرده اند و خود بخود تکاپش
کرده ام اگر در هند توقف نمایم در مملکت ایران فتنی روی خواهد داد نسق و آرا
هند نموده ایلغار کرده هر روز چند در ماوراء النهر توقف نمودم و از آنجا متوجه
روم و گرجستان شدم و چنین تمام ممالک مسخر ساختم
[illegible]
نذرات لغو نموده که همه ممالکی که مسخر کرده سپاهی که در آن مملکت باشند
نیابت و دیگر که بنده جایی هند و رعایا و متوطنان آن دیار را از خود
و فقیر و ... نسبت ... که ملت تمامیت و اموال ... انجا ... و
... نگاه دارند و ... را که ... ملک بیت اید لقید ضبط در ...
و سلطنت ... مشایخ و فضلا و اکابر و اشراف را احترام نمایند ... .

وکلانتران و ریش‌سفیدان هر شهر را استمالت دهند و رعایا در میان امید و بیم
نگاه دارند و متفرق نکنند و پریشان ننمایند و از جمعیت بگریزند و امر نمودم که سادات
و علما و مشایخ و فضلا و درویشان و گوشه‌نشینان هر ملکی که تسخیر نمایند
سیورغالات و وظیفه و مرسوم بدهند و فقرا و عجزه و مساکین مدد معاش
مقرر دارند و به سادات و مشایخ وظیفه معین نمایند و بر روضات و مزارات
اولیا و اکابر دین مواضع وقف کنند و فرش و روشنایی
مقرر نمایند و اول به روضه مقدسه امیرالمؤمنین شاه مردان علی ابن ابی طالب
کرم الله وجهه محال نجف و حله را وقف نمایند و بر روضه منوره امام حسین
رضی الله عنه و بر روضه قدوة الاولیا شیخ عبدالقادر و مقبره امام اعظم ابوحنیفه
رحمة الله علیه و مزارات دیگر مشایخ و اکابر و بزرگان دین که در بغداد آسوده‌اند
و برای هر یک علی قدرهم مواضع و دهات کربلا و بغداد و غیره وقف نمایند
و برای روضه منوره امام موسی کاظم و امام محمد تقی و سلمان فارسی مزروعه
نهر جاری و غیره متعلقات مداین وقف کنند و بجهت روضه متبرکه امام علی ابن
موسی ناحیه کرلیت و محال شهر طوس را وقف نمایند و فرش و روشنایی
و آش یومیه مقرر سازند و بجهت مزارات و مقابر مشایخ ایران و توران
تمام نام مدد و اعانت و اوقاف معین نمایند و امر نمودم که هر مملکتی که مسخر
کرده گردد گدایان آن مملکت را جمع ساخته یومیه و وظیفه مقرر نمایند و ایشان را
تمغا کنند که دیگر گدایی به هیچ طرف نسازند اگر بعد از تمغا گدایی نمایند
ایشان را به بلاد بعیده بفروشند یا سر دهند تا گدا نماند و از مملکت من
گم شود و نیز تحصیل مال و اخراج از رعیت [illegible] ملک [illegible]
دنیاداری و ضبط و جهت سلطنت امر نمودم که مال و خراج [illegible] رعیت

منهی مرید

بهیچ نگیرند که موجب خسران رعیت و ویرانی مملکت شود و که خرابی رعیت موجب

کمی محصول است و کمی محصول نقصان خزانه است و نقصان خزانه و سپاه موجب

اختلال مهمات سلطنت است و امر نمودیم که ممالکی که مستاجر تعهد نموده از حوادث

سماوی و ارضی در آنجا حاصل و بعضی از آن محالات را مستاجر نماید اگر رعایا بجمع قدیم

راضی باشند بر قرار سابق ایشان عمل نمایند والا موافق حاصل جمع بر بندند و امر

نمودیم که خراج موافق حاصل زراعت بگیرند جمع بر حاصل زمین بر بندند

چنانچه اول ملاحظه نمایند رعیت را که آب کاریز و چشمه و نهر و رود و خانه

زراعت کرده باشند و آن آبها دایم و مستمر است یا [illegible] باشد ضبط نمایند

و آن را اعتماد تمام و در مستمر بودن و شرطه باشند و [illegible] حاصل آن را راضی باشند و حصه

رعیت کنند و اگر حصه سرکار را علی التحصیل اگر رعایا طلبی بر اراضی مضبوط

نقدی راضی باشند و بجز غله حصه سرکار را موافق نرخ وقت نقدی بر رعیت

قرار دهند موافق نرخ نقدی بسپاهی برسانند و اگر رعیت بحاصل و قسمت هیچ

نوع راضی نشوند بر اراضی مضبوط از اول [illegible] مقرر نمایند و هر

اول بر داشته خرد و ریز [illegible] سیوم [illegible]

جمع بر بندند و نصف را گندم و نصف را جو اعتبار کنند و آنچه جمع شود و یک

مال بگیرند و اگر رعیت یا بعضی [illegible] مال براضی نشوند خرواری گندم

[illegible] مثقال نقره و خرواری جو [illegible] مثقال نقره نرخ نمایند و [illegible]

قلمرو ان اضافه کنند و [illegible] و غیر جمع چیزی از رعایا مطالبه نمایند و

باقی [illegible] و تا [illegible] رعیت را در زراعت [illegible]

[illegible] و آنچه [illegible] در آید به [illegible] جمیع

عمل [illegible] مواضع [illegible]

دیوانی موافق دستور العمل معاف دارند تا رعیت را فی الحال نتوز و مشقت دو عمل نماید
و موجود نکنند تا بیش از ان بتحصیل بر رعیت مال و جهات اطلاق نماید
و جهت تحصیل بسیار بیشتر اموال تحصیل کنند و بر رعیتی که [illegible] پیدا و مالکان
نماید تحصیلدار قبول نکنند و اگر تحصیلدار محتاج شوند بحکم و تخم مال بکمیسر شد
کار بکوب [illegible] و یشتاق [illegible] شد و رعیت را [illegible] کنند و تخم معتمد
بکمونند و امر فرمودیم که هرکس صحرای آباد کند و کاریزی احداث نماید
یا آبی بسنبر کند یا موضع ویرانی را نو آباد سازد در سال اول هیچ
نگیرند و در سال دوم آنچه رعیت برضای خود بدهد بگیرند و در سال سیوم موافق
دستور مال بگیرند و امر فرمودیم که اگر ارباب و ملاک مزرعه رعیت تقوای
نمایند و صاحب [illegible] رعیت باشد معدار خرابی که مزرعه رعیت
رسیده باشد ارباب و ملاک ترک گرفته باشند و [illegible] کمال معمور سازند
و از موضع خراب اگر صاحب نداشته باشند و خالصه معمور نمایند و اگر
صاحب [illegible] باشند و اگر [illegible] باشد مصالح الاملاک [illegible] کنند
که [illegible] تمام بسازد و امر فرمودیم که هر زمین خراب [illegible]
سازند و میانی خراب را عمارت نمایند و بر سر آبها و رودخانها پلها
بکنند و در آنجا بعدد یک منزل رباطی تعمیر نمایند و در اندازان
و مستقلان [illegible] رباطی حسبی را منزل سازند
که راه داری و نگاهبانی [illegible] متعلق باشد و مال [illegible] از اهل غفلت
[illegible] امر فرمودیم که در هر شهر
طبیبی [illegible] جهت فقرا و
مساکین و دار الشفای [illegible] طبیبی را [illegible] ساخته

بهتر از الفقا

بر دار الشفا موکل دانند و در هر شهری دار الاماره و دار العداله تعمیر کنند و در حیاض
بجهت نگاهبانی زراعت و رعیت مقرر نمایند و امر نمودم که در هر ملکی سه وزیر
تعین نمایند یکی برای رعیت که آنچه از رعیت تحصیل شود و حاصلات آنرا
در سررشته نگاهدارد که چه مبلغ و چه مقدار از رعیت بچه اسم و رسم برآمده جمیع
آنرا نگاهدارد و وزیر دوم از برای سپاه که سپاهیان چه مبلغ رسیده و چه
مبلغ طلبدارند و وزیر سوم از برای ضبط اموال غایب و آنچه در ورود
و اصل بادی و هوای و ضبط اموال مجانین و مواریث و ایتام که مستقیما
قاضی و شیخ الاسلام جمع سازد و امر نمودم که اموال اموات را که بوارث
رسانند و اگر وارث نباشد در ابواب الخیر صرف نمایند یا بمکه معظمه
... جنگ ... امر نمودم که اگر
غنیم از دوازده هزار سوار کم باشد در جنگ امیر الامرا سردار باشد
و دوازده هزار سوار ... و تومانات اوی همراه نمایند و
تابینان و یوزباشیان و اون باشیان نیز همراه گردانند و ... تا
یک منزل بجانب غنیم پیش رفته ... غنیم ... شود و خبر می فرستند
و امر نمودم که این دوازده هزار سوار نه فوج مرتب سازند برین ترتیب
قول یک فوج و برانغار سه فوج و جرانغار سه فوج هراول یک فوج و
... یک فوج و فوج برانغار مشتمل باشد بر هراولی و چپاولی و شقاولی
و همچنین فوج جرانغار متضمن سه فوج هراول و چپاول و شقاول باشد و امر
نمودم که امیر الامرا در زمین جنگ ... ملاحظه نماید اول ...
... که بر غنیم مشرف باشد
و ... تا فوجها ... را ذخیره نگهدارند

چهارم [illegible] در صف آرائی نمایند و ترک افواج نموده قدم پیش

نگذارند و دشمنی که معرکه باشند سر اسپان خود را از سمت [illegible] نگردانند و یکجا

[illegible] پیش [illegible] و امر نمودم که چون نظر سپاه بر افواج غنیم افتد [illegible]

[illegible] تکبیر گفته [illegible] اندازند و [illegible] عارض لشکر ببینند که سردار [illegible] کنند آن

عارض دیگری را بجای وی نشانند و یرلیغ فتح که من [illegible] سپرده ام بامراو

سپاه [illegible] و امر نمودم که سرداران لشکر باتفاق عارض کمی و بسیاری

لشکر غنیم را ملاحظه نمایند و سرداران طرف و طرف غنیم را مقابل نمایند

قدر کمی و بسیاری تلافی و تدارک کنند و اسلحه سپاه خود بسپاه دشمن بخاطر

[illegible] و رفتار غنیم را به بینند که باهستگی و [illegible] بجنگ می درایند یا

خود دشمن جنگ [illegible] را بخاطر آورند که بیک مرتبه ترکتازی می آورند یا فوج

فوج متعاقب یکدیگر حمله می آورند و به بینند که در هنگام تاختن خود [illegible]

غنیم [illegible] و [illegible] حمله آورد یا بهمان حمله اول اکتفا نمایند

اگر غنیم [illegible] باشد سپاه را بایست که صدمه تاخت ایشان را بردارد و صبر

نمایند که [illegible] و امر نمودم که تا غنیم بجنگ مبادرت

ننماید بروی سبقت نکنند و امر نمودم که چون غنیم بمیدان در آمد سردار

[illegible] و کار فرمودن افواج [illegible] نباشد چه کار سردار

همین است که افواج را کار فرماید و سردار [illegible] که در وقت کارزار

[illegible] نمایند [illegible] فوجی را [illegible] اسلامی [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

کشته و [illegible] باشد [illegible] کربیش از جنگ

۲

که چون بضرب شمشیر و خود خود بر فوج غنیم رسد البته در ضرب بهم شکست یابد و
سردار راست که اول فوج هراول را بر غنیم مدد داند و هراول برانغار تعاقب
آن یکه دنبو رستند و از عقب هراول برانغار هراول جرانغار را براند تا انکه شکسته
ضرب جرا فوج غنیم آید اگر در بنوقت هراولان در توقف نمایند فوج اول برانغار
براند و از عقب وی فوج دوم جرانغار را براند اگر فتح نشود و فوج دوم برانغار
براند و متعاقب وی فوج اول جرانغار را براند و جر بمن فرستند و منتظر
رایات من باشند و تکیه بر عنایات الهی کرده سردار خوب جنگ و راند و مراو را
مسو که حاضر داند و بتوفیق الله چون بیست ضرب بر غنیم واقع آید و در ضرب
بهم غنیم شکست خورد و فتح شدی شود و سردار راست که تیز جلوی نکند و لشکر
را کار فرماید و بعد از آن که کار بوی رسد تا تواند خود را بکشتن ندهد که کشته
شدن سردار بنیادی اند و موجب جرأت غنیم هکر و لیس سردار را بسیار
بیدار و تدبیر کار کند و تعجیل نکند که تعجیل از شیطانست و بجای در خیال که از آن بخواند

ترتیب صف آرائی

فوج	قراول
فوج	هراول

فوج هراول برانغار — فوج هراول جرانغار

اول فوج برانغار دوم فوج برانغار اول فوج جرانغار دوم فوج جرانغار

قول

... صف آرائی افواج ... چون ...

امیر تیمور گوید اگر لشکر غنیم ... دوازده هزار سوار زیاده باشد لیکن کمتر از
... تا ... هزار باشد و ... ...

با امرای قشونات و تومانات و اویماقات که از چهل هزار سوار کمتر نباشد
حاضر باشند و افواج قاهره باید که همه را حاضر دانسته سررشته تدبیر و مردی و
مردانگی از دست ننهند و امر نمودم که چون پیشخانه اقبال مرا برآورند
دوازده فوج تعیین نمایند و بر هر یک امیری از امرای اویماقات
مقرر باشد و ترتیب نمایند تا دوازده ترکی که در روش صف آرای
با افواج جنگی و درآمد و برآمد که بر بسته ام در نظر داشته باشند و سرداران را
که سرداران سپاه غنیم را بشمار در آورده و در مقابل ایشان سرداران تعیین
نمایند و سپاه جنگی غنیم را اوقچی و شمشیری و نیزه دار بنظر اعتبار در آورده
در رفتار سپاه غنیم را که ببینند که پیوسته و آهسته فوج فوج بمیدان جنگ
می درآیند یا مغلوبی می تازد و در راه درآمدن و برآمدن خود را بمیدان
جنگ ملاحظه نماید و شیوه و روش جنگ غنیم را دریابند که آگاه باشند
که خود را کم نموده کشند و خود را که بسیار وانمایند یا عکس آن و مکر و حیلهای
ایشان فریفته نباشند و سردار جنگ دیده و کارکرده آنست که ببیند منصب
جنگ را بفهمد که کدام فوج را کمک داده باید داد و کدام رخنه را تعمیر باید
بست و چگونه باید جنگ انداخت سردار آنست که اراده غنیم را بفهمد که
بکدام روش بجنگ می درآید و در راه همان شیوه و روش را بر روی او مسدود
گرداند و بعد از آنکه بدین ترتیب چهل هزار سوار چهارده فوج مرتب
نماید اول صف خود را آراسته ساخته قول نام نهند از آن سه فوج برانغار
مرتب سازد یکی از آن سه فوج را هراول برانغار نام کنند و سه فوج دیگر جرانغار
آراسته سازد یک فوج را هراول جرانغار نام کنند و همچنین سه فوج دیگر
در پیش افواج برانغار مرتب ساخته چنداول نام نهند یکی از آن سه فوج را

هراول چپاول گردانند همین قسم سه فوج دیگر آراسته در پیش افواج جرانغار

مقرر داشته شقاول نام کنند و یکی از این سه فوج را هراول شقاول خطاب

نمایند بعد از آن هراول بزرگ را که در مقابل قول میباشد از اوزبکان

و شمشیرداران و نیزه داران و بهادران آزموده کارکرده را بوجه پسندیده

استحکام و دیگر انواع سوران زینت دهند همین افواج هراول لشکر غنیم را شکست

دهد و سردار را بهست که نظر بر رفتار غنیم داشته باشد و هر امیر که لایق حکم حرکت و

تیز جلوی کند او را تنبیه نماید و سردار را بهست که نظر بر در آمد و بر آمد غنیم داشته

باشد و در جنگ انداز غنیم اضطراب نکنند تا آنکه غنیم به جنگ مبادرت

نماید و چون غنیم بجنگ مبادرت نماید سردار را بهست که روش جنگ

ایشان را ببیند که بر چه کیفیت بمیدان جنگ می در آیند و می بر آیند و

چگونه بر ایشان حمله آرند اگر حمله آورده بازمی گردند و قابو دیده رو بگریز

در آرند و قابو دیده بر میگردند و سردار را بهست که بدنبال غنیمی که خود بخود

شکست خورده شود و گر این چنین غنیم بشت گرم کومک شود باشد و سردار

را بهست که ببیند که اگر غنیم بمیدان مبادرت نکنند شده ترکتازی آرد

یا افواج چپ و راست خود کشاده است سردار را باید که اول هراول را

با ایشان رو برو گردانند و بجنگ اندازد و متعاقب آن هراول چپاول

و هراول شقاول را بمیدان کلان بفرستند و از عقب ایشان فوج اول

چپاول و فوج دوم شقاول را بجنگ اندازد و از عقب ایشان فوج دوم

چپاول و فوج اول شقاول را بر اندازد اگر باین هفت ضرب شکست غنیم آید

فتح شود و بعد از آن هراول برانغار و هراول جرانغار بدوانند تا آنکه نه

ضرب بر غنیم وارد شود و اگر از این نه ضرب فتح میسر شود و قول اول

برانغار فوج دوم جرانغار را مید اذا کر اتش یازده ضرب سیوم فتح روی نماید
فوج دوم برانغار و فوج اول جرانغار را بجنگ بفرستند امید خیانت
که بابن هشیر ده ضرب با افواج غنیم شکسته شود و فتح میسر گردد و اگر اعدا
بابن سیزده ضرب فتح حاصل نشود در آنوقت سردار رایت کما فوج قول
ماتروک کرده بروان شود و خود را بمثال کوهی در نظر غنیم نمودار گرداند
و از بستگی و پیوستگی روان گردد و بهادران جلی را بنفر اید که شمشیر زده
هجوم آورند و اقجیان شده نیز نمایند و اگر فتح نشود هم و از خود بجنگ قدم
پیش گذارد و منتظر رایات من باشد

ترتیب آرایش [illegible] فوج

هراول

هراول جیاول   هراول شقاول

فوج اول جیاول فوج دوم جیاول   فوج اول شقاول فوج دوم شقاول

هراول برانغار   هراول جرانغار

فوج اول برانغار فوج دوم برانغار   فوج اول جرانغار فوج دوم جرانغار

قول

و چنین ترتیب برسیم که اگر غنیم از چهل هزار سوار زیاده باشد بیگلر بیگیان
و امرا و مینگ باشیان و یوز باشیان و اون باشیان و بهادران و
سایر سپاه نظر برپا بست طوق رایات من داشته باشند و امر نموده که
با میسر هر فوج که بر تیغ فرستم مطابق حکم بر تیغ عمل نمایند و از آن تخلف
نورزند و هر کس از بیگلر بیگیان و امرا از حکم تخلف و تجاوز نمایند بهرا
بشمشیر مکافات دهند و کونی صیرا که منتظر الامارت باشد بجای وی نصب کنند

و از نهم

و امر نمودم که از جملهٔ چهل ایماق اولوسات و قشونات و تومانات دوازده
ایماق که بشمار رسیده اند چهل فوج قسمت نمایند و امرای بیست بیست
از ایماق را که بشمار رسیده اند در عقب فوج قول دست راست بر بندند و فرزندان
و نبیرگان را پیش دست راست قول افواج خود را آراسته گردانند و خویشاوندان
و قرابتیان را پیش دست چپ قول افواج خود را مراتب دارند که افواج ایشان
طرح باشند که هر جا مدد باید برسانند و کومک نمایند و در برانغار شش فوج مقرر
نمایند و پیش فوج دیگر هراول برانغار مقرر باشد و همچنین در جرانغار شش
فوج آراسته یک فوج دیگر هراول جرانغار مقرر دارند و همچنین امر نمودم که
شش فوج و پیش افواج هراول مقرر گردانند و آنرا چپاول نام گذارند
و یک فوج دیگر را آراسته هراول چپاول کنند و همچنین در پیش افواج جرانغار
شش فوج معین نمایند و شقاول نام نهند یک فوج آراسته دیگر هراول شقاول
گردانند در پیش افواج چپاول و شقاول شش فوج که امرای کارکرده و بهادران
آزموده آراسته ساخته هراول بزرگ مقرر گردانند و یک فوج سوای این
شش فوج هراول مقرر کرده پیشتر معین دارند و هراول هراول نام کنند و
دو قراول یکی را با جماعهٔ هراولان بر دست راست و چپ هراول مقرر
نمایند که در میدان لشکر غنیم باشند و امر نمودم که امرای افواج چهلگانه مادام که
هر یک را فوج ایشان نرسد بجنگ در نیایند و تا نوبت جنگ با ایشان نرسد دست برد
نمایند لیکن مستعد و آماده جنگ باشند و چون حکم جنگ با ایشان برسد روش
غنیم را دیده بجنگ در آیند که غنیم از کدام راه بجنگ می در آید آن راه را
بر لشکر ایشان برنشینند هر جائی که غنیم برنشیند آن را به تدبیر بگشایند و امر نمودم
که چون هراول به هراول بجنگ متوجه دفع نمایند هراول افواج ششگانه خود را

مستحب است که بکمک اندازد که چون شش ضرب مرتبه بمرتبه بر غنیم زده
بهم برآیند و شکسته شوند و درین وقت امیر جیاول را رخصت کند که شغل تنخ
فرماید و خود بکمک ایشان فرستد و خود هم ترکتاز آورد و همچنین امیر افواج
مقاتل قبچای سغناق خود را بمدد افواج پیش دوان سازد و خود بر ایشان رساند
که بحول الله و قوته چون هژده ضرب غنیم زده آید شکسته و ریخته گردند و اگر
با وجود خوردن این ضربها غنیم حرکتی نماید امیر برانغار را باید که هراول خود را
براند و امیر جرانغار نیز هراول خود را بدواند چون این هژده هراول ترتیب و
ریخته در آیند لشکر غنیم التبدیل تاب و ناتوان گردد و اگر غنیم خیره باشد امیر
برانغار و امیر جرانغار افواج خود را مرتبه بمرتبه بر غنیم برانند و اگر ببینند که افواج غنیم
را از افواج قاهره شکستی برسیده امیران برانغار و جرانغار خود را متوجه دفع
و رفع دشمنان شوند و اگر درین وقت امیران برانغار و جرانغار زبونی
نمایند امیرزادگانی که ظهر برانغار اند و حواشی و ندان که ظهر جرانغار اند بر
غنیم حمله آورند و باید که نظر ایشان بر سرور و علم سردار باشد و بشجاعت
و مردی صف شکن غنیم گردند و قصد گرفتن سردار نمایند و کوشش کنند که علم
جرانغار او نگون سار گردانند و اگر با وجود این ضربها غنیم قایم و بعد باشد
درین وقت باید که افواج متفرقه و جتاوران قول و افواج ایوسالی که در عقب
قول ایستاده بوده اند یکمرتبه هجوم آورده ترکتاز نمایند و اگر درین وقت
فتح نشود سلطان بر رایت نشود بدولت اقوی و همت بلند در حرکت آید چنانکه
من بنده حرکت مختصر کردم که با میرزاده میران شاه که بهادر بدست او هم
نموده که شکست عجب بر سر تکیش در آید با میرزاده سلطان محمود خان
و سلطان ... با میرزاده ... بعون عنایت بی غم فرستادم که بدستیاری ...

قسم دوم

قیصر هجوم آورند و با میرزاده ابوبکر که امیر فوج ذوج دست راست بودم گردم که بر قول الازم بایزید که برلشته ایستاده بود ترکتاز آورده و من جمیع با افواج قول و لشکرهای اویماق روی بجهت بطرف قیصر آوردند در حمله اول شکست بر افواج قیصر افتاد و سلطان محمود خان تعاقب قیصر شتافته وی را دستگیر کرده به درگاه حاضر آورده و توقتمش خان را نیز بهمین نزدیکی شکست دادم و فرموده که علم وی را نگون سار کرده اند و اگر غنیم قراقی کرده افواج چپاول و شقاول وی را انغار و جرانغار را هیچ نزند و خود با افواج قول رسانند سلطان را در جیب است که بپای شجاعت در رکاب صبر محکم کرده باشند و متوجه دفع و رفع غنیم شود و چنانچه من در جنگ شاه منصور کردم که خود را بمن رسانید بذات خود روبرو شدم تا آنکه بر تفاک علاک افتاد

تیپ ... آراستن ... فوج ... و ... رسیدند

قراول دست راست   قراول دست چپ

هراول

فوج اول دوم سوم چهارم پنجم ششم

هراول چپاول   هراول شقاول

چپاول   شقاول

... اول دوم سوم چهارم پنجم   اول دوم سوم چهارم پنجم

ششم   ششم

هراول برانغار   هراول جرانغار

برانغار   جرانغار

اول دوم سوم چهارم پنجم   اول دوم سوم چهارم پنجم

هفتم
فوج امیرزادها

ششم
فوج خویشاوندان

قول
بیست و هشت اویماق که به تمغا نرسیده اند

احوال مردم توران و صورت ترتیب و سیاق اهل توران زمین نیست که حکام و
داروغهای ممالک توران زمین بدانند که متوطنان و ساکنان مملکت توران
زمین بعضی ترکند و بعضی تاجیک، و گروهی عرب و عرب زاده که در زمان بنی امیه
که سمرقند فتح شد اعرابی که بتوران زمین آمده متوطن شدند از توالد و تناسل ایشان
قری و مواضع آبادان شده اند و از احفاد و اولاد این سه طایفه توران زمین
معمور گشته ازین جهت اهل آن دیار سپاهی اند و هم رعیت و هم شیخ و هم خواجه
و آنچه از سیاحت مردم آن دیار بسامع رسید تقریر کردم این بود که مغولم
تورکش سپاهی اند و در وقت رفاهیت رعیت نیکان ایشان بسیار به
باشند و بدان بسیار سر ساده لوح به مرتبه باشند که از محال و بخبر محال که شنوند
باور کنند ولی زاده را ولی دانند اگر بر طریق اهل سنت و جماعت اند مشایخ اند
مریدوست باشند اهالی اند تارند و از گفتار و کردار خود پشیمان شوند نظر ایشان
همین بر قدم باشند پیش پا بینند امروز را بینند فردا را نبینند عاقبت اندیشی
ندانند آنچه معمول ایشان باشد و نباشد به زبان آورند و در بدر است دروغ و
در فنون بیرست مخلوط سازند و زور و بعضی عهد کنند جمعی که نزد ایشان توران
بس قول و شرط و عهد کردند که در استیصال روز تکشیده اند و کنند و من بدان
اعتماد کردم و وقتی که لشکر کشم که تدبیر الیاس خواجه لشکر کشم از من بریده
باالیاس هم کنند

با ایشان می‌پیوستند و چون آنورا شکستیم و بر وی ظفر یافتیم باز از وی جدا شده

بمن درآمدند تا آنکه بعضی مرده و بعضی از ایشان بسبب من بجا در رسیده بود و چون بعد

و فعل من هیچ یک از نور فیض شرمنده بود و نه از [illegible] کرم بسیار [illegible] مراحم

ایشان بسپردم نه از کردار ایشان کلفت کشیدیم و نه بر گفتار ایشان الفت گرفتیم

محروم اندیار امروز را شناسید و در چون این صفات از خصایل ایشان است

چشم وفا پوشیده باشید نه از محال ایشان بگذرید اکنون بسبیل فرزندان و حکام و

وارثان مملکت توران زمین آنست که آنچه در این پیرینه نوشته بجا آورند موافق

مزاج ایشان با ایشان سلوک نمایند و از ایشان بپرهیزند و بر کنار نشینند که شرارت ایشان

تغیر نیابد که اول الوس اعتماد جغتای و برلاس را که در توران زمین اند عزیز

و گرامی دارند و بخورد علف خود توران را که در وجه تمامی الوسات جغتای

و برلاس و غیره مقرر داشته ام معزز دارند و تعظیم و تکریم سادات و علمای

آن و مساجد و خانقاه تعمیر نمایند غرض که ابواب عدالت مفتوح دارند

[illegible] بیرون و دستورالعمل خراسان است چون خراسان را مسخر کردم

طبایع اهل و پادشاهی را بخاطر آورده موافق مزاج ایشان با ایشان زندگانی کردم

فرزندان عظام و امرای کرام و دودمانکان عالی مقام احسن الله احوالهم بدانند

که آنچه از اوضاع و احوال و اطوار اهالی و اکابر و اصاغر و شرارت و اعلی و سپاه

و رعیت دارالملک خراسان بتجربه من رسیده این است که مزاج ساکنان و متوطنان

آن ولایت باعتدال نزدیکست و عموم آن ولایت اگرچه بظاهر درویش اندیشه

[illegible] چون [illegible] منفعت و منفعت خود بهم رسانند صاحب مراعی و تدبیر باشند

تسخیر آن دیار بلطف فراغت کنند و تجربه نفعت نمایند صاحب مروت و وفا

باشند [illegible] نفس [illegible] خود رسیده اند اول الوس [illegible] صاحب [illegible]

و دیگری الوالیت صفاریست و دیگری مظفرشاه منصور که بمن در آمد و برآمد
یکی از شهامت و شجاعت و ناموس و وفا باشد چنانچه بعضی وزرای من مثل
ناصرالدین محمود و شهاب الدین محمد و عبدالوهاب و امثال ایشان از ان ولایت اند و من از ایشان
بجز جان سپاری و دولتخواهی و وفاداری چیزی ندیدم و نوعی بدیشان سلوک
کردم که بر نجند چون برنجند بر نگردند طریقه بکام آن ولایت آنکه نوعی بدیشان سلوک
کرد و معاش کرد که هم کار سپاه نمایند و هم رعیت و چون در بلاد خراسان
حرمتی که باهر صاحب آن حرم خراسان را از ظلم سلطان غیاث الدین پاک
ساخته مستخلص گردانیدم آن حرم را محترم و معزز بدارند و تکریم و توقیر کنند و مدرسه و
خانقاه در مکان رفیع الشان امر نمودم که تعمیر نمایند و مواضعی که وقف آن
حرم کردم حاصل آنرا صبح و شام بفرش و روشنایی و وظیفه خدام و موذنان
و مدرسین و علما صرف نمایند و امیران و سرداران و ارباب و کلانتران
و کدخدایان و مزارعان و متوطنان و ساکنان آن بلده طیبه را در قید حساب
نگاهدارند و حافظ عرض و ناموس ایشان باشند و چون در خراسان
ولایت رفیع مکان که از فیض صاحب آن بقعه اولیای کرام و علمای ذوی
الاحترام بسیار برخواسته خصوصا از زنده فیل احمد جام و ابوسعید ابوالخیر و شیخ
ابوالفضل و لقمان سرخسی و خواجه عبدالله انصاری و غیره از برای مزارات
هریک مواضع تعیین نموده وقف نمایند و دستور ...
اکابر و اصاغر عراق عجم و آذربایجان که مقر و متولد ترکمانان است چون آن
دیار را بضرب تیغ از قرا یوسف ترکمان انتزاع نمودم و اهالی و موالی آن ملک
بمن مقاتله کردند اما به تجربه بمن رسید از طبایع اهل دیار این است که ترکمانان
را چون فتنه سر انگیزند تا تمام رسانند و بتیغ خود پیوسته گردند و ایشان همواره
و دوربان

و دو زبان یافتم بندهٔ زر و سیم باشند دنیا را بمرتبه دوست دارند که دین خود را

بدان میفروشند خوف و عده و دروغ گوی و غماز باشند و نظار کو سفند ۱

بباطن گرگ ربا باشند تخصیص اهل آن دیار بجان مکه بنکی کوش و بدل بدی کنند آن

بمثال جعه باشد زرین که درونش پر از مار و کژدم باشند با اهل آن دیار بدین وجه

نمایند که چنانچه لعل از کان بیرون می آورند از ایشان مال و منال بگیرند چنانچه گندم

از خوشه میگیرند با وجود تحصیص نمایند صحبت ...

با ... و ... که چون بمسامع من رسید که اهالی آن دیار دزد و طرار

میدان خیال حریص دنیا اند که از برای دنیا مادر و پدر را بکشند و خود را هم رسانند

چنانچه من با اهل بغداد نیکی کردم و ایشان در عوض آن بدی ورزیدن و وفا

وعهد در کل ذات ایشان سرشته نباشد حکم ذوی الاحترام عراق عرب آنکه خوب

روضات ائمه معصومین علیهم السلام و اکثر علما و مشایخ در آنجا واقع است ایشان

را همیشه ایشان گذارند بجهة روضات نجف اشرف کربلای معلی و سایر عتره

را فاقت منعقن دارند ترس دزد و شنایی و ظیفه بجهه علما مه دنان بپادن

بخورد مند و از اهالی آن دیار دغا و رشتای قمع نکنند و دل بنهاد ایشان نشوند

بلکه بر ایشان رشتای نمایند بمیزان انچه دانند با ایشان بگویند اما باطن خود را بپوشند

دارند صحبت ... انچه زناد و شناع و اطوار

آن قوم دیده و شنیده این است که چون آن مملکت دار الاماره بنی امیه بوده

صفات ذمیمه ایشان بعد از تولد و تناسل در متوطنان و اهالی آن دیار تاثیر

کرده ساکنان آن ملک بظاهر خود را بصلاح آراسته دارند و باطن حقوق الحرام

البیتین کرده اند وقتی که من محاصره شام کردم اشراف آنجا که بصلاح آراسته

بودند از من امان خواستند و چون فرصت یافتند بجانب من بر آمدند ...

مردم روم که اهل آن ملک خوب ساختم عمارت شام را از شام بر آورده بکر نیز انداند
اهل شام سپاه و مردم متحمل باشند و منقلب المزاج و مختلف الاحوال
بطالت و بدکار باشند و بیم و ترس ندارند بتعصب در میان مردم تعرف نمایند
و بقبایل و سایر ملک با عیان غدار باشند ازین جهة بود که من حکم اقناع عام ایشان
کردم اما بسبب اعراض حکام دار الملک آنکه نظر بر بدی و بدکاری ایشان نکنند
به بهالی ایشان بر داشت نمایند چون در آن بار تسلیس بسیار جهت بعقد سبب
ایشان فریفته نگرنند و از آن قوم بر حذر باشند و السلام جواب مردم روم
صورت دستور العمل سلوک با ... مردم فرزندان کامکار
و امرای ذوی الاقتدار معلوم او سوری کنیم آنچه از اوضاع و اطوار و عادات تمام
قسطنطنیه که تخت گاه سلاطین قیاصره است بمسامع من رسیده این است
که مردم آن ملک از سپاه و رعیت ساده لوح اند و بزرگی را در زر داری
دانسته اند و لهذا در تحصیل مال و منال با همه همراه باشند و بخیل و مکار و غدار
را عاقل و اند ... چندان مکر را ... بر ندکه فکر ایشان بخود راجع شود و دل و جان
بمعدن زر و بال سازند سیم و زر را ... زرکان و معدن نگاه دارند در
مداخل حریص باشند و در مصارف بخیل شجاعت ایشان نبود صلاح و
نزاقی باشند معاش با ایشان همین است که بسلوک ایشان بدیشان معامله
کنند اگر بدرستی و راستی پیش آیند بهان و اگر بنا راستی بر آیند ایشان را از ا
سازند صورت مرقع دستور العمل فارس حکام آن دیار بدانند که آنچه از طبایع
و مزاج متوطنان دار الملک فارس بمسامع من رسیده است که سرزمین فارس
معدن علم است و اهل آنجا صدور طلب باشند اما ساده لوح سفیه و اهل
ریاضت بیز کاشش کار اطفال نمایند در باب کشف و معرفت ...

در آن ملک

و دران ملک بسیار بهشت قوت و علم بر مردم انجا غالب است و امرای ایشان بمرتبه ایست که
خود از خود راضی نشوند چون [illegible] خود را شنیده اند و [illegible] خود [illegible] شده از وی دین سیاهی [illegible] کشند
در مردم ورند [illegible] نظر بسیار مستی نمود و [illegible] شد که چه ملامت طلبند که اسلامت خود را
بمنزل رسانند و هیچ [illegible] بتصوری خوشحالی نشوند و همه آزرده شوند و [illegible]
کنند [illegible] استیفا باشند بسبیل حکام کرام انکه در سلوک با ایشان مثل علم
باشند ایشان را [illegible] اگر [illegible] اگر [illegible] نمیرند و اگر [illegible] بمیرند بعد از آن و [illegible]
بدنشان معاشش تا چند [illegible] [illegible] مع [illegible] خلق و [illegible]
فرزندان کرام و امرای عظام بدانند که طبایع و مزاج اهل هند ناقص الاجزا باشند
و ضعیف النفس اگر چه با صورت [illegible] صورت اهل هند مقصود کرده [illegible]
[illegible] غلیظ القلب و خسیس النفس باشند تا [illegible] بدن خود را مجروح نکرده [illegible]
حضرت [illegible] همچنین دریافتم که خلق این ملک مغضوب خدا اند که اگر مغضوب [illegible]
نبودند البته نبی از ایشان بر ایشان مبعوث شدی که [illegible] از [illegible]
[illegible] و [illegible] بحث کمتر [illegible] رسوم نمود [illegible] که ننگ و ناموس [illegible]
گفته اند [illegible] و [illegible] عو [illegible] پیش ایشان گر باشد برای زر جان دهند چنانچه من
دیدم که [illegible] ستانی برای زری که [illegible] بود و آن تا بوصول [illegible]
زهر خورده خود را [illegible] ایشان با عمال قبیح اشتغال نمایند کوته اندیش
و کوته نظر باشند [illegible] و [illegible] باشند در وقت احتیاج [illegible]
ببرند و متحمل کارهای خسیس باشند [illegible] و [illegible] را [illegible] کنند
[illegible] کار خود [illegible] برای حصول مالی [illegible] کارهای [illegible] اختیار
کنند و [illegible] آن کار [illegible] و [illegible] و تشخیص معاملات [illegible] احتیاج
آن معامله باشند که [illegible] منظور حسب معامله در آرند چون معامله را

شکافند هیچ خبر نباشد و بیداری کار خواب کنند مثل شیطان که در خواب خود را
جمالی یا خوش شکل بنظر صاحب شهوت نموده می گرداند چون بران دست دراز
میکند جز دامن چیزی نمی بیند اهل هند بصورت از آدمیت بهره ندارند بغیر
ایشان در کارها از شرارت و بدی باشند نه از راه خیر و نیکی مکر و حیله و خدعه ایشان
همیشه حال باشد ولی کم کسی در عقلای آدمیان تصرف نمایند و حیله در مال و منال
مسلمانان متصرف گردند عقلای خود ایشان را اعدل دانند و احوال خود را
بدیشان سپارند بنوعی تصرف در مال کنند که صاحب مال را خبر نمی باشد
سبیل حکام آن ولایت آنکه خود را بر دست ایشان گرفتار نسازند و بکردار
و گفتار اینها عمل نکنند و به گفتار و رهنمونی این قوم از راه بیرون روند در معاملات
ایشان چاره نباشد باید که ایشان را مثل آلتی فراهم کنند از برای کار دنیا از
قسم اره و تیشه و تبر و سوزن شمارند و ایشان را کار فرمایند و بار ایشان کنند
چون گاو و خر چنانکه گاو و گوسفند را می چرانند و آب علف داده سیر میکنند آنرا
هم بچرانند و شیر و روغن بگیرند غرض که مثل حیوانات نگاه داشته از ایشان نفع بگیرند
و منتفع شوند
و از احکامیکه در ایالت و دولت کردم ... که حکم بر حق کردم این بود که بر فرد
یکی از وزرای من که بدار الملک عراقین معین کرده بودم ارباب تقریر و تشنیع
و اهل حسد در عرض اندوی افترا و بهتان تقریرا و من بردند که عزیز در تدبیر ضبط
گروه وزیرهای رعیت و تجار گرفته حکم باحضار عزیز نمودم و ملهم شدم و بانیکه اشخاص
... ایشان را هم طلب کنم چون حاضر آمدند حکم بسیاست عزیز کردم اما تامل نموده
در میان مقربان و معتمدان بپرسش نمودم چون زبان ایشان از بیان عاجز آمد فرد
دیگر طرفین را متقابل داشتم عزیز از روی حقانیت بر ایشان غالب آمد حق

تمام شد

ظاهر شد اخبار نویسان و منهیان را بغیر از رسانیدم و شکر تعالی را شکر کردم که با حق
نکردم و [illegible] دیگر جمعی از سوداگران شکایت سلطان محمود حاکم بنگاله آوردند
و فریاد کردند من یرلیغ بوی نوشتم که سلطان محمود حاکم بنگاله بداند که من قصری در
دار الملک بنیاد عدالت و انصاف بنا نهاده ام و دیوار آن به نیکوئی بلند ساخته
سقف آن را با احسان پوشیده ام و تو بجور و ظلم خراب ساخته ای من در عجب است
چنانکه تو قصر عدالت مرا خراب ساخته ای من خانه عمر ترا خراب سازم چون یرلیغ من
بوی رسید تعظیم کرده تحیه کرده بود تلافی آن با حسن وجهی کرد [illegible] سوم آن بود که
در بدخشان جماعه از علماء اسلام بمن در آمدند گفتند پادشاه جمعی از بدخشانیان سر خود ساخته اند
که از مذاهب اربعه عدول کرده اند و مذهب نو اختراع نموده اند بر امیر واجب است
که دفع ایشان نماید و ترغیب را ابرام کردند من حکم باحضار علماء طرفین نمودم چون
حاضر شدند علماء بخارا و سمرقند مدعی شدند که این طایفه خلف و سلف را مهجور
ساخته از مذاهب اربعه عدول نموده آمده و مسلمین را گمراه کرده اند ایشان در جواب
نمودند که ما مرکات مبعوث هر مسلم که از مذهب ما قدیم است [illegible] عدید
مرا از دعوی ایشان فیضی حاصل شد گفتم اگر گوئید گفتند هیچ شکی نیست که محمد مصطفی
صلی الله علیه و آله وسلم رسول فرستاده خداست و کتابی بما آورده و شرعی از برای
ما وضع نموده چون آن حضرت بجنت بقا انتقال فرمود باجماع امت خلیفه اول
حامل شریعت شد و بعد از دوم و بعد از سیوم و بعد از خلفاء راشدین ثلثه
باجماع امت مرتضی علی خلیفه چهارم حامل شد و در زمان خلفاء راشدین
اربع مذهبی نبود و مسلمین بکتاب الله و سنت خلفاء راشدین عمل مینمودند تا آنکه
نوبت خلافت بحسن و حسین علیهما السلام رسید و حامل دین و شریعت ایشان
شدند بعد از ایشان این دین و مذهبها که ما داریم از طریقه خلیفه چهارم

و فدیه آنحضرت بطناً بعد بطناً بما رسیده چون این گفتگو کردند علما و معارض نشدند تصدیق کردند و دیگر باره پرسیدم که شما دعوی کردید که مذهب شما سنت جماعت است این را ثبوت رسانند گفتند که در کتب و قصص و اخبار ثبوت است که امام اعظم در سنه ۸۰ تولد کرده و در سنه ۱۵۰ از دنیا رفته و در سنه حدیث از افواه رجال کوفه شنیده و با انس مالک مقابله حدیث نموده و لهذا احادیثی که مالک جامع آنها است همگی سی حدیث منتهی بود و بحث بر آن علاوه نموده و از ده هزار باقی هزار حدیث بصحت رسانیدم و آن را کتاب کرده از حوره نام نهاده و بعد از مقابله احادیث مدارکات اجتهادی بنیاد کرده مذهب وضع نموده و در زمانیکه امام اعظم فوت شد امام شافعی تولد نموده و او هم در اجتهاد دیگر مذهبی اختراع کرد و احمد حنبلی که شیخ مشایخ بود تابع شافعی مذهب بود و در سنه ۱۶۴ از بغداد آمد و علم از امام شافعی فرا گرفت کتابی مسند در حدیث تصنیف کرد مصاحب شافعی بود با شافعی بمصر رفت چون کتاب قصص و اخبار حاضر او عنداکثر در مجلس من گفته بودند مطالعه نموده گفتند کتاب تمام الشریعه که بخط حضرت امیرالمؤمنین علی ابن ابی طالب علیه السلام است مدام که بعد از آن حضرت با ائمه اهلبیت علیهم السلام و از آن حضرت بما منتقل شده تا معالم دین خود را از آن فرا گرفته ایم من آن را گرفته بخدمت میرزا فرستادم که این خط آنحضرت است یا نه المیتا بعد از تحقیق این نوشته که انور المنصور نموده در ترویج دین قدیم نبوی صلی الله علیه و آله وسلم که الا علمای اسلام که حقیقت ارباب خلیفه چهارم علیه السلام دانسته فوق کلام مخلوق تحت کلام مخلوق گرفته اند بین منقبت با کلامی که در آن رسالت حاصل است و خط آنحضرت بدامنه تبعه الیت که تقلید را و پیدا از آن کمال ممکن نیست

و تلک اید
ما ابد

و هیچکس از علمای اسلام را در این مضایقه و مباحثه نه، زیرا که چنانچه علوم کشف عرفا و اولیا

و مجتهدین و محققین ارباب کشف و شهود از آن حضرت فرا گرفته‌اند جمیع سلاسل

اولیای و عرفای با ایشان منتهی میشود همچنین جمیع علوم ظاهری شرعی و علمی بجانب آن

دین محمد صلی الله علیه و آله و سلم منتهی میشود و عامل دین و شعور حق الهی آنحضرت

است و السلام علی من اتبع الهدی چون جواب پیر من رسید فرمودم که در

دفاتر وقایع ایام من ثبت نمودند ایشان را رخصت دادم که دیگر بار معاندان

مخالفت میان آورده اند من بار دیگر بپیر خود نوشتم در جواب نوشت که عصم الله تعالی

اهل العلم و العمل من التعصب و العناد و آنچه در آن رساله از فروع در اصول دین

نوشته که بکتاب الله مقابله نمایند آنچه مطابق باشد اختیار نمایند و آن مروج الدین

باهم چون ترغیب امیر رعایت نمایند و السلام . این بود که خواجه

عبد الله را در عید مرا در خواب دید که من چون علی پیش حضرت رسالت پناه

صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم بر بالا ایستاده ام خواجه سه مرتبه سلام کرد

جواب نشنید آخر بفریاد آمد که یا رسول الله تیمور که چندین هزار کس از امت تو

بقتل رسانیده چنین مقرب ایستاده و منکه در دین شما اجتهادات کرده ام

سلام مرا بجواب نمی رسد آنحضرت فرمودند که اگر چه تیمور خون بسیار کرده

اما ذریه و آل مرا گرامی داشته و تعظیم نموده تو چرا منع دعای او میکنی چون

این خواب بمسامع خلایق رسید بی اختیار دست بدعا برداشته چون واقع

بمن رسید رقت کردم و شکر حق تعالی را شکر گفتم و در محبت و مودت آل محمد

صلی الله علیه و آله و سلم بیشتر از بیشتر سعی نمودم و این واقعه را به پیر نوشتم

در جواب نوشتند که مروج التاج و السریر تیمور را بشارت باد که چون موید

که دوستدار اهل محمد صلی الله علیه و آله و سلم باشی بدانکه این طایفه را الحکم

حدیث قال دوست باید داشت نیز کیفیت این طایفه را چه بر حد سالت [illegible]
بدین سبب که صلوات خمس در تشهد اول و دوم حالات شان خلوی معتقد [illegible]
وهم از این جهت است که محبت که این طایفه را محمد رسول الله صلی الله علیه و آله
و اصحابه و سلم است بشروط لا اله الا الله میگوید که بنیان محبت بگوید باید نموده اند و نیز
که مضمون الصالحون لله و الطالحون لی این سلیقه را دولت دارند [illegible]
تفاوت تحکم سالی که بر ایشان [illegible] نکنند چون مکتوب بمن رسید و مسعود [illegible]
ایشان افزوده با خود مقرر داشتم که آنچه نوشتم و النحو و نظر بدان لازم اختتام صلوه
کنم وحصه از آن اول بسادات رسانم چون در تعظیم و تکریم و محبت ایشان
مبالغه از حد بیرون علما و مشایخ حد بیرون ندو مضایقه کردند و گفتند که شرط مسلمانی
نیست که منصب تعظیم سادات نگاه دارد و حضرت امیر المومنین علی علیه
السلام را از اصحاب دیگر فزونتر دارد بمحبتش افراط نکنند و برافضل
نگیرند که ذی بکشتن عثمان راضی بوده من گفتم که من از علم عاریم و نشنیده ام
که علی علیه السلام بخون عثمان راضی بوده بهر جهه نوشتم تا [illegible] سید
و آن نامه را مصحوب [illegible] بخدمت میر فرستادم و تیتک مکتوب
رسیده است در کل دانشمند با دست کل آلوده بحاشیه فرستادند [illegible]
[illegible] تیمور حسن الله احواله [illegible] منزل تو [illegible] اگر
باشد کل تو [illegible] علی نداشته اند دل تو مسکین تو و سبهات مجاهد تو
بوزی بعثمانی که علی علیه السلام بقتل او راضی شده باشد والسلام علی من اتبع
الهدی چون جواب میر بمن رسید فرموده ام که [illegible] وقایع [illegible] ایام
نمایند [illegible] که جمعی از علمای [illegible] مسلمانان که برفض منسوب
داشته بمجلس [illegible] آوردند که این قوم سب شیخین ذی النورین کرده اند [illegible]

قول

قول علما کفر است و کافر شدند من که پرسش نمودم آن جمیع گفتند این علما که ما را رافضی میخوانند اگر این باشد که با دوستدار آل محمد صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم اند امام شافعی گفته لو کان الرفض حب محمد فلیشهد الثقلان انی رافضی اگر این عبارت است که ما ترک باطل کرده تحقیق کردیم چنانچه قوم موسی کردند فرعون ایشان را رافضی میخواندند ما را رافضی میخوانند تا کدام حق گذاشته باطل گرویده ام که شما فتوی بقتل ما میدهید علما مدعی گفتند که شما سب اصحاب کرده علمای مدعی چون باین عبارت متکلم شدند ایشان همان عبارت جواب ایشان رد کرده گفتند الحال ساکت شما شدید بکرار مدعیان خود سوال کردند که اگر کسی خدا و رسول را سب کند میشود گفتند چرا که خدا و رسول غفور و رحیم اند اما در سب اصحاب کافر میشوند ایشان بهر پا و آمدند که زهی مسلمانی که در بعض خدا و رسول کافر نشوند و در بعض اصحاب که تو کر نو دند کافر میشود باین عقیده این خود گفتند که شما فرمودند که موجب قول علما شما شخص کفر است ازین برهان شما کفر و قدح خلفای اصحاب لازم می آید نه کفر ما چه در کتب احادیث حدیث شما چنین اسامه و قرطاس مضبوط است و از آن حدیث که در کتب شما نوشتند در اصحاب لازم می آید و ازین جواکفر شما لازم نه کفر ما چون کتاب احادیث حاضر آوردند چنان بود که می گفتند میان ایشان حکم بفیصله نمودم والسلام علی من اتبع الهدی